۱۷۰۰ ح
ارمان
کتابخانه
مؤسسه آموزشی و پژوهشی
امام خمینی (ره)

زبور مانوی

ترجمه‌ی متن قبطی از:

سی. آر. سی. آلبری

با همکاری

هوگو ایبشر

گزارش فارسی از:

ابوالقاسم اسماعیل پور

انتشارات فکر روز

۲۵-[ای دوشیزه، ای اندیشه!] / ۴۶۳
۲۶-[چراغ‌ها برافروزید!] / ۴۶۶
۲۷-[تو روشنای توانمندی، ای عیسی!] / ۴۷۰
۲۸-[خوشا نشانه‌های چراغ!] / ۴۷۲
۲۹-[دوستار سرودی!] / ۴۷۵
۳۰-[نورت چه نیکوست، ای روح!] / ۴۷۷
۳۱-[ما مرد رامشیم!] / ۴۸۰
۳۲-[خسته مشو ای خرد!] / ۴۸۳
۳۳-[آه ای اندیشه‌ی روشنی!] / ۴۸۷
۳۴-[چه نیکوست!] / ۴۸۹
۳۵-[صدایم فراشنو، منجی‌ام!] / ۴۹۱
۳۶-[فرمان و آیین] / ۴۹۳
۳۷-[بشکوهیم اندیشه را] / ۴۹۶
۳۸-[بر تو آواز سر دهیم، آمین!] / ۴۹۹
۳۹-[ای جان، در اندیشه‌ی اثون‌هایت باش!] / ۵۰۳
۴۰-[ای جان، تا زنده بوی!] / ۵۰۶
۴۱-[به گاه شادمانی فرشتگان] / ۵۰۸
۴۲-[تو چشمه‌ای] / ۵۱۱
۴۳-[سرود آمین] / ۵۱۳
۴۴-[تو شیرینی!] / ۵۱۵
پی‌نوشت‌های فرگرد پنجم ۵۱۷-۵۱۹
شرح واژگان و اصطلاحات مانوی ۵۲۱-۵۳۰
نمایه ۵۳۱

پیش گفتار مترجم فارسی

زبور مانوی یکی از آثار ادبی آیینی عصر ساسانی (سده‌ی ۴/۳ م) است که نخست به زبان سریانی سروده شد. بیش‌تر آثار مانی در اصل به سُریانی بود که بعدها به زبان‌های دیگر، از جمله پارتی (پهلوی اشکانی)، فارسی میانه (پهلوی ساسانی)، یونانی، قبطی، چینی و غیره ترجمه گردید. هرچند مانی تبارِی ایرانی و اشکانی داشت، خود زاده و پرورش یافته‌ی بابل بود و زبان سریانی را - که زبان مهم ادبی و آیینی عصر وی به شمار می‌رفت - در آثار خود به کار گرفت. به هر حال، زبور مانوی در سده‌ی چهارم مسیحی به یونانی و آنگاه به زبان قبطی ترجمه شد. آلبری، پژوهنده و متخصص زبان قبطی، زبور مانوی را برای نخستین بار قرائت و به انگلیسی ترجمه کرد و همین ترجمه مبنای ترجمه‌ی فارسی قرار گرفت.

مانی در بنیاد اندیشه‌اش مروّج آیینی گنوسی است، اما بر خلاف گنوسیان پیش از خود، بُن مایه‌هایی ملهم از آیین زردشت، بودا و مسیح را به آیین خویش افزود و رنگی تازه و دینی بدان بخشید. گنوسیان پیش از او، چون مرقیون، بازیلیدس و والنتینوس همگی در شمار فرقه‌هایی گنوسی - مسیحی

بودند و بیش‌تر گرایشی عرفانی داشتند و آراء آن‌ها برای خواص بود، در حالی که مانی آیینی نو آورد و گرایش عرفانی را به دینی مبدل کرد که قرن‌ها دوام یافت.

به هر حال، نوشته‌های مانی و بلند پایگان مانوی جزو گنجینه‌های دینی و ادبی جهان به شمار می‌رود. به ویژه زبور مانوی که به پیروی از زبور داود سروده شده است.

اشعار مانوی به چند زبان نوشته شده که عبارت‌اند از: ۱) اشعار پارتی یا سروده‌هایی به زبان پهلوی اشکانی. مهم‌ترین این اشعار، سرودهای انگدروشنان و هوید گمان است که استاد مری بویس آن را در سال ۱۹۵۴ قرائت و ترجمه کرد[1] و اخیراً نیز زوندرمان، ایران‌شناس نامی آلمان، آن را با روایت سغدی منتشر نموده است.[2] ۲) اشعار فارسی میانه‌ی مانوی که شامل نیایش‌هایی در ستایش ایزدان مانوی چون هرمزد بغ، مهرایزد، زروان و غیره است. پاره‌هایی از زبور مانوی و انجیل زنده نیز به زبان فارسی میانه بازمانده است. ۳) سرودهای قبطی که مهم‌ترین بخش آن کتاب مزامیر یا زبور مانوی است.

نخستین بار پروفسور کارل اشمیت[3] در سال ۱۹۳۰ شماری از دستنوشته‌های پاپیروس قبطی را در مصر کشف کرد و همو تشخیص داد که دستنوشته‌های مذکور همان سرودهای مانوی است. هشت سال بعد، آلبری با همکاری هوگو ایبشر ترجمه‌ی انگلیسی زبور مانوی را در اشتوتگارت منتشر کرد.[4] این پاپیروس‌های قبطی که اشعار مانوی بر روی آن‌ها نوشته شده، مربوط به نیمه‌ی دوم سده‌ی چهارم مسیحی است که خود از یونانی ترجمه شده‌اند و متن‌های یونانی نیز خود از زبان سریانی برگردانده شده بودند. زبور مانوی پیش از دو کتاب مهم دیگر قبطی، مواعظ و کفالایا، حدوداً در سال ۳۴۰ ق.م نوشته شده است.

زبور شامل ۲۸۹ مزمور شماره‌دار و گروه بی‌شماری از مزامیر پراکنده است. به جز مزامیر توماس، همه‌ی مزامیر مانوی یک ویژگی مشترک دارند: هریک با نیایش خداوندگار، عیسی، مانی، گزیدگان و شماری از مانویانی که محتملاً جزو شهدا بوده‌اند، پایان می‌یابد. در هر نیایش دست کم نام یکی از افراد گرامی داشته

می‌شود.

در یکی از مزامیر آمده است: «کسی که مزموری را به آواز بخواند، مانند کسی است که تاج گل می‌بافد، آنان که پس از او پاسخ می‌دهند، چون کسانی‌اند که گل سرخ به دستشان دهند.» پس می‌توان نتیجه گرفت که سرودخوان یا چاووشی خوان مانوی شعری را به تنهایی می‌خوانده و در پایان، همه‌ی شرکت کنندگان در نیایش‌های دسته‌جمعی پاره‌ای از شعر را تکرار می‌کرده‌اند. این سنت هنوز در مرثیه‌خوانی‌ها در ایران محفوظ مانده است.

یکی از مهم‌ترین بخش‌های زبور، مزامیر بما است که چهل و هفت صفحه‌ی دستنوشته‌ی قبطی را در بر می‌گیرد. بما در لغت به معنای «تخت یا اورنگ» است و نام جشنی مانوی بود که هر ساله به یادبود عروج روحانی مانی برگزار می‌شد و فرصتی بود برای بخشش عمومی گناهان، و خوراک آیینی گزیدگان را نیز در پی داشت. چه مانویان مرگ مانی را عروج ملکوتی و سفر به بهشت روشنی می‌پنداشتند و آن را جشن می‌گرفتند. در این جشن که در دوازدهمین ماه سال، پس از ماه صیام مانوی، برگزار می‌گردید، تخت یا منبری همانند کرسی قضاوت در صدر جایگاه برگزاری جشن می‌نهاده‌اند که بنا به نوشته‌های قبطی، دارای پنج پله بود و آن را با قالی مفروش می‌کردند و معتقد بودند روح مانی چون فرشته‌ای در این جشن حضور می‌یابد. بما در نزد مانویان به منزله‌ی عید پاک مسیحیان بود و همان اندازه بدان ارج می‌نهادند. بازمانده‌ی مینیاتورهای مانوی گوشه‌هایی از جشن بما را نشان می‌دهد. در یکی از این نگاره‌ها، بما منقوش گردیده که در طرفین آن گزیدگان مانوی در چند ردیف نشسته‌اند. هندوانه و میوه‌های دیگر روی سه پایه‌ای جلوی بما قرار دارد. در جلوی آن میزی به چشم می‌خورد که نان گندم روی آن است و یک دیناور (روحانی مانوی) با کتابی در دست، جلوی آن زانو زده است. او محتملاً یکی از مزمورخوانان است.

تمثال بزرگی از مانی را در کنار تخت یا روی آن می‌گذاشته‌اند. از یکی از مانستان‌ها (معابد مانوی) شهر خوچو (شهری در چین) تصویر یک دیناور بزرگ مانوی بازمانده که اکنون در موزه‌ی هنری برلین است. و برخی از خاورشناسان

گمان برده‌اند که این تصویر از آن مانی است. نگاره‌ی مزبور به رنگ آبی سیر بتونه کاری شده و هاله‌ای گرد سر دیناوران مهم به چشم می خورد. آنان دستاری آیینی، پر آرایه و بلند را چون تاج بر سر نهاده‌اند که چون ماه و خورشید می درخشد. یک هلال زرد ماه بر گرد قرص خورشید به رنگ سفید متمایل به سرخ نقش گردیده است.[5]

صحنه‌ی بما در یکی از مینیاتورهای مانوی نقش گردیده که از ویرانه‌های شهر خوچو به دست آمده و مربوط به سده‌ی ۹/۸ میلادی است. بما در این نگاره‌ی مانوی فاقد پنج پله است که در منابع قبطی از آن سخن رفته و به همین سبب، نشان می دهد که شاخه‌ی خاوری مانویان یعنی دیناوریه، تغییراتی در مراسم بما داده بوده‌اند. نگاره‌ی دیگری نیز به دست آمد که بر روی سنگ بلور نقش شده و آن را نگاره‌ی بما پنداشته‌اند و تصویر محرابی در آن به چشم می خورد که تندیس نیم تنه‌ی مانی روی آن قرار دارد و روی آن را با پرده پوشانده‌اند.

در نگاره‌ی خوچو، دیناور بلند پایه‌ای نشان داده شده که با دست راستش جام شراب را بلند کرده است. در جلوی بما (تخت)، ردیفی از دیناوران برجسته ایستاده‌اند. آن که پیشاپیش همه است، کتاب زرنگاری در دست دارد. در برابر او میز سرخ رنگی است که روی آن شیرینی ویژه‌ی جشن، به شکل خورشید و ماه، نیز یک ظرف زرین سه پایه حاوی میوه، خربزه و انگورهای نورانی قرار دارد. در سمت چپ و راست، ردیف هایی از دیناوران دون پایه‌تر نمایانده شده‌اند. پایین‌ترین مرتبه باید از آن نیوشایان باشد که جامعه‌ی عادی مانوی را تشکیل می داده‌اند. بما سریر قضاوت مانی و نشانه‌ی داور اعظم بوده است.[6]

مزامیر بما در ستایش رهبر آیین، مانی، و به یادبود ۲۶ روز شکنجه و زندانی شدن اوست. روایت گونه‌ای از مرگ مانی در یکی از همین مزمورها آمده است. ایزدان مانوی نیز به ترتیب از پدر بزرگی یا زروان تا بهمن بزرگ مورد ستایش قرار می گیرند. زروان در رأس ایزدان مانوی و خدا پدری ازلی و ابدی است که در بهشت روشنی اقامت دارد. او چندان دست نیافتنی و مینویی است که حتی در کار آفرینش جهان مادی دخالت نمی کند و تنها با فرا خواندن ایزدان به شکل گیری مراحل

آفرینش یاری می رساند. مثلاً مادر زندگی را فرا می خواند و او هرمزدبغ را فرا می خواند که به دست دیوان و نیروهای تاریکی به اسارت می افتد و آنگاه، مهرایزد او را نجات می دهد و جهان مادی، یعنی آسمان‌ها و زمین‌ها (ده آسمان و هشت زمین) را بر اجساد دیوان کشته شده بنا می کند. پس آفریننده و سازنده‌ی این جهان مادی مهرایزد - برابر دمیورگوس[7] یونانی، خدای جهان آفرین - می باشد.

هرمزدبغ نماد انسان نخستین و نمونه‌ی ازلی همه انسان‌هایی است که در این جهان فانی اسیر اند و به تاریکی آلوده‌اند. سرودهای زبور عمدتاً درباره‌ی رهایی جوهر نورانی و مینویی انسان از تخته‌بند تن است. اندوه و غربت که به بهترین صورت در مزامیر توصیف گردیده، عبارت است از اندوه جدا افتادگی همین گوهر علوی درون انسان از اصل و سرچشمه‌ی خویش است:

مرا در آب‌های مقدست بشوی!
خوشا، زمان عزیمت فرا رسیده است
بُود که به منزلگاه راستین خویش بازگردم![8]

روح انسان به تعبیر مانوی همان نور درونی است که باید از «گذرگاه و دروازه‌ی حیات جاودانی» بگذرد. این اسارت در جای جای سرودهای زبور به گونه‌ی اسارت یک کشتی که حامل هرمزدبغ یا انسان نخستین است، توصیف شده است، کشتی و زورقی که اهریمنان و نیروهای تاریکی به چنگ آورده و نور را به ظلمت درآمیخته‌اند. رسالت انسان اما جدا شدن و گسستن از این آمیختگی است:

آنان که در «بندرگاه حیات» لنگر انداخته‌اند
از دشمنان خواهند رست.
من بره‌ی توام، تو شبان نیک منی!
در پی‌ام روانه شدی
و از گرگان نابودگر نجاتم دادی![9]

پس بایسته تر آن که انسان در ظلمت نزید و با آلودگان تاریکی نیامیزد. نور درونی خویش را آزاد سازد و از طریق ستون روشنی به ماه و خورشید و از آن‌جا به بهشت نو رود تا در پایان جهان، پس از آتش سوزی هزار ساله، به بهشت برین

که بهشت روشنی خوانده می‌شود، راه یابد و در برابر زروان بایستد و جمله نور مطلق گردد:

شهریار روشنی را بشناختم
که درخت زندگی است
ظلمت را دریافتم
که درخت مرگ است.[10]

دیناور مانوی همواره این سرود را بر لب زمزمه می‌کرد:

هر که خرد را به من آموخت
تاج گل نیز بر سرم خواهد نهاد
هر که مرا به سوی مقدسان رهنمون گشت
به روشنان نیز رهنمونم خواهد شد.»[11]

مزامیر به شعرهای هجایی سروده شده و عمدتاً لحنی لطیف و شاعرانه دارند:

ماه
که خواب به چشمانش راه ندارد
خورشید
که فراز می‌کشد
انوار پالوده را
نشان شادی
پیروزی سرفراز.

در برخی از مزامیر، چندان در ستایش و توصیف عیسی[12] اغراق گردیده که زبور داود را در ذهن تداعی می‌کند:

«در خُلّاب ژرف فرو رفته‌ام، جایی که نتوان ایستاد. به آب‌های ژرف درآمده‌ام و سیل مرا می‌پوشاند. از فریاد خود خسته شده‌ام و گلویم سوخته است.»[13]

برخی از اصطلاحات مانوی چون «واژه‌ی خداوند گار» و «واخش یوژدهر» (روح القدس) تأثیر فرهنگ مسیحی را باز می‌نمایانند. گاه این تأثیر چندان ژرف است که انسان تردید می‌کند این زبور داود است که می‌خواند یا زبور مانی؟ مثلاً به

این پاره شعر بنگرید:

او را بزرگ می‌داریم
فارقلیط[14]، مانی را
پسر و روح القدس را
آنان را می‌ستاییم
با راستی.[15]

در مزامیر مانوی، گاه مانی «واژه‌ی خداوند گار» خوانده می‌شود و خواننده را به یاد این آیه‌ی کتاب مقدس می‌اندازد: «در آغاز کلمه بود، کلمه نزد خدا بود و کلمه خود خدا بود.»

مانویت بی‌تردید به هر خطه‌ی فرهنگی که راه می‌یافت، رنگ آیین همان جامعه را به خود می‌گرفت. برای نمونه، در شمال خاوری، در نواحی سغد و ترکستان چین که محلّ نشو و نمای آیین بودا بود، رنگ بودایی بیش‌تری داشت، چنان که مرگ مانی را در آن سرزمین‌ها با اصطلاح «به نیروانه رفتن» توصیف کرده‌اند، در حالی که در جوامع مسیحی، در مرگ مانی چنین آورده‌اند: «در روز به صلیب رفتن، خویشتن را به مرگ سپرد.»[16]

نگارنده درباره‌ی ادبیات، آیین و هنر مانوی کتاب‌های دیگری ترجمه و تألیف کرده است و در این جا نمی‌خواهد به تکرار نوشته‌های پیشین بپردازد. خوانندگان ارجمند برای آگاهی درباره‌ی زندگی و آیین مانی می‌توانند به منابع یاد شده مراجعه کنند.[17]

در ترجمه‌ی حاضر، مزامیر از شماره‌ی ۲۱۸ آغاز می‌شود. دلیلش آن است که مزامیر بخش نخست پاره پاره بوده و بعضاً اصل قبطی آن قرائت نشده است. مترجم انگلیسی برخی از مزمورها را با عنوان و برخی را بدون عنوان در ۱۰ بخش و به ترتیب صفحات اصل دستنوشته‌ی قبطی آورده است. نگارنده بهتر دید که برای نظم بیش‌تر برخی از مزامیر را جا به جا کند و چنان که در فهرست مطالب آمده، در ۵ بخش تنظیم کرده است.

برخی از سطرهای پاره پاره و گسیخته که معنای واحدی را در بر نداشت، در

ترجمه‌ی فارسی حذف گردید و در این گونه موارد سه نقطه (...) آمده است. یادداشت‌ها عمدتاً افزوده‌ی مترجم فارسی است مگر برخی اشارات مهم مترجم انگلیسی که با قید نام او (Allberry) آمده است. بیش‌تر یادداشت‌های آلبری تنقیحاتی در باب واژه‌های قبطی و یونانی بود که در ترجمه‌ی حاضر حذف گردید، چه پژوهندگان ارجمند خود می‌توانند به اصل اثر مراجعه کنند. عنوان‌های داخل [ ] در آغاز هر مزمور نیز از مترجم فارسی است.

ا. اسماعیل پور

تیرماه ۱۳۷۴

پی‌نوشت:

1. Mary Boyce, *The Manichaean Hymn Cycles in Parthian*, London 1954.
2. W. Sundermann, *The Manichaean Hymn Cycles*, Huyadagmān and Angad Rōšnān in Parthian and Sogdian, London 1990.
3. Carl Schmidt.
4. C.R. Allberry, *A Manichaean Psalm - Book*, Stuttgart 1938.
5. Hans Joachim Klimkeit, *Manichaean Art and Calligraphy*, Leiden 1982, p. 32.

۶ـ همان مأخذ، شرح تصویر ۲۱.

7. Demiurgus

۸ـ رک. مزمور شماره‌ی ۲۵۰.

۹ـ رک. مزمور ۲۵۱.

۱۰ـ رک. مزمور ۲۵۵.

۱۱ـ رک. مزمور ۲۶۱.

۱۲ـ در نوشته‌های مانوی از سه عیسی سخن رفته است که تشخیص آن‌ها از یکدیگر بس دشوار است: ۱) عیسای درخشان، ایزدی که در آفرینش سوم پدیدار می‌شود و گهمُرد (نخستین انسان) را از خواب بیدار می‌کند و همپایه‌ی نریسه ایزد و بهمن

بزرگ، دو تن از ایزدان نجات بخش مانوی است؛ ۲) عیسای رنجبر، نامی است که مانویان باختر به گریوزندگ (نفس زنده) داده‌اند. او از ایزدان آفرینش نخست است که از امهرسپندان یا پنج فرزند هرمزدبغ به وجود آمده است. این عیسی در واقع، همان نور محبوس در ماده است که رنج می‌کشد و گویی چون عیسی مسیح به صلیب کشیده شده است. اما مانویان، همچون مسلمانان، مصلوب شدن جسمانی عیسی را باور ندارند؛ ۳) عیسی مسیح، پیامبر و «فرزند خداوندگار» که بر انسان‌های متأخر ظاهر شده و آنان را به راستکاری فرا خوانده است. البته مانی معتقد بود که در شأن عیسی مسیح نیست که به کالبد مادی درآید و برای او پیکری مینوی قایل بود.

۱۳ـ کتاب مقدس، زبور داود، مزمور ۶۹، آیه‌های ۲-۳، چاپ ۱۹۷۸، ص ۸۸۱.

۱۴ـ Paraclete: مانی خود را فارقلیط مسیح خوانده است، کسی که مسیح پیش‌بینی کرده بود برای نجات بشر خواهد آمد.

۱۵ـ زبور مانوی، مزمور ۲۲۰.

۱۶ـ رک. مزمور ۲۲۶.

۱۷ـ رک. آیین گنوسی و مانوی، انتشارات فکر روز تهران ۱۳۷۳؛ هنر مانوی، انتشارات فکر روز تهران ۱۳۷۳؛ ادبیات مانوی، نشر زنده‌رود، تهران ۱۳۷۵؛ اسطوره‌ی آفرینش در آیین مانی انتشارات فکر روز، تهران ۱۳۷۵.

پیش گفتار مترجم انگلیسی

در سال ۱۹۳۰ پروفسور کارل اشمیت[۱] شماری از دستنوشته‌های پاپیروس قبطی را در مصر کشف کرد. او تشخیص داد که این دستنوشته‌ها از آن مانویان بود.[۲] نوشته‌های مزبور، به جز برگه‌ی کوچکی که به موزه‌ی وین رفت، میان آقای چستربیتی[۳] و فرهنگستان برلین تقسیم شد. انتشار آن‌ها از ۱۹۳۴ آغاز گردید. در این زمان، جلد نخست دستنوشته‌های متعلق به چستربیتی، و اندکی پس از آن، بخش بزرگی از مجموعه دستنوشته‌ها برلین به چاپ رسید.[۴] آنچه که در این جا عرضه می‌شود، زبور نام دارد که به همان قطع و اندازه‌ی مواعظ[۵] و کفالایا[۶] است، یا بهتر بگوییم، بخش دوم زبور است[۷]؛ چه پیش از آن که این دستنوشته در بازار قاهره عرضه گردد، به چند بهره بخش گردیده بود. دکتر هوگو ایبشر[۸]، مسئول نگهداری پاپیروس‌های موزه‌ی مصری برلین، بازسازی بزرگ‌ترین و کم نقص‌ترین بخش آن را آغاز کرد و در پی آن، بخش کوچک دیگری نیز بدان افزود که با هم تقریباً نیمی از زبور را تشکیل می‌دادند. او در طول سال‌های ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴ موفق شد که نزدیک به صد و بیست برگ پیاپی را جدا و شیشه‌بندی کند. همین

برگه‌هاست که با ترجمه‌ی انگلیسی و تنقیحی اندک در این‌جا منتشر می‌گردد.

از آقای چستربتی که اجازه داد کتابش را ویرایش کنم، و آن را در کمبریج در اختیارم گذاشت، سپاسگزارم. سرهربرت تامسن[9] دست‌نویس آوانوشت و ترجمه‌ی مرا خواند و نکات و پیشنهادات بسیاری را مطرح نمود، به ویژه در جاهایی که واژه‌ی مبهمی به زبان دموتی[10] (یونانی جدید) نشان داده شده است؛ بیش‌تر این واژه‌ها همراه یادداشت‌هایی با امضای «H.T.» آورده شده است، از ایشان سپاسگزارم. همچنین از دکتر پولوتسکی[11] تشکر می‌کنم که اجازه داد از آوانوشت مقدماتی ایشان و نیز از ترجمه و چند یادداشت مربوط به صفحات ۲، ۷ - ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، و ۲۳-۲۶، که در ۱۹۳۱ به دست او انجام پذیرفته است، استفاده کنم. این آوانوشت‌ها را با آوانویسی خود مطابقه کردم و همه‌ی موارد اختلاف را یادآور شدم. پروفسور آ.د. ناک[12] نیز لطف کرده، پیش‌نویس نخست را خواندند و یادداشت‌های ارزشمندی در این باره برایم فرستادند.

همچنین خود را به ویژه مدیون آقای و.ای. کرام[13] می‌دانم. کتاب‌های مانوی به گویشی نه چندان پر آوازه نوشته شده‌اند و مشکلات واژگانی، نوشتاری، صرفی و نحوی بسیار دارند؛ و بدون فرهنگ قبطی هرگز بدین کار پیروز نمی‌آمدم. مدت‌ها پیش از انتشار این فرهنگ، آقای کرام اجازه دادند که از پیش‌نویس بخش پنجم آن بهره گیرم و از این گذشته، در نکات بسیاری یاری‌ام دادند، چه از راه پرسش و پاسخ، چه با خواندن پیش‌نویس این کتاب، توجه مرا به واژه‌ها و کتاب‌هایی که از چشمم دور می‌ماند، جلب می‌کرد. نمی‌دانم سپاس این همه یاری را چگونه گزارم؟

در پایان، باید از دکتر کولهامر[14] تشکر نمایم که انتشار این اثر را به عهده گرفت. امید است که نخستین بخش این دستنوشته نیز تا چند سال آینده منتشر شود.

سی.آر.سی. آلبری

ژانویه ۱۹۳۸

پی‌نوشت:

1. Carl Schmidt

۲ـ رک.

Ein Mani-Fund in Agypten, S.B.A.W. 1933, pp. 1-90.

3. Chester Beatty
4. **H.Y. Polotsky**. *Manichäische Homilien*, Stuttgart 1934; **Schmidt-Polotsky-Böhlig**, *Kephalaia*, Lieferungen 1-8, Stuttgart 1935-37.
5. Homilies
6. Kephalaia

Mani-Fund, pp. 33 ff. ۷ـ رک.

8. Hugo Ibscher
9. Sir Herbert Thomson
10. Demotic
11. Polotsky
12. A.D.Nock
13. W.E.Crum
14. Kohlhammer

۱۹۰۸۹

دیباچه

الف. زمان، کاتبان، تصنیف

پروفسور اشمیت زمان پاپیروس‌های قبطی مانوی را نیمه‌ی دوم سده‌ی ۴ م. تعیین کرده است.[۱] دکتر **پولوتسکی** این تاریخ را بسیار متأخر می‌داند.[۲] پیش از این، مقارن پایان سده‌ی سوم، مانویان در مصر بوده‌اند[۳]؛ و به گمان من، مبلغان مسیحی کتاب‌هایی سریانی با خود آورده بودند[۴] که در سده‌ی چهارم م به یونانی ترجمه شد و در جایی که یونانی به خوبی قابل فهم نبود، آن‌ها را با تغییراتی از یونانی به قبطی برگرداندند. اگر مترجم در این مرحله‌ی دوم به اصل سریانی کتاب‌ها دسترسی داشت، به متن سالم آن به خاطر گونه‌های یونانی نام‌هایی چون اینوش، شم، زردشت و جز آن، که ممکن بود باعث ابهام گردد، توجه می‌کرد.

کتاب مزامیر، به ویژه آن بخش که در این جا انتشار می‌یابد، به تقریب، تماماً از یک کاتب است[۵]، در حال که دو اثر دیگر به بازجست بیش‌تری نیاز دارد. جای جای این کتاب با نویسه‌ی دیگری تصحیح شده است (به ویژه، جاهایی که پاپیروس آسیب دیده بود)، از جمله صفحات ۲، ۶ و ۲۱، سطر ۲۱ ص ۳۰، یک واژه در ص ۳۶، حاشیه‌ای بر ص ۱۰۷، محتملاً سطر ۴ صفحه‌ی ۱۱۵، و به ویژه همه‌ی صفحات ۱۲۰-۱۳۲. دستنویس سومی نیز که درشت و بدخط است و فکر

می کنم دقیقاً یک سده‌ی بعد نوشته شده، عنوان فراموش شده‌ی صفحه‌ی ۱۱۳ و صفحات کامل ۲۲۸ و ۲۳۴ را تکمیل کرده است. کاتب دوم اصطلاحی به کار می برد که آن را می توان در مواعظ و کفالایا نیز بازیافت: او واژه‌ی 2Nπ را که کاتب نخست معمولاً به کار می برد، به صورت 2 ūπ می نویسد؛ و من از این نتیجه می گیرم که زبور پیش از دو کتاب دیگر نوشته شده است. در نسخه‌ی ما نشانه‌هایی هست که نشان می دهد این دستنوشته کاملاً به اصل نزدیک است: متن دارای نظم و ترتیب خوبی است و خطاهای کتابت بسیار کم است، واژه‌ها املای درست دارند (به ویژه واژه‌های یونانی دخیل در قبطی که با استنتاج پی در پی عمدتاً به نحو بدی تحریف گردیده‌اند).

کتاب یاد شده کار چندین نویسنده است. بخش دوم در بر دارنده‌ی مزامیر هراکلیدس[۶]، توماس[۷] و شخص ناشناخته‌ای به نام کوروش است (۱۴، ۱۹، ۲۷، ۱۶؛ ۲۳۱ ب ۲۶: محتملاً او نیز یکی از شاگردان نخستین مانی بود). می دانیم که از میان آن‌ها، هراکلیدس و توماس نخستین مبلغان مانویت بوده‌اند و به گمان من زبور در حدود سال ۳۴۰ م. نوشته شده است.[۸]

ب ـ شکل و محتوا

زبور شامل ۲۸۹ مزمور شماره‌دار (مطابق پیوست: رک. ۱۰ به بعد) و گروه‌های ناهمگونی از مزامیر بی‌شماره است. همه‌ی مزامیری که در این‌جا منتشر می‌شود، به جز مزامیر توماس (صفحات ۲۰۳-۲۲۷ متن)، یک ویژگی مشترک دارند: هریک با نیایش خداوند، عیسی، مانی، گزیدگان و شماری از مانویانی که محتملاً جزو شهدا بوده‌اند، پایان می یابد. در هر نیایش دست کم نام یکی از این افراد گرامی داشته می شود. این مانویان عبارتند از: مریم، تئونا[۹]، کلئوپاتر، پلوسیان[۱۰]، آبه پولیدوکسوس[۱۱]، جمنوت[۱۲]، پشایی[۱۳]، آبه پشایی و آبه پنایی[۱۴]. چهار شخص اخیر ظاهراً مصری و بقیه یونانی ـ مصری بوده‌اند؛ و می توان نتیجه گرفت که نیایش‌ها اصلاً محلی بوده و به افتخار نو گروندگان مصری و شهدا، در نخستین روزهای تبلیغ در سرزمین مصر سروده شده‌اند.[۱۵]

هر مزمور، به جز مزامیری که در صفحات ۲۰۳-۲۲۷ دستنوشته آمده، به شعرهایی با مصراع‌های برابر بخش گردیده است؛ شمار مصراع‌های هر شعر از مزموری به مزمور دیگر تفاوت دارد. در مزمور ص ۴۷ (متن)، سطرهای ۱۵-۱۷ آمده است: «کسی که مزموری را به آواز بخواند، مانند آن‌هایی است که تاج گل می بافند: آن‌ها که پس از او پاسخ می دهند، چون کسانی‌اند که گل سرخ به دستشان دهند». از این نوشته برمی‌آید که یک سرودخوان شعری را به تنهایی می خوانده و در پایان، همه‌ی افراد جماعت سرآغاز آن مزمور یا عبارتی از شعر نخستین را تکرار می کردند. این پاسخ یا «برگشت» در بسیاری موارد در پایان اشعار، غالباً به صورت کوتاه، به دست کاتب افزوده شده است. اساس وزن تقسیم‌بندی بیت‌ها با طول برابر است.[۱۶]

مزامیری که در این‌جا منتشر می‌شود، به صورت گروه‌های زیر منظم شده است:

۱) مزامیر بما[۱۷]: صفحات ۱ تا ۴۷ (متن اصلی): مزامیر ۲۱۹-۲۴۱. یکی از ویژگی های این گروه آن است که در جای جای آن، اشعاری دیده می‌شود که می توان آن‌ها را «نیایش»های یونانی خواند. نیز واژه‌ها یا عبارت‌های خاصی را در سمت راست (در یک مورد نیز در سمت چپ) شماره‌ای که در رأس یک مزمور نو آمده است، نوشته‌اند. برخی از آن‌ها نام نویسنده را نیز ذکر می کنند و نیازی به تفسیر ندارند (رک. ص ۷۰، سطر ۷؛ ۱۹/۱۴؛ ۱۶/۲۷)؛ اما سه عبارت هست که معنی روشنی ندارند. در ۲۱/۳۰، آمیزه‌ی شگفت‌آوری از عبارات یونانی و قبطی دیده می‌شود که به دست کاتب دوم نوشته شده و درست خوانا نیست؛ در ص ۱۳/۳۶، واژه‌ی 2γμNwΔε/a آمده که باز افزوده‌ی کاتب دیگری است؛ در ۸/۴۱، عبارت [?wuεN یا ouεN] taΛuolc aNauελι به دست کاتب نخست نوشته شده است. گمان می کنم که این‌ها بازمانده‌ی نسخه‌ی یونانی است که ترجمه‌ی قبطی از روی آن انجام گرفته است.[۱۸]

۲) مزامیر ۲۴۲-۲۷۶: صفحات ۴۹-۹۷ متن اصلی. عنوان صفحه‌ی ۴۸ (متن) به جز چند نشانه‌ی ناخوانا، ناپدید شده است و من این گروه را مزامیر برای عیسی نام نهاده‌ام، زیرا در این مزامیر آمده است که «روح» برای گریز از شکنجه و مرگ به عیسی پناه می‌برد. نام نویسنده نیامده است.

۳) مزامیر ۲۷۷-۲۸۹ / صفحات ۹۷ / ۱۴-۱۱۰ / ۱۶. مزامیر هراکلیدس.

۴) مزامیر ۲۸۷-۲۸۹: صفحات ۱۱۰، ۱۷-۱۱۳. این مزامیر در اعلام، نشانه‌ی Δ/aØι را بر خود دارند (ص ۲۳۳ ب ۲۹، رک. بند ۱۰ پایین) که به گمان من باید «ψαλμοι διαφόροι» یا مزامیر گوناگونی باشد که برای مواقع گوناگون تنظیم گردیده است. در بخش نخست کتاب، دست کم دو گروه از این مزامیر وجود دارد. در انتهای ص ۱۱۳، کاتب عبارتی آورده است: «مرا به یاد دار، محبوبم! تو را نیایش می‌کنم، مرا به یاد آور!» تا نشان دهد که به پایان مزامیر شماره‌دار رسیده است. پشت صفحه‌ی ۱۱۳ سفید است و پس از آن نیز یک برگ کامل به چشم می‌خورد. ذکر دیگر مزامیر این کتاب (صفحات ۱۱۵-۲۲۷) در اعلام نیامده است (رک. بند ۱۰ پایین) و هیچ کدام دارای شماره نیستند. به جز آن‌هایی که در صفحات ۲۰۳-۲۲۷ آمده است که شماره گذاری جداگانه‌ای دارند.

۵) صفحات ۱۱۵-۱۳۲: عنوان این گروه از مزامیر از میان رفته است. ظاهراً ص ۱۱۵ با بازمانده‌ی نیایش نامه‌ای آغاز شده و فکر می‌کنم که یک مزمور (و نه بیش از یکی) از بین رفته است. سطر ۴ از ص ۱۱۵ دارای نشانه‌های کم رنگی است که محتملاً می‌تواند نام یک نویسنده باشد و به گمان من، این‌ها به دست کاتب دوم نوشته شده است. غیر از این، همه‌ی نوشته‌های صفحات ۱۱۵-۱۱۸ به خط کاتب نخست است. ص ۱۱۹ ناخواناست و محتملاً شامل پایان مزموری است که از ص ۱۱۸ آغاز می‌شود. صفحات ۱۲۰-۱۲۴ شامل مزموری برای عیسی است که به دست کاتب دوم نگاشته شده؛ ص ۱۲۵ سفید است و ص ۱۲۶ همان متن پیشین

است با یک یا دو تصحیح، همانند ص ۱۲۰. این صفحه به صورت وارونه در یک دسته اوراق پیدا شد و روی نوشته‌اش خط کشیده شده است. من همان جا در زیرنویس، توضیحی در این باره داده‌ام. در صفحات ۱۲۷-۱۳۱، مزمور دیگری به همین دستخط هست و پایان آن و نیز آغاز مزمور بعدی از میان رفته است، زیرا صفحات ۱۳۲/۱۳۱ نشان دهنده‌ی سه برگ است که سخت به هم چسبیده‌اند و به نظر اپیشر یکی از آن‌ها سفید است. بنابراین، این گروه محتملاً شامل هفت مزمور است.

۶) صفحات ۱۳۳-۱۸۶: گروه جدیدی از مزامیر از ص ۱۳۳ آغاز می‌گردد و عنوان «ψαλμοι capakwtwn» در بالای آن به چشم می‌خورد. اما من مطمئن نیستم که به این صورت که آمده، کامل باشد. چه سمت راست پاپیروس از بین رفته و احتمال دارد که دو یا سه حرف آن افتاده باشد. برای این احتمال، نقطه‌هایی بدان افزوده‌ام، اما کلاً می‌توانم احتمال بدهم که هیچ حرفی نیفتاده است. واژه‌ی capakwtwn مانند یک اسم جمع یونانی در حالت اضافه است، اما هویت δapakwtoí یا δapakwtai را کشف نکرده‌ام. یک واژه‌ی قبطی نیز هست: capakwte به معنی «سرگردان، آواره»، اما واژه‌ی پیشین به ندرت می‌تواند چنین شکلی پیدا کند و معنی‌اش چندان خشنود کننده نیست.[۱۹] این گروه از مزامیر مشخصاً تا ص ۱۶۰ و احتمالاً تا ص ۱۸۶ ادامه دارد، اما تنها سه چهارم ص ۱۶۰ نوشته شده است و مزمور بعدی از بالای ص ۱۶۱ آغاز می‌گردد. بنابراین، ممکن است و این گروه مزامیر در ص ۱۶۰ پایان یابد و مزمور دیگری در ص ۱۶۱ آغاز می‌شود، هرچند نشانی از عنوان صفحه نیست تا گروه تازه‌ای از مزامیر را نشان دهد.

۷) صفحات ۱۸۷-۲۰۲: گروه دیگری از مزامیر هراکلیدس که ویژگی‌اش با گروه پیشین از گونه‌ای دیگر است.

۸) صفحات ۲۰۳-۲۲۷: مزامیر توم[۲۰]، محتملاً توماس.[۲۱] این گروه از نظر شکل و محتوا با دیگر مزامیر کتاب تفاوت دارد. سرود نیایشی و ترجیع‌بند در آن نیست. اشعار از نظم خاصی بهره‌مند نیستند. موضوعشان نیز غریب و ناآشناست. یکی از ویژگی‌های آن تکرار یک واژه یا یک عبارت است و گاه دو مزمور پی در پی به یک شکل پایان می‌یابند. این گروه شماره‌گذاری جداگانه‌ای دارد: برخی از مزامیر دارای شماره و عنوان‌اند، برخی تنها دارای عنوان، برخی تنها دارای شماره، و یک مزمور (ص ۲۲۰) فاقد شماره و عنوان است و هیچ مدرکی برای شماره‌گذاری آن وجود ندارد.

۹) صفحات ۲۲۸ و ۲۳۴: مزامیر پراکنده‌ای که مستقل از دیگر بخش‌های کتاب است. کاتب سوم هر جا صفحه‌ی خالی پیدا می‌کرده، آن را با نوشته‌های خود پر کرده است. به نظر می‌رسد که آن‌ها همانند مزامیر مذکور در بند ۵ باشند. ۲۳۴/۲۳۳ ممکن است شامل دو یا سه برگه‌ی به هم پیوسته باشد.

۱۰) صفحات ۲۲۹-۲۳۳ شامل یک فهرست اعلام است[۲۲] که کمابیش ناخوانا و مبهم است، اما کلید راهنمایی برای مطالب کتاب بوده است. به هر حال، به مزامیر بی‌شماره‌ی ص ۱۱۵ تا پایان کتاب اشاره‌ای نمی‌کند. اعلام شامل پنج صفحه‌ی دو ستونی است که هریک تقریباً سی سطر است. واژه‌های آغازی هر مزمور، همراه با شماره‌ی آن در مجموعه آورده شده است.

مزامیر به گروه‌هایی بخش گردیده است و در رأس هر گروه عنوانی قرار دارد، هرچند در چند مورد ناخواناست. ۲۸۹ مزموری که شماره‌گذاری گردیده، ظاهراً به ۱۹ گروه با طول برابر بخش شده است. مزامیر شماره‌داری که در این‌جا چاپ می‌شود، از ۲۱۹ تا ۲۸۹، در میان صفحات ۲۳۲ ب ۱۹ تا پایان ص ۲۳۳ یافت می‌شود. در برخی موارد، توانسته‌ام اعلام را با مراجعه به متن و گاه، متن را با مراجعه به اعلام تکمیل کنم.

خواهیم دید که اعلام به رغم پاره پاره بودنش، به روشن شدن مطالب بخش

انتشار نیافته‌ی کتاب کمک می‌کند که بخش بزرگی از آن هنوز به دست ایبشر آماده نشده است و به مدارک بیش‌تری از صفحاتی که قبلاً شیشه‌بندی شده‌اند، نیاز است. از جمله گروه‌هایی چون مزامیر روز یکشنبه، مزامیر ویجیل[۲۳]، مزامیر پاشال[۲۴]، گروه‌های دیگر مزامیر پراکنده و گروه بزرگی از مزامیری که در آن، روح مخاطب واقع می‌شود. به نظر می‌رسد که این دست‌نوشته شامل دو مجموعه است، مجموعه‌ی نخست شامل ۲۸۹ مزمور که در اعلام شماره‌گذاری شده است، مجموعه‌ی مستقل دوم که در بسیاری از موارد مشابه آن‌هاست و دست کم، هر گروه به دست یک کاتب نوشته شده است. اگر به طور متوسط، هر مزمور در یک صفحه و نصف نوشته شود، کل کتاب تقریباً بایست برابر ۲۸۰ برگ بوده باشد.

پ- فهارس واژگان و غیره

فهرست واژه‌های یونانی و قبطی، نام‌های خاص، اصطلاحات ویژه‌ی مانوی و نقل قول‌های انجیلی را به کتاب افزوده‌ام. در ترجمه‌ی متن‌های قبطی از شیوه‌ی رایج پیروی کرده‌ام و پس از ترجمه‌ی برخی از واژه‌ها، برابر یونانی‌اش را داخل کمانه آورده‌ام، مگر در مواردی که از معانی مطمئن بوده‌ایم و غالباً بدین گونه بوده است، در برخی موارد، آن‌جا که واژه‌ی انگلیسی عیناً برابر یونانی‌اش بوده است، همان را آورده‌ام. موارد دیگر را بدون ترجمه آورده‌ام، هم بدان روی که از معنی‌اش مطمئن نبوده‌ام و هم بدان سبب که نمی‌توانستم توجیه و تعبیر مختصر و کافی داشه باشم. از جمله، واژه‌ی ⲁⲅⲅⲉⲗⲓⲕⲟ شاید به معنی «گروه فرشتگان» و غیره...[۲۵]

در فهرست واژه‌های قبطی، روی واژه‌هایی که قبلاً در هیچ گویشی نیامده‌اند، ستاره‌ای گذاشته شده است. این فهرست گزیده است و در جاهایی که مراجع با واژه‌ی «و غیره» مشخص شده‌اند، کامل نیستند. در جایی که این واژه در پایان هر مدخل آمده، همه‌ی مراجع داده شده است. در فهرست E کوشش بر این بوده که نقل قول‌های مشخص و شبه نقل قول‌های انجیلی را ثبت کنم.

پی‌نوشت:

1. *Mani-Fund*, p. 35.

2. *Manich. Homilien*, p. x, note.

۳ـ رک. مدرکی که در *Mani-Fund*, pp. 12 ff. آورده شده است؛
E. de Stoop, *Essai sur la Diffusion du Manichéisme etc.* (Gand, 1909) pp. 73 ff; W.E. Crum in *J.R.A.S.* 1919, pp. 207–8 and *J.E.A.* 1933, vol. xix, pp. 196–9;
آقای سی. اچ. رابرتس (C.H.Roberts) در حال منتشر کردن جلد سوم پاپیروس‌های یونانی کتابخانه‌ی جان ریلندز (John Rylands) است که یک نامه‌ی ضد مانوی بازیافته در فیوم (مصر) را در آن آورده است؛ وی تاریخ آن را ربع آخر سده‌ی سوم برمی‌شمارد.

۴ـ رک. فلوگل، مانی، ص ۸۶. برکیت (Burkitt) درباره‌ی برگه‌های سریانی مانوی که در مصر بازیافته شد، بحث کرده است:
(*Relig. of the Manichees*, Appendix III)

۵ـ برای توصیف درباره‌ی دستخط کاتب رک. دیباچه‌ی نخست همین کتاب.

۶ـ Heracleides: یکی از دوازده حواری مانی.

۷ـ رک. آکتا آرخلای، ۲۲، ۵، ۱۳، ویراسته‌ی Beeson.

۸ـ رک. پیوست، Cii.

9. Theona

10. Plousiane

11. Apa Polydoxus

12. Jmnoute

13. Pshai

14. Apa Panai

۱۵ـ در ص ۱۳/۱۵۷ و ۱۲/۱۷۳، واژه‌ی MáptupE ظاهراً به صورت تثنیه آمده است. ماری و تئونا یک زوج شهیدانند، همانند شمونا و گوریا در میان سریانیان. در بخش منتشر نشده‌ی کتاب، متوجه‌ی عبارت «روح شهید ماری» شده‌ام. اما آیا «شهید» یک اسم خاص است؟ اسم تثنیه در این جا به زحمت پذیرفتنی است.

۱۶ـ لیژبراسکی و هنینگ درباره‌ی وزن اشعار نیایشی آسیای میانه پژوهش‌هایی کرده‌اند. رک.

M. Lidzbraski, *Nachrichten Göttinger Gesellschaft* 1918, pp. 501 ff; W. Henning, *ibid*, 1932, pp. 214 ff; **A.B.AW.** 1936, Nr. 10, p. 21 note.

۱۷ـ Bema (رک. ۴ و ۱ یادداشت) یک جشن مانوی همانند عید ایستر که در ماه مارس برگزار می‌شد (رک. Augustine, *Cont.Faust.* 494,19 Zycha). معنی مزمور ۱۸ و ۴۱ ظاهراً همانند مزمور ۲۴۰ است، واپسین مزمور اما یکی از مزامیر گروه بما بوده و در سومین روز جشن خوانده می‌شد؛ اما ۲۵ و ۴۱ و روز μdzalπE (کمال، مقصود) نشان می‌دهد که روز دیگری نیز مانده است که در آن هنگام، مزمور ۲۴۱ خوانده می‌شد. جشن مذکور چهار روز ادامه داشت. من هیچ مدرک دیگری دال بر طول مدت آن ندارم. مجموعه‌ی مهم نیایش‌های بما را هنینگ از میان مدارک آسیایی منتشر کرده است. رک.

Ein manichäisches Bet-und Beichtbuch, A.B.A.W. 1936, Nr. 10

۱۸ـ رک. Crum Dic. 345 b.

۱۹ـ با وجود این، مانی با مریدانش زندگی سیاری داشت (بیرونی، آثارالباقیه، چاپ زاخو، ص ۲۴ و ۱۹۰.

20. Thom

۲۱ـ رک. آکتاآرخلای، ۱۳، ۲۲ و ۵، چاپ بیسن Beeson؛ فلوگل، مأخذ پیشین، ص ۱۷۴، یادداشت ۶۲ و غیره؛ الکساندر لیکوپولیسی ۱۴، ۱۹، چاپ برینکمان.

۲۲ـ این اعلام در بسیاری موارد همانند اعلامی است که مانویان آسیای میانه به کار می‌برده‌اند. رک.

F.W.K. Müller, *Ein Doppelblatt aus einem manichäischen Hymnenbuch*. A.B.A.W. 1912.

23. Psalms of Vigil.

24. Psalms of Pashal.

۲۵ـ در این جا از آوردن نمونه‌های یونانی که در ترجمه‌ی فارسی ممکن است ملال‌انگیز باشد، خودداری کرده‌ایم. (م.).

زبـور مانوی

فَرگرد نخست

مزامیر بِما

مزمور ۲۱۸[1]

[ستایش مانی]

شکوه و افتخار
بر خداوندگارِ ما
مانی
و بر همه‌ی گزیدگان مقدسش!

پیروز باد روحِ پشایی، جمنوت، تئونا[2]
و مریم!

مزمور ۲۱۹

[ستایش سرزمین روشنی و ایزدان]

تو را نماز بریم ای خداوند گار بخشایشگر ما!
گناهانمان ببخشای!
خداوند گارا، ای پدر[۳]، ای نخستین ایزدان
تو را نماز بریم
ای پنهان <از نظرها>
که روشنی‌ات آشکاره است
تو را خروش برآریم،
به ما گوش فرا دار!

سرزمین روشنی[۴]، خانه گاه پدر
اورنگ خداوند گار همگان...
سرچشمه‌ی همه‌ی شکوه‌ها
بخشایش خویش بر ما بگستران!
<ای خداوند گار!>
دوازده نیروی بزرگ، ائون[۵] های بی‌شمار...

که شان پژمردگی و پستی نیست
تاج گل پر آوازه‌ی پدر روشنی‌ها[۶].

مطلع پُر مایه‌ی روشنی
جایگاه شادخواری ایزدان
هوای اقلیم ستوده‌ی ما
که بس متجلی است...

ناپژمرنده شکوفه‌های زیبای زادگان...
آنِ بُرزوارترین
که بزرگ داشته می‌شوند
کودکان آن...
پریستاران سرزمین روشنی.

مادر[۷] ی که همه‌ی آنان را زاد
زاینده‌ی همه‌ی زندگان
نخستین زره خداوند گار[۸]...
فراز آمد و نیروی دشمن را در هم بشکست.
آن جنگجو، نیرومند و پر تکاپو
که با زور خویش، سرکشی‌ها را رام کرد
پدر ما
انسان نخستین (هرمزدبغ)[۹] شکوهمند
که پیروزی و تاج گلش خجسته است.

معشوق روشنی[۱۰] ها
که تاج بر سر می‌نهد...

برای رستگاری...

... همه‌ی زمین... پیروزی

... همه‌ی آن‌ها دژوار بنا شده‌اند.

آن نیکو آفریده

رازیگر بزرگ (بامْ ایزد)[11] ...

... <که> اَئون نو (بهشت نو) را شکل بخشید.

...

و همه‌ی خویشاوندان او[12]،

سرکوبگر همه‌ی فرزندان مغاک

مُنجی راهنمای ما از آغاز،

روح زنده (مهر ایزد)، نخستین «دست راست»[13] ما

نگهدارنده‌ی شکوه[14] در بلندای آسمان‌ها

که میان آن‌هاست.

که سرگردان‌اند (؟) و <میان> آن‌ها که استقرار دارند.

دهمین <ایزد> ... که کیهان را در هوا نگاه می‌دارد

و نگاهبان کیهان است.

شهریار افتخار[15]، آن ایزد نیرومند

که در آسمان هفتم است، دیوان را داوری کند

آن آفریدگان مغاک را.

او را آواز سر دهیم و بزرگش داریم.

الماس نور[16] سرکوب نشده

که بر پایه‌ی لرزان زمین گام برمی‌دارد...

... که در میان افلاک قرار گرفته است (؟).

شهریار شکوه[17]، آن رایزن مقدس

که در مغاک، سه چرخ را همی گرداند.

چرخ باد، آن آب

و آن آتش زنده را

زره پدر ما

انسان نخستین.

اطلس[18]، آن گرانْ باربر بزرگ

که بر <زمین پنجم> گام نهاده،

با کف پاها و دست‌ها زمین را نگاه می‌دارد

بار آفرینش‌ها را همی دارد.

ماه

که خواب به چشمانش راه ندارد

خورشید

که فراز همی کشد

انوار پالوده را

مهر و همانندی تصور پدر

نشان شادی، پیروزی سرفراز.

عیسی، طبیب مجروحان

منجی جان‌های زنده،

راهی که سرگردانان جست و جو می‌کنند

در گنج زندگان.

دُخت محبوب پدر

خجسته دوشیزه‌ی روشنی[۱۹]

که با زیبایی وصف ناپذیرش

نیروهای سرشار از <پلیدی> را

شرمسار همی کند.

...آن قهرمان، دَهشِ پدر ما

پیامبرِ سوم[۲۰]، که مستقر شده است

از آن هنگام که...

بِشکوه و پیروز روح راستی!

خداوندگار و سرور ما

مانی

بِشکوهْ همه‌ی گزیدگان مقدس و کمال یافته‌اش

بِشکوه روح مریم خجسته.

مزمور ۲۲۰

[پدر، پسر، و روح‌القدس]

شکوهْ تو راست

ای واژه‌ی خداوندگار!...

ای نژاده!

که برجسته و شایسته‌ای...

او را بزرگ همی داریم

پسر و روح‌القدس را نیز

آنان را با راستی بستاییم

فارقلیط[۲۱] و مانی را.

رازهایی که پیش از پایه گذاری <دین> بودند

تو شان با ایمان خوش آشکاره کردی:

روشنی...

مغاک نادیدنی که در آن‌جا

تاریکی با پنج... <فرزند یا قلمرو خویش> می‌خزید.

آن سرچشمه‌ی گناه، دشمن خداوندگار،

آیا کهترش پنداشتی؟
و... او را پیش <راندی>
که برای او روحِ <زنده>
که گرامی داشته می‌شود
...آتش و آزیگری (شهوت)...

چه هنگام بر نژاد <آدمی> فراز آمدی؟
فرمان‌هایی که انسان قدیم صادر کرد
با... زمین، دور ریختی آن... <پلید> را...

...او غافل از حوادث،
...آن جادوگر؛
نابخرد انسان به جنگ‌افروزی کام بُرد
و در سرزمین خویش ریشه‌کن شد.

این نامی است که آن مُنجی، نخست به تو بخشید
آن یگانه‌ی پاک، کاو را... جهان نتواند...
شکیبایی ورزد،
زیرا تو همزاد بدی... را سرافکنده کردی
...ـ این اثون.
... که خداوند چون هدیتی به شما بخشید
آنگاه که دیدیمش، شاد شدیم
که یکی از <میان> هزار تن نظاره‌گر است
... تو با روح‌القدسِ خویش شادی کردی
با زیباییِ نیالوده‌اش.

آنان برخاستند
آنان که از آنِ مادّه‌اند
فرزندان خطا،
همی خواهند درخت نارزیدنی‌ات را ریشه‌کن کنند
و در سرزمین خویش بکارند؛
آنان با ماده ستیزه کردند
اما پیروز نشدند، آن آفریدگان شرم.

تو... بر گله‌ی خُرد گوسپند
بر آن که پدر...
تو درجه‌ی کمال را مقرر داشتی
آنان را از جهانیان گسلاندی
و هریک از آنان را به خویشکاری گماردی
تا بر عیسی گردن نهند.[۲۲]

بدآزاری‌های دشمنِ خداوندگار
فرقه‌هایی که آنان را راهبراند.
تو خون... خویش را برای آنان بر زمین ریختی
... و غمخوار زندگی‌شان بودی.
... <بُوَد که> ما را شایسته‌ی پرستش او کند
همه‌ی ما را، آن... <پدر>.

مزمور ۲۲۱

[بخشایش گناهان]

بر ما ارزانی دار، ای واژه‌ی خداوندگار
بخشایشِ گناهان را!!

...

در راستی...
سرشار از گناه و آزیگری...
باشندگان مقدس...
سود... آموزه‌های تو... دانسته است.
اکنون در... تو...

و آن... بره‌ها...
... نیز همی آلایند
تو... آگاهی از حقیقت...
توانمند... دیوارهای شهریاری‌ات...

ما بزرگ داشته شده‌ایم
پدر مقدس ما...
... بِدان هَمایشِ تلخ.

... تنها روح ناگسیختنی...

... بر آنان که به ما دست یازیدند [۲۳] ...

مبارزات نو و گونه گون،
ما اما به بخشش‌های تو اعتماد کنیم،
زیرا تو برمی گردی و هر آینه دلسوز می‌نمایی.
بگذار خویشتن خوار کنیم، به تو استغاثه بریم،
و شفقت تو را خواهیم، ای بخشایشگر!

هر پیروزی از آنِ توست، ای قدیس!
ای مُبشّر مژده‌های نیکو
ای مانی!
پیروزی آغاز و آنِ میانه
که پدر به تو بخشیده است
پیروزیِ پایان نیز
که هر انسانی به بازجست آن است،
چه تو به راستی آنی که فرا خوانده‌ای
آغاز، میانه و پایان را. [۲۴]
پیروز باد روح خجسته‌ی مریم!

مزمور ۲۲۲

[سرود بما]

ای روح! این بزرگ نشانه را
بشناس!
این نشانه‌ی بخشودگی گناهان توست!

این بما[۲۵] ی دیدنی است
که کلمه[۲۶] آن را در برابرت نهاده است
تا در تو کاشتن تواند
از راه آنچه دیدنی است
یادآورد رستاخیز نهانی
که فراموش کرده‌ای
از آن روز
که آب جنون نوشیده‌ای
ای روح!

هان! بخشایش روز شادخواری‌ات فراز آمده است

به سهم خود آیا، بی ترس
همه‌ی گناهان امروزت را آشکاره خواهی کرد؟
در اندیشه‌ی پایان کار خودی
و خود را با کرده‌های خویش
مهیا همی سازی؛
ازیرا بمای خرد
در این کار
به جنبش آوَردت!

پولس

آن <حواری> بشکوه
گواهی دهد و تو را گوید:[۲۷]
«بمای مسیح، که در آن،
نشانی از فرد نیست:
آیا همه‌ی آن <چیزها> ... را خواهیم جست؟»[۲۸]
این است پیام بما
که در سکوت
باز گفته می‌شود.

... هرزه‌درای شرارت،
آیا بر آنان فرمان خواهی راند؟
و آن شهوت پلید،
آیا تو ... خشم و رشک‌ورزی و اندوه
... زنجیرهای تلخ شرارت نیز،
امروز آیا تو
آن‌ها را از دست خواهی داد؟

بُوَد که داور <روز بازپسین>، تو را بیند

تو را

که به این فرمان‌ها گردن همی نهی

بُوَد که او بزرگت شمارد،

به تو حیات بخشد

و بخشایش کامل بر تو ارزانی دارد.

پس بیا و بر این پله‌های مقدس گام نه!

بُوَد که برای تو

بما

هبوط گاه روزان تو باشد

جایگاهی برای پالودن هستی‌ات

سینه‌ای سرشار از آموزه

نردبانی برای عروج،

ترازویی برای <سنجش> کرده‌هایت

و چونان که همسانیِ اینان را

در بما بینی

تقدیسش کن!

در آن <مراسم بشکوه>

برخوان <این سرود را>:

خجسته‌ای

ای بزرگ افزار کلمه

بمای راستینِ آن بزرگ دادور

اورنگ پدران روشنی

کز خطا بس دوراند

شالوده‌ی پیروزی خوش

سرشار از خرد.

خوشا، بمای پیروزی، نشانه‌ی بزرگ شهر ما؛

تاج گل شاد و درخشانِ جانانی که پیروزاند

اما

داوری و پادافره گنه کاران؟

حاشا!

خوشا بمای اندیشه‌ی نوشته‌های مقدس!

هان!

درختان امروز باز نو شده‌اند.

گل سرخ

زیبایی‌اش گسترده است

چه بندها گره خورده،

برگ‌ها را آزرده گردانند.

تو نیز آیا

زنجیرها و بند گناهان را ناگشودنی خواهی کرد؟

هوای کامل

درخشان است

فضا...

امروز زمین نیز شکوفه همی دهد

امواج دریا آرام؛

چه، زمستانِ تیره سپری گردیده

و سختی‌های بسیار به بار آورده!

بگذار از نابکاری شر بگریزیم!
از گناهانِ کسانی که به رازت پی بردند
در گذر!
که دانش رازآمیزِ آن بُرزوارترین
بر آنان فاش گردیده است
به واسطه‌ی خرد مقدس، که در آن خطایی نبود
از سوی آیین پاک فارقلیط، پدر ما.

گنجِ سرشار از شادیِ آن روح بِشکوه را
چو هدیتی به ما ببخش!
و آن را در ما بگستران!
و ما را در شادی و <نشاط> بشوی!

شکوه
تو راست
ای پدر ما، مانی، ای شکوهمند!
ای بزرگ ایزد، ای منجی!
تو بخشودگی همه‌ی گناهانی
موعظه‌ی حیات، فرستاده‌ی آنان که در عرش‌اند.

خجسته باد بمای تو، جایگاهت...
بُوَد که روح مریم نیز به شفقت تو دست یابد،
ای خداوندگارم!

مزمور ۲۲۳

[سرزمین روشنی و سرزمین تاریکی]

بگذار روح فارقلیط[۲۹] را بپرستیم.
بگذار خداوندگار خویش، عیسی را تکریم کنیم
که روح حقیقت را بر ما نازل کرده.
او فراز آمد و از خطای جهان‌مان بسترد،
برای ما آیینه‌ای آورد،
<بدان> باز نگریستیم
و کیهان را در آن دیدیم.

چون روح‌القدس فراز آمد
بر ما گشود راه حقیقت را
و به ما آموخت که دو گوهر هست
گوهر روشنی و آن تاریکی
کز آغاز، از هم جدا بوده‌اند.
سرزمین روشنی را پنج بزرگی است:
پدر

دوازده اثون[۳۰] او
اثون اثون‌ها
هوای زنده
و قلمرو روشنی.
روح بزرگ در آن‌ها همی زَید
و با روشنی خویش آنان را تغذیه کند.

سرزمین تاریکی اما پنج مخزن دارد:
دود
آتش
باد
آب
و تاریکی؛
تدبیر در آن <نیروهای تاریکی> ساری است و آنان را به جنبش درآورد
تحریکشان کند، تا بستیزند.

اکنون چون آنان با هم ستیزه کردند،
یارستند که به سرزمین روشنی بتازند
و بر آن چیره گردند
اما نمی‌دانستند که به هر چه دست یازند
بر سرشان ویران شود.

خیل فرشتگان در سرزمین روشنی بودند
دارنده‌ی قدرتی بی همال
نابود گر دشمنان پدر
ـ که با کلام خویش

سرکوب گر شورشگرانی است
که جایگاه خویش
فرازتر خواهند.

چونان شبانی که شیری بیند
که برای نابودی گله‌اش فراز همی آید؛
نیرنگ ورزد؛
بره‌ای را گرفته، آن را چون دام به کار همی گیرد
تا از این راه، <شیر> را به بند افکند:
پس با یک بره‌ی تنها، تمامی گله را نجات بخشد.

آنگاه به درمان بره‌ی زخمی پردازد
چنین است راه پدر، که فرزند برومندش را گسیل کرد
و او از تن خویش، دوشیزه‌ی <روشنی> را فراز آفرید
به پنج نیرو زیناوند،
آماده‌ی نبرد با پنج مغاک تاریکی.

چون نگاهبان در مرزهای روشنی ایستاد
دوشیزه‌ی خویش را
ـ کز روح اوست ـ
بدان‌ها نمود؛
آنان در مغاک خویش به جنبش درافتادند
و خواستند خود را سوی او فراز کشند
دهان گشودند و خواستند ببلعندش.

او قدرت آن <دوشیزه> را گرفت و بر آن‌ها گستراند

همچون تور بر ماهیان

او را چون باران بر آنان فرود بارانْد

همچون ابرهای پاکِ باران‌زای

خرد را چون آذرخشِ تیزتک در آن‌ها فرو راند

در اندام‌های درونی‌شان خزید

همه‌ی آنان را به بند کرد

همه‌ی آن دُژ آگاهان را.

چون انسان نخستین به جنگ خویش پایان بخشید،

پدرْ دومین فرزندش [31] را گسیل کرد.

او فراز آمد و برادرش را یاری داد تا از مغاک برون شود

او همه‌ی این جهان را از آمیزه‌ای بساخت:

آمیزه‌ی نور و ظلمت.

او همه‌ی نیروهای مغاک را در ده آسمان و هشت زمین گستراند

زمانی آنان را در این جهان بست

و این منزلگاه را زندان همه‌ی نیروهای ظلمت کرد

تا برای روح (نور) بلعیده شده‌ی آنان

مجال پالایش بُوَد.

خورشید و ماه را آفرید و آن‌ها را بر فراز آسمان ایستانْد

تا پالاینده‌ی روح بُوَند

آنان روزانه بخشِ پالوده شده‌ی <نور> را فراز همی کشند

اما آن پاره‌های پالوده را

...آمیخته،

به بالا و پایین همی کشند.

همه‌ی این جهان، یک فصل کامل مستحکم فرا ایستد

بنای بزرگی هست که بیرون از این جهان ساخته شود.

چون رازیگر <بزرگ> [32] به پایانش برد

همه‌ی جهان تحلیل رفته، به کام آتش فرو شود

و آتش، جهان و جهانیان بسوزاند.

او بازمانده‌ی روشنیِ همه‌ی حیات را

نزد خود گرد همی آورد و از روی آن، نگاره‌ای نقش زند

رایزنان مرگ و همه‌ی <پاره‌های> تاریکی را نیز

گرد کند و از روی آنان، نگاره‌ای نقش زند

همچند تاریکی و فرمانروایش.

روح زنده آنگاه خواهد آمد...

... یار روشنی بود

اما رایزنان مرگ و تاریکی را، در جایگاه ویژه بمیراند

تا شاید هماره در آن‌جا به بند بُوَند.

جز این، چگونه توان دشمن [33] را به بند کرد؟

زیرا نور

نه پذیرای او، که بیگانه با اوست

و نه هرگز او (شهریار تاریکی)

خواهد توانست از سرزمین تاریکی بگریزد.

چه، او نمی‌تواند جنگی بزرگ‌تر از نبرد پیشین به راه اندازد.

اِلونی دیگر در جایگاه جهان بنا شود

که تحلیل رود
نیروهای روشنی در آن شهریاری کنند
چه آنان مشیّت پدر را به جای آورده، کمال بخشیدند
آن پتیاره را کوفتند
و جاودانه بر او... <چیره گشتند>.

این معرفت مانی است
بگذارش بپرستیم و تکریمش کنیم
هر که بدو اعتماد کند، خجسته بُوَد
چه او با همه‌ی راستکاران بزیَد.

شکوه و پیروزی بر خداوندگار ما مانی، آن روح راستی،
که از سوی پدر فراز آید
او که آشکاره کند
آغاز، میانه و پایان را.
پیروز باد روح خجسته‌ی مریم، تئونا، پشایی و جمنوت.

مزمور ۲۲۴

[خوشا بِمای مقدست]

بگذار تقدیس کنیم و آواز سر دهیم...
... شاگردان خداوندگارمان را.
... بگذار خداوندگار زندگی‌مان را تکریم کنیم...
... با داوری اندیشه‌هایمان...

...آفریدگان روح ما.
بگذار به آنان ببخشیم...
... روزه‌ها و روانگان، چون هدیتی...
... کاو را خشنود کند، فروتنی و عشق...
... با او در روز مقدس.

... عیسی، آن بزرگ شهریار، نشسته بر... <اورنگ>
... بر اندیشه‌ها، گفته‌ها و کرده‌های روزان و شبان ما
بصیرت دارد

بگذار بدو استغاثه بریم

(همه گرد آییم)

بُوَد که او از گناهانمان درگذرد!

روز بزرگی است، با نشان

نیز بزرگ‌اند... همه‌ی قدیسان ویژه‌ی روشنی

او را تکریم کنند و بی‌اندازه بستایند.

ما نیز که از تبار نوریم

بیا تاج گل نثارش کنیم.

نیروها <ی ایزدی> فرزندان، جلوه‌های پدر

و روشنی‌های بُرزوارَش، همه‌ی فرشتگان و پنج پوران[۳۴]

ستون‌های نیرومند، گوهرهای روشنی،

تو را بزرگ می‌داریم

چه تو کار <ی بزرگ> ورزیدی و به پایان بردی

و با فراز آمدنت، به همه‌ی آنان آسودگی بخشیدی.

فرزند محبوب، عیسی مسیح، با شادی بسیار

گلتاج بر سرت همی نهد

چه، تو بنای ویران شده‌اش را باز ساختی،

راه او را که از انظار پنهان مانده بود، روشن کردی،

نوشته‌های در هم شده‌اش را از نو به نظم کشیدی

و خرد نهانی‌اش را تفسیر نمودی.

خوشا بِمای مقدس

که بر او مقرر داشتی!

... تو با سرسختی خویش آنان را سرافکنده کردی...

و مگذاشتی که آنان

خداوند را بیالایند.

به راستی تو باشنده‌ای بزرگی!

... کامل گردانیدی... <مشیّت> پدر را

با خرد خویش بر همه‌ی ما خروش برخواندی[۳۵]

و راز سر به مُهرِ آنان که «بوده‌اند

که هستند و خواهند بود»

را بر ما گشودی؛

ما را از ظلمت رهانیدی...

<از> آمیزه‌ی نور و ظلمت که <اکنون> با هم‌اند.

همه‌ی <آنچه> که باستانیان در فَروَرده‌های خویش باز گفته‌اند

در اندیشه‌مان نقش بسته است...

<همه‌ی> حکایات[۳۶] را <نیوشیدیم>

پیش از آن که بر زبان آری

و دل آگاهی‌مان سیراب کنی.

روشنی...

خروشخوان بزرگی که دشمنان را شرمسار و سرافکنده کند.

هان، ای پدر ما!

که <گاه> ظهور خویش فرا خواندی

راستکاری‌ات را هرگز

کاستی و نقصان نیست

چه آموزگاران <آیین> خویش را پشتیبانی!

...

خوشا

مانستان‌های مقدست

که در اکناف جهان پراکنده‌اند

خوشا

تاک‌هایت

که همه جا گسترده‌اند

خوشا

فرزندانت

که در همه‌ی اقالیم جهان آوازه یافتند.

خوشا

بمای تو

که اکنون همه‌جا سخت پایدار گشته

چنان چون رودی

که در تمامیِ زمین جاری است.

پیروزگرِ بزرگ

خداوندگار ما

روشنی ما

که به باشندگان محبوب خویش پیروزی بخشیده است...

در برابرت زانو زنیم

بر تو استغاثه بریم

جانان خویش را فراز بمای تو گردانیم

بُوَد که به ما روی کنی و بر ما شفقت آری

راهبرمان باشی و <همواره> کام تو برآریم.

انسان نخستین

ای سکاندار ما!

...ای نخستین راهنمای ما!

شبان مایی و

خوراک بخش ما!

... بزرگ داشته شده‌ای، ای خداوندگار ما!...

<درود بر> پدر، پسر، و روح‌القدس تو!

ما نیز فرزندان توایم و بزرگت داریم

قلمرو شهریاری‌ات تجلیل کنیم

کزان منزلگاه بر ما فراز آمدی

پدر را بزرگ می‌داریم، که تو را سوی ما گسیل کرد

داوری

که بزرگش همی داریم

شکوهمند باد

کسی که جشن <بما>ی تو را نگاه دارد.

خجسته باد پدر، روح راستی، فارقلیط

پیروزی و افتخار برای خداوندگار ما

روشنی ما

مانی!

آن... که به فرزندان و گزیدگان مقدسش حیات می‌بخشد.

پیروز باد روح خجسته‌ی مریم، تئونا، پشایی و جمنوت!

مزمور ۲۲۵

[سروده‌ی خداوندگار کوروش ۳۷]

[در حبس و مرگ مانی]

... دوشیزه‌ات، آیین

ای فارقلیط!

ای خداوندگار بخشنده!

... چه آنان سعایت کننده‌ی همگان‌اند ...

از میان آنان،

چه کسی... مرا از صحنه‌ی زمین محو خواهد کرد؟

آن سعایت کنندگان... همگان

آن قاتلان!

دریغا، دریغا خشونتی که فرا روی ماست:

آنان در پی من‌اند

چو گرگان به دنبال بره

در پیِ من‌اند.

سایه‌های بسیار

چو آبشاران

...

برای اعمال خشونت

رهایم مکن اما

ای شهریار خجسته!

ای که از اندرونم آگاهی!

از کُنام شیران گریختم

مریم چون گیسوان زنی دیوانه‌وش پریشان بود

از هر که سوی من می‌آمد

پرسنده:

«کلام شبان را از که باید خواست

چه کسی خواهد گفت

کاو را چگونه کشتند

در شهر ناباوران؟

او را کشتند

فرقه‌های بی‌قانون

درندگانی

که با زهرِ شعله‌های آتش خویش

به جنون پیوستند!»

درباره‌ی شما <بس چیزها> شنوده‌ام

ای مغان!

ای پرستاران آتش!

که خداوندگار ما را

با دستان پلیدتان ربودید
ای ناپرهیزگار مردمان
مجنون و ناباور!

برادران یهود، کشندگان مسیح!
آتش <رشک در> قلبتان <چندان زبانه کشید>
تا <سرانجام>
سفیرِ راستکاری را کشتید.

زنهار!
کرده‌های سرشار از وقاحت
از آن سنگدل مردمان!
راهی که آنان پی گرفته‌اند
به دوزخ منتهی شود
دد منشی چون آنان ندیده‌ام
نه نیز آتشی
که از پوشال برآید (؟)[38]
نه هنوز هیچ باشنده‌ای مهربان یافتیم
که فرا ایستد
و این راستکار بی گناه را از چنگ آنان درآورد.

آنان همه هم‌آوا، بر آن دادورِ ناباور فریاد زدند
و واژگانی بر زبان آوردند
که حقیقتی در آن نبود:
«هان! اکنون مردی به پیدایی آمده
که با ما سر ستیز دارد و امور ما را هیچ می‌انگارد!

همه هم‌آوا از تو می خواهیم ای شهریار
که جانش بستانی!
چه او آموزگاری گمراه است!»

آن بی خرد شهریار این سنگدلان
شور بخت و شریر
چون این بشنید، بشگفت شد
شبان[39] را بخواست و فرا خواند
خشماگین و مقتدر گفت:
«چه کست بدین کرده‌های <یاوه> فرمان داد؟
کیستی تو؟
با چنین کرده‌های زیانبار؟»

اندیشه‌ی بشکوه بی درنگ پاسخ کرد:
«همانا بدان ای شهریار، که خداوند...
تو را ای انسان، به قانون حیات...
فرامین کامل مسیح <فرمان داده است>.»
آموزه‌هایم تو را <رهنمودار بُوَد>.

<دگرباره> زبان گشود... و خروش بر کشید:
«بر تو آشکاره گردد. تو بیگانه‌ای...
بیچاره مردی، بی هیچ چیز.
تو <اما> از تبار نوری
که این هبه و هدیت بر زبان نیاوردنی را همی بخشی.»
«آنان چیزی جز زر و خواسته از خداوند نخواهند
خداوند اوست که فرمان دهد

فرامین دیگری نیست، مگر فرمان او
خداوندْ اوست که می‌آموزد کسی را که خشنودش کند
و هدیتی بدو نثار کند، پربارتر از همه‌ی دَهش‌ها
همچون مهر... پیامبر، انسان راستین خداوند
با کرده‌ها و کلام خویش.»

ستیزه‌کام، آن ناآرام، آن شعله‌ور در خشم می‌غرد
بدانان فرمان می‌دهد که راستکار را به زنجیر افکنند
تا مغان، آموزگاران پارسی،
و پریستارانِ آتش را خشنود کند.
بدین گونه بود که آنان
بر آن پیروزگر، فرشته و فارقلیط داوری کردند.

پدر!
روزانی چند، ترس بر خود هموار نمودی
تا از تبار آن موحش مردان بریدی و رو گرداندی!
بیست و شش شبانه روز در بیلاباد[40]، درغل و زنجیر
ای آوازه‌ی اثون‌های روشنی!
ای تمثال مقدس و شریفِ اسرار خداوندی!

ای دست‌هایی که ارواح بسیار کسان را آزادی بخشیدی
که امروز به زنجیرهای آهنی بسته‌اند!
اکنون به که روی آرم
کاین دست‌های نوازش را رها کند؟
خداوندا، رهایم مکن!
چه آنان به سخره گیرند... <آن> دشمنان.

خداوندگار من، مانی، داور این کیهان
...
بال‌های شادی بخش.
نخست نماز بردی بر... پدر،
کالبد بی‌جان را در برابر دشمنانت طرح افکندی.
...
او، غوطه‌ور در جنون خشم خویش...
آرزو کرد زیبایی بره‌هایت را از میان برد.
تو <اما> عروج کردی... فراز آسمان، بی‌هیچ مانعی.
...
شاید آن دارویی است که تو...
او به حکیمان و... فرمان داد
تا آن کالبد را معاینه کنند، کالبد مقدس تو را
که او استهزا کرد و توطئه چید
آتش برافروخت در کوره‌ای بزرگ.
اژدهایی با شرمساری... خوش همی زید.

... دروازه‌های شهر
او خون خداوندگار را بیهوده،
هیچ و پوچ بر زمین ریخت
کشتار او نشانه‌ای شد برای همه‌ی مردانی که او را...

... <تو سرانجام، تو ای خداوندگارْ مانی>
در روز دوشنبه[41] به شکوه پیروزی دست یافتی
دیهیم بر سر نهادی
زیرا نژاد تاریکی را کشتی،

در ماه فامنوث[۴۲]، چهارمین روز، دوشنبه،
تاج گل خویش بر سر نهادی.
آه پدرم! ای پیروزگر در جنگ
بر من شفقت کن، تو را نماز بریم، ای فارقلیط!

آه، ای گواه نیکی‌های توصیف‌ناپذیر مسیحِ نخستین
ای نشانه‌ی روحی که آوازه‌اش اکناف زمین را در نوردیده
تو را سزاست که با جشن‌ها و شب زنده‌داری‌های شادی‌بخش[۴۳]
این تاج گل بر سر نهی، ای پدر ما!
پیروزی از آنِ تو باد، خداوندگار ما، مانی!
پیروزی بر بِمای تو، شکوهمند و خجسته
و بر روح مریم و تئونا!

مزمور ۲۲۶[۴۴]

[در مرگ مانی]

همه‌ی اسرار در تو کمال یافته‌اند
ای پدر ما!...
خداوندگار ما، مانی!
در روزِ بردار کردگی
خویشتن را به دست محتشمان سپرد
در روزِ دوشنبه...
چهارمین روز از ماه فامنوث، <به ساعت ۱۱>،
او خویشتن را به مرگ سپرد.
...آن خجسته، خداوندگارِ ما
مانی
به زانو نشست، از خداوند بخشایش جست
خروش بر کشید و گفت:
«در بگشای
و مرا از رنج‌ها رهایی بخش!
فرمانروایان زمین خشماگین بر من رای زدند

... کلام دروغین‌شان، با کلام...

...، مردانی که همه چیز بر هم زنند و دگرگون کنند

و حلاوت را تلخ.

«از روزی که آنانم به بند افکندند

تا روز بر چلیپا شدن، بیست و شش روز بر شمرده شد،

شبان و روزانم پاییدند

با نگاهبانانی که گماشته بودند.

«آنان شش زنجیر بر گردنم نهادند

...و بستندم

همه‌ی گزیدگان و نیوشایان[۴۵]

با دیدن شکنجه‌های من گریستند.

«اجازه ندادند آن گنه‌کاران

که فرزندان، شاگردان، شبانان و شمّاسان[۴۶] را ببینم

چه، می‌دیدند که آنان <فوج فوج> نزد من آیند.

«از روز آزار و شکنجه‌ی بزرگ تا روزِ برچلیپا شدن

شش سال می‌گذرد. من این ایام را

با گام سپردن در میانه‌ی جهان گذراندم

همچون اسیران در میان بیگانگان.

«آنان منقلب شدند، لرزیدند، حتی نیروهای شر

آنان شمشیرهایشان را در برابر انسانِ فروتن، گرداندند

به راستی برای دیدنم در خیابان‌های شهر، رغبتی نبود.

«هان! آسمان و زمین و آن دو چراغ فروزان

از فراز گواهند که بدانان جز نکویی روا نداشتم

اما آنان با خشونت برچلیپایم کشیدند.

«با چشمان نورانی هم به محرم[۴۷] خویش نگریستم

پدر شکوهمند خویش را دیدم

که همواره در انتظارم بود

و دروازه‌ی عرش را در برابرم گشود.

«دست فراز کرده، نمازش بردم

با زانوان خمیده نیایش کردم

که توانستم خود را از تمثال مادی درآورم[۴۸]

و جامه‌ی انسانی بر کنم.»

«هان! کالبدش را به میانه‌ی شهر آن گنه‌کاران آوردند

در آن هنگام، سرش از بدن جدا کردند

و در برابر چشمان انبوهِ مردمان برآویختند.

...

گزیدگان و نیوشایان...

شبان بزرگ آنان

که از میانشان عروج کرد

... عروج کرد آن محبوب

به آسمان.

...

روشنی

اینان که در مانستان (معبد) اند...

شبان و روزان او را پاس می دارند.

شکوه و پیروزی بر خداوندگار ما

مانی

آن روح حقیقت

او که از سوی پدر و همه‌ی گزیدگان مقدسش فراز می‌آید.

پیروز باد روح مریم!

مزمور ۲۲۷

[جلوس بر بما]

تو را می ستاییم، ای داور، فارقلیط!

بمای تو را بزرگ همی داریم

که جایگاه توست.

تو با صلح فراز آمدی، ای روح حقیقت!

ای فارقلیط! تو از سوی عیسی نازل شده‌ی

با صلح آمدی ای خورشید نوین جان‌های آدمیان!

با صلح فراز آمدی، ای خداوندگار ما، مانی!

بمای تو را بستاییم و موعود نوین تو را.

پس شفقت مردم تو راست، ای فارقلیط، ای پدر بخشایشگر!

ببخشای گناهانی را که مرتکب شدیم

از گناهانمان در گذر!

چه این روزی است که به ما دهش کردی

شاید نتوانیم بر تو استغاثه بریم

ای خداوندگار، گناهانمان ببخشای!

این است بِمای هیسی و دوشیزه‌ی روشنی

و داورِ آیین.

این است نشانه‌ی بمای داوری که در هواست

...

برای شهریاری.

امروز ما را از اندوه تهی کردی

و <جامه‌ی> شادی بر ما پوشاندی[۴۹]

خداوندگار ما فارقلیط.

همه‌ی مانستان‌ها آیین تو را به جای آرند

امروز می‌شکوفیم چون گل سرخ، همانند درختان میوه‌دار

بُوَد که تاج گلی سازیم و تو آن را بر سر ما نهی.

آن که امروز تحقیر می‌کند

روزی که جامه‌ی تن بر کند (روز بازپسین)، تحقیر شود.

تو <جامه‌ی> شکوهت را بر کندی و برای ارواح

خویشتن به مرگ سپردی

خود را به دشمن تسلیم کردی

تا خونت ریخته شود

تا شاید ما را از ظلمت برهانی

ما نیز خود را وقف شهریاری‌ات کرده‌ایم

در برابر داور حقیقت، پشت ما بودی

از قلمرو شهریاری‌ات، آینه‌ای برای ما باز آوردی

ما در آن نگریستیم و کیهان را دیدیم:

چیزهایی که بوده‌اند، هستند و خواهند بود

مگذار تحقیر کنیم گزیدگان و نیوشایان را

و آیینی را که پذیرفته‌ایم...

در دل می‌اندیشیم که خداوند ما... <بخشایشگر> است

بدو بنگر، نه با چشم مادی...

<او> در میان ماست

چو خورشیدی که در آسمان می‌درخشد.

شهریار بزرگ و متعال بر بمای خود جلوس کرده است

کرده‌های ما را می‌بیند

چه خداوندگار ما گفت: سریر من...

مانستان‌های من همانند... اند

... راستکار را با... <چشم بصیرت> خویش می‌یابد...

<او> خطا را.

پس بگذار او را بزرگ داریم...

هیچ کس او را به سخره نگیرد...

گزیدگان... نیوشایان...

در روز داوری جلال خداوند.

این است راه حقیقت، پلکانی که به عرش منتهی می‌شود

و ما را به روشنی رهنمون خواهد شد

انسان نخستین از روز ازل در همین راه بوده است

و عیسای روشنایی[۵۰] و روح فارقلیط تو را فرا خوانده‌اند

ای روح، از این راه می‌توانی به عرش فراز روی!

پهلبر مهر مقدس را از اندیشه‌ی آیینی

فرمان‌ها را به جای آور!

آن داور که خود در آسمان است

سه هدیه به تو خواهد بخشید

خداوندان از طریق انسان کامل

تعمیدت دهند

روشنانت[51] کمال بخشند

و به سرزمین <روشنی> رهنمون شوند

پدر و انسان نخستین به تو زندگی عطا کنند

...

پیام‌آور ایزدی حقیقت، دیهیم روشنی را به تو هدیه کند

... تاج گل شهرت را به تو بخشد

... چه، پاک گردانیدی...

...

شکوه و پیروزی بر روح فارقلیط

درخت زایای هستی!

پیروزی بر فرشته‌ی ما، خداوندگار ما

مانی

دوازده <آموزگار>

و هفتاد و دو پیام‌آور (شمّاس)[52]

<شکوه و پیروزی> بر هر کس که آواز سر دهد و بستاید

پیروز باد... خرد و روح مریم!

مزمور ۲۲۸

[جلوس بر بما]

خداوندگار ما، فارقلیط، فراز آمده

و بر بمای خویش جلوس کرده است

بگذار همه نیایش بریم، برادران من!

بُوَد که او گناهانمان ببخشاید!

آن... که او را

به شورای ائون‌های جاودان گسیل کرده است

همه بر او استغاثه بریم!

با نیروی خود تدهینش کرد

او را با روح عشق خویش کمال بخشید

همه بر او استغاثه بریم!

او را به سه نیرو مجهز کرد

به آزمایش سخت، به دست راست[53]، به برکت.

بر او استغاثه بریم!
داروی حیات‌زا به دستش داد
تا شاید مجروحان را شفا بخشد
بر او استغاثه بریم!

با روشنی خویش به چراغ‌های ما فروغ بخشید
با ایمان خود، آن‌ها را فروزان کن[54]!
بر او استغاثه بریم!

برای کشتی‌ها سکاندار آورد
به شیر گرم، چربی بخشید
بر او استغاثه بریم!

نان حیات را به گرسنگان بخشید
برهنگان را جامه بخشید
بر او استغاثه بریم!

با عشق خود به هوش ما روشنی بخشید
با ایمان خود، خرد ما را منوّر کرد
بر او استغاثه بریم!

به اندیشه‌ی ما کمال بخشید
صبر جمیل به شورای ما عطا کرد
بر او استغاثه بریم!

به نیّت ما خرد عطا کرد

تا شاید برای ما برکت[55] آورد
بر او استغاثه بریم!

در صور خود دمید، در اقالیم دور و نزدیک
آنان را برانگیخت
بر او استغاثه بریم!

فرمانروای زمین علیه او برخاست
او را در شهرها شکنجه کرد
بر او استغاثه بریم!

آنانش در زندان‌های خود محبوس کردند
و اندام‌هایش را با آهن گرانبار نمودند
بر او استغاثه بریم!

آنان در شوراهای اهریمنی خویش علیه او رای زدند
و هر روز داغ ننگی نو بر او روا داشتند
بر او استغاثه بریم!

او با نیروی پدر شکوهمند خویش...
روح خویش را بخشید
بر او استغاثه بریم!

شرمسارش کردند
داور قانون‌شکن، خشم خویش بر کالبدش روا داشت
بر او استغاثه بریم!

سرش را بر دروازه‌ی <ری شهر> آویختند
و نمی‌دانستند که چه می‌کنند
بر او استغاثه بریم!

خردمندانی که در میان مردمان‌اند
به رفعت او گواهی دهند
بر او استغاثه بریم!

اکنون بگذار تقدسیش کنیم، برادران من!
و با روح خویش برای او آواز سر دهیم
بر او استغاثه بریم!

ما همه با هم تو را نیایش می‌کنیم
گزیدگان و دیناوران.
بر او استغاثه بریم!

ای خداوندگار ما!
از بی‌شمار گناهان ما در گذر!
شکوه
پدر راست
که تو را برای نجات مانستان‌های مقدس گسیل کرد
بر او استغاثه بریم!

شکوه و پیروزی بر خداوندگار ما فارقلیط باد
بر روشنی ما، مانی، و بر روح مریم!
بر او استغاثه بریم!

مزمور ۲۲۹

[فارقلیط، روح حقیقت]

درود بر خداوندگار ما، فارقلیط؛ درود بر روح حقیقت.
آنگاه که بمای تو را، آن مقدسان
و نیوشایان تو را می‌بینیم، همه شاد می‌شویم.

درود بر بمای درخشان، درود بر نشان داوری
بخشنده‌ی قضاوت بر همه‌ی جهانیان
منجی ارواح آدمیان.

درود بر اندیشه‌ی پدر، تاج گل پر آوازه‌ی اثون‌ها
روح‌القدسی که بر گیهان چشم می‌دوزد
کمال عاشقانه‌ی پدر.

خوشا شادی ایزدان، آسایش فرشتگان
اراده‌ی نام نیروهای روشنی
اعتماد فرزندان قلمرو <ایزدی>.

درود بر دهش پدر، دهش مقدس اثون‌ها...
...آن ایزدان و فرشتگان
اعتماد زنده‌ی...

درود بر نان <مقدس>...آب مقدس فناناپذیر
امید بی‌پایان حیات
و خرد سرشار از راز.

درود بر دروازه‌ی روشنی، راه راست زیوی[۵۶]
شبان نیک گوسپندان
امید حیات جان‌های مردمان.

درود بر درخت معرفت
که در میانه‌ی انبوه درختان است
آن‌جا که از آن خوردیم و دیدیم و نابینا شدیم.

درود بر روح حقیقت، که همه‌ی فرقه‌ها را سرافکنده کرد
آنان که از این انبوه درختان خورند
و کور و برهنه شوند.

درود بر رستاخیز مردگان، اثون نوین ارواح مردگان
که ما را از انسان قدیم (انسان نخستین) دور کرد
و انسان نو را <چون جامه> بر ما پوشاند.
درود بر روز شادمانی، بر داماد خجسته[۵۷]
اینک چراغ‌های ما آماده است
اینک قرابه‌های پُر از روغن!

تو را می‌ستاییم ای فارقلیط، در برابر بما
بر تو استغاثه بریم، بُود که گناهانمان ببخشایی
گناهانی که در ایام سال مرتکب شدیم.

چه در این گوشتوار (کالبد مادی) چیزی نیست که از گناهان درونش رهایی یابد
تو تنها کاونده‌ی قلب‌هایی
از کرده‌های ما در گذر!

بشکوهی ای پسای خجسته! تا پایان جهان پایدار بُوی!
تا آن هنگام که عیسی هبوط کند و بر آن بنشیند
و همه‌ی نژادها را داوری کند.

گزیدگان و نیوشایانی که در مراسم این روز شرکت جویند
روزه گیرند، نماز گذارند و خیرات دهند، خجسته‌اند
بود که در اثون نوین (بهشت نو) اقتدار یابند.

شکوه و پیروزی بر فارقلیط، روح حقیقت
که از سوی پدر و خداوند ما آمده است، مانی.
و گزیدگان مقدس او، و روح خجسته‌ی مریم را تجلیل کنیم!

مزمور ۲۳۰

[ای روشنیِ شکوهمند، ای بما]

ای روشنیِ شکوهمند، ای بما، تو فراز آمده‌ای
ما، فرزندان فارقلیط، تو را فرا خوانیم
تو را، ای خداوندگار ما، مانی!

امروز برایت جشن برپا کنیم
ای بما، قلبم را تطهیر کرده‌ام
ای تمثال مقدس، هر که به تو نزدیک شود، اندامش به لرزه درآید!

تو را خجسته داریم، ای سریر شکوهمند
ای نشانه‌ی خرد، نشان بزرگی
رازهای نهانی‌ات بستاییم.

تو آن ریشه‌ی خجسته‌ای
تضمین گرِ روشنان، دهشِ آسمان
و تجلی پیروزی روشنی!

اکنون تو را بینیم، ای خجسته، ای کلامی که در تنهایی دلی!
تو را نگریم، ای مقدس! ای...!
که به راستی نوین است

او در انتظار مسیحی! بُوَد که او گنه کاران را به واسطه‌ی تو داوری کند
امروز نیز <ایزد> اندیشه
فرقه‌های خاطی را به یاریِ تو سرافکنده سازد.

سپاس و صلح تو را باد، تاج گل و نخل[۵۸]!
تو شادمانی نوروزی
و زمانِ شادخواری!

داروی شفابخش زخم‌های ما
... و زخم‌های دیناوران
که نتوانند شفا یابند... رستگاری و آرامش <یابند>.

تو در هم شکننده‌ی شرّی! فراهم کننده‌ی تاج گل «خداوندگاری»[۵۹]
تو آنی که روشنی را از تاریکی بستری!
تو آنی که به جانِ مردمان آرامش بخشی!

تو مایه‌ی فخر و مباهات همه‌ی فرشتگانی که بزرگت می‌دارند
تو اورنگ داوران خداوندگاری
که دو گوهر را از هم جدا می‌کنی.
تویی... <که> چشم می‌پوشی
تو شفقت تامّی و آرامش نیوشایان
تو... مقدسی!

شکوه تو را باد، ای مانی، پیروزی بمای تو را باد!
پیروزی برای گزیدگان و نیوشایان
و برای روح مریم، جمنوت و پشایی.

مزمور ۲۳۱

(سروده‌ی خداوندگار کوروش)[۱۰]

[ای بمای شادی بخش!]

فراز آی، ای بمای شادی بخش، سوی ما به شادمانی
که هر روز در انتظار توایم، ما فرزندان فارقلیط
تو را انتظار کشیم ای خداوندگار ما، مانی!

امروز خجسته‌ات داریم در قلب‌هایمان...
تو را، ای بمای شکوهمند
که پاداش همی دهی...

شکوه تو را باد، ای اورنگ شکوهمند!
سریر داور!... تو را می‌ستاییم
چه، شکوه و رازهای نهانی‌ات را دیده‌ایم.

□

تو سرکوبگر نیروهای شرّی، بخشنده‌ی پیروزی به نیکان
اورنگ مقدسانی
که داوری کنند و دو گوهر را از هم جدا سازند.
تو به راستی کمال رحمت و نهایت شفقتی
نیز <مهر> تأیید دیناوران
و دیوار (پشتیبان) مقدسان.

شکوه تو راست، ای بمای راستکاری!
...

به نیوشیدن بشتاب، ای خجسته!...
ما فرا می‌خوانیم...
بر تو استغاثه بریم!
...
شکوه تو راست...
<درود بر> نیوشایان...
پنایی و مریم خجسته!

مزمور ۲۳۲

[درود بر تو ای بمای شکوهمند!]

درود بر تو ای بمای شکوهمند آن داور
فارقلیط...
تو آمده‌ای با صلح...
...
تو بمها را گستراندی ای داور،
بود که به واسطه‌ی آن، هر انسان را داوری کنی!
اندام‌های ما سر در گم‌اند...
ترحم کن، ای بخشایشگر!

از میان آدمیان چه کسی شکیبا بود؟
...آنان همه سر در گم‌اند
چونان که فرا ایستند، تو را نگرند... و به آنان چشم دوزند
تو شادمانی... چهره‌ات فراز گیری، ای نیا! چهره‌ات فراز مگیر!

بنگر به معشوقت ای خجسته!

بر فرزندانت ترحم کن... هدیه کن آمرزش گناهان را
ما را ببخشای... و گناهانمان را.
از میان ما بگذر!...
داوری که سوی گناهکاران فراز رفت...
چه ما از خانواده‌ی توایم
ای فارقلیط، تویی پشتیبان ما
چهره‌ات را سوی زخم <های ما> بگردان!

...

آگاه شوید ای نیوشندگان!
... از شهادت... او!
... بود که مستی نورزیم...
... <نسبت به آنان> که او را کشتند!

پس امروز فراز آیید، بدو بنگریم و استغاثه بریم
و روز مقدسش را گرامی داریم...
آزیگری (شهوات) را منکوب کنیم
بود که دَهِش <ایزدی> از آنِ ما گردد!

تو هر روز پیروزی!... ای مانی! ای فرشته‌ی روشنی!
شکوهمند باد بمای مجلل تو
پیروز باد گزیدگان مقدست!
که عظمت تو را آواز سر داده‌اند
پیروزی بر نیوشایان، و بر روح مریم خجسته!

مزمور ۲۳۳

[درود بر انسان بهشتی]

درود بر انسان بهشتی! درود بر... بما!
درود بر خداوندگار ما، مانی، درود بر بمای شکوهمند!
همه شادی کنیم... گزیدگان و نیوشایان!

... فارقلیط... بمای او.
او که با داوری خویش <دو گوهر را> از هم سترد
و ظلمت را تبعید کرد.

امروز
دمیده دم و روشنی خداوندگار جلوه‌گر شده است
...
شکوه تو راست، ای فارقلیط!
پیروز باد خداوندگار ما، مانی و همه‌ی جماعت مقدسش
و بمای استوار او، و روح مریم خجسته!

مزمور ۲۳۴

[شکوه تو راست ای فارقلیط]

... آن خجسته، فارقلیط
که او را بشناخته‌ایم در روزی که بزرگ داشته می‌شود
بگذار او را <آواز سر دهیم>، همه او را <تجلیل کنیم>!

با اراده‌ی پدرت ای محبوب!
این دهش بزرگ معرفت را بر ما پراکندی...
... <دور کن> ما را از شرارت!
...
پس فراز آیید، ای برادران!، اکنون همه گرد هم فراز آییم
همه توبه کنیم و گناهان یکدیگر را بخشاییم
چه امروز، <روز بخشایش گناهان است>.

شکوه تو راست، ای فارقلیط! فرشته‌ی ما!
... و همه‌ی گزیدگان مقدست را!
شکوهمند باد روح خجسته‌ی مریم!

مزمور ۲۳۵

[بیا همه آواز سر دهیم!]

بیا همه آواز سر دهیم! ای برادران خجسته!
فرزندان روشنی!
و بزرگ داریم...
اندیشه و فارقلیط را
بخشایشگر دیناوران.
با دل پاک توبه کنید و
در منزلگاه عروج پدر فخر یابید!

کلام عیسی
بماست
آن دادگر.
... خروش و شنود[۶۱]
بماست!
انسان کامل
بماست!

درخشش شب
بماست!
درخشش روز
بمای مقدس است
سرزمین روشنی
بمای مقدس است
...روشنی
بماست!

روز مقدس، فارقلیط است
روز مقدس، مادر زندگی است
این است روز انسان نخستین!
این است روز معشوق روشنی ها!
روز مقدس از آن رازیگر بزرگ است
که اثون نو (بهشت نو) را می سازد[۶۲]!

...

این است یادمان روح زنده[۶۳]
این است یادمان دوازده دوشیزه <ی روشنی>[۶۴]
این است یادمان سکانداران[۶۵]
این است یادمان شهریار شکوه[۶۶]
این است یادمان اطلس شیردل[۶۷]!

این است پاکی فرشته‌ی روشنی
این است پاکی مسیح نجات بخش

این است پاکی روح ـ فارقلیط
این است پاکی عشق...
این است پاکی آیین نیک
اینهاست پاکی کمال
این است پاکی شکیبایی
این است پاکی خرد و الوهیت[۶۸]

این است عظمت روح ـ فارقلیط
عظمت روزه، نماز و روانگان
عظمت فرمان «دروغ مگوییم!»
عظمت فرمان «مکشیم!»
عظمت فرمان «گوشت مخوریم!»
عظمت فرمان «خویشتن تطهیر کنیم!»
عظمت فرمان «فقر خجسته!»[۶۹]
عظمت فروتنی و مهربانی.

...

شکوه و پیروزی از آن توست، ای خداوند گار ما، مانی!
شکوه و پیروزی از آن توست، ای خداوند گار ما، سیسینیوس[۷۰]!
شکوه و پیروزی از آن توست، ای خداوند گار ما، اینائیوس[۷۱]!
پیروز باد خداوند گار ما، گابریاب[۷۲]!
پیروز باد خداوند گار ما، سلمائیوس[۷۲]!
پیروز باد خداوند گار ما پاپوس[۷۳]!...
پیروز باد خداوند گار ما اوزئوس[۷۴]!
شکوهمند باد خداوند گار ما اداس[۷۵]!

... پیروز باد همه‌ی باشندگان زنده![۷۶] ...

پیروز باد روح پلوسیان، روح تئونا

و روح مریم خجسته!

مزمور ۲۳۶

[عروج فارقلیط]

... و **شما نیوشایان، همه تکریم کنید**

در روز بما، عروج فارقلیط را به

آسمان!

در روز بمای روح، فارقلیط،

تو **به گنبد از شرارت‌هایتان!**

زیرا داوری فرا همی رسد

و <مراسم> بما برپا شود

زیرا عیسی داوری کند

که از **سوی او (پدر)**... فراز آمده است

و بر آدمیان شهادت دهد.

...

آنرا به خردمندان و گزیدگان فرمان داد

تا بر نیوشایان خروش بر خوانند!...
آنان این روز پر افتخار را جشن گیرند
آنان قدیسان را با چشم همی پایند...
با میوه‌هایشان در حضور...
خورشید را تکریم کن
که روشنی بخشد
ماه و ستارگان را تکریم کن
و انسان کامل را
که قدرت بدو بخشیده شده
و عروج کرده است.
هزاران... در برابرش گام برمی‌دارند...
حو او> نجات بخشد
و در طلوع خورشید
میوه دهد...

...

شکوه و افتخار بر پدر ما، خداوند راستی!
و بر فرزندش، عیسی!
مکرّم باد فارقلیط!
خداوند گار ما، مانی، روح راستی
که از سوی پدر فراز آمده است!

پُر افتخار باد بمای شکوهمند
که او بر آن همی نشیند
خجسته باد روح تئونا، جمنوت، پشایی و مریم خجسته!

مزمور ۲۳۷

[سرودخوانی]

همه آواز سر دهید از برای آن شکوهمند خرد آیین، فارقلیط!
روح سپیده دم، ایزدان و پدر ایزدان روشنی!
سرکردگان شکوهمند شهریاری ویران ناشدنی و پنج بزرگی[۷۷] شان.
آنان همه با شادی نیایش کنند
آنان فارقلیط، آن روشنی بخشِ خرد آیین، را تجلیل کنند.

ائون‌ها، شکوهمند و فناناپذیر، پرتوهای مقدس
مادر زندگی، انسان نخستین، آن نخست زاده (ازلی) شکوهمند،
پنج عنصر روشنی (امهرسپندان)، کنش‌ورز و نیرومند
آنان فارقلیط خرد آیین را جلوه‌ی مقدس بخشند.

محبوب روشنان، کلام راست و شکوهمند
و رازیگر بزرگ که بهشت نو را سازد
نور بخشنده‌ی نیرومند... پدر حیات
آنان فارقلیط، خجسته و خرد آیین، را تجلیل کنند

سومین پدر که پیروزگر، غنی و خجسته است
و دوازده دوشیزه‌ی خردمند
... <فرزندان> روشنی، سکانداران[۷۸] ...
... <آنان> فارقلیط خردمند و بشکوه را <تجلیل کنند>.

... ستون شکوه[۷۹]
و نیروهای اطلس، فرشتگان...
و سه چرخ که در پایین‌اند:
چرخ باد، آب و آتش
... این یک تنها، آن فارقلیط خرد آیین!

خورشید درخشان...
دوشیزه‌ی شکوهمند روشنی...
داور راستکار، و اندیشه‌ی روشنی...
... آنان فارقلیط خردمند را تجلیل کنند.

... آسمان‌ها و ستارگان گرد هم آمده
با چنگ و عود آواز سر دهند
همه او را به شادی ستایند
و نیروهای خرد آیین...
فارقلیط خردمند را.

... کوه‌های زمین، رودخانه‌ها...
آب‌ها، چهار جهان و آن... درختان شکوفه‌دار
بوستان‌های خوشبو، و نفس باد
آنان این فناناپذیر خرد آیین، فارقلیط، را تجلیل کنند.

نژاد راستکاران و ارواح و جان‌های خردمندان
انجمن حواریون... شکوهمند
بازرگانان «زنده»[۸۰]، مبلغان روشنی
آنان این پیروزگر خرد آیین، فارقلیط، را تجلیل کنند.

با فرشتگان آواز سر دهید
و اندیشه‌ی روشنی درخشان پدر را تکریم کنید!
آن خورشید،...
پیروی کنش ورز نیرومند
و خرد شکوهمندش را
شما ای فرزندان شادخواری،
فارقلیط خرد آیین را تجلیل کنید!
فراز آیید، همه با هم آواز سر دهیم برای مانی، انسان خداوندگار
در روز کامل و مقدس، بگذارید شادی کنیم
و رازهای زندگی عیسای نجات‌بخش را دریابیم
جشن گیریم و آن خرد آیین، فارقلیط، را تجلیل کنیم!

چراغ‌هایتان را برافروزید!...
روز شما را برای داماد شادمانی پاس دارید
و پرتوهای مقدس روشنی آن نیک پدر را بپذیرید!
... و آن خرد آیین، فارقلیط، را تجلیل کنید!

... همه‌ی ما، خجستگان، آن خرد آیین، فارقلیط، <را بستاییم>
چه کسی مانستان‌های تو را عطا کرده است؟
گریدگان، راستکاران و دینوران با هم...
... <بستایید> بمای مقدس شکوهمند را.

بدان شهریار زنده‌ی متعالی و شکوهمند افتخار کنیم.
و به روشنان، که تکریم می‌شوند
و به عیسی مسیح!

شکوهمند باد فارقلیط!
خداوندگار خرد آیین ما، و همه‌ی گزیدگان مقدسش!
و روح مریم، تئونا!

مزمور ۲۳۸

[در ستایش قدیسان]

شما ای قدیسان، رنجتان مباد
که با مانی، پدر ما، فارقلیط مأنوسید!

شما ای راستکاران، چنان که در آغاز بوده‌اید،
در اندیشه و کلامتان رشک نپرورده‌اید
و به راستی <بذر> صلح کاشته‌اید!

... شما به قانون خداوند نزدیکید [۸۱]
<زیرا> در سه چیز کمال هست:
فرمان <ایزدی>
خرد
و عشق.
همه‌ی خدایْ مردان
با این سه به کمال رسند.

نام گزیدگان خداوند را <چون جامه> فرا پوشیم
در انتظار موهبت‌های دیگریم
که بس سودمنداند
پس بگذار نیایش کنیم و بدو استغاثه بریم
که ما را برگزیده است
بود که ما را به کمال رساند!

فراز آیید! با این حقایق مأنوس شویم
دوراندیش باشیم و با تدبیر زیویم
و در صلح به سر بریم! برادران من!
بود که دشمن... شرمسار گردد!
چه عادت اوست...
... که انسان را آلوده کند!

بگذار شادمانی فرا رویمان بود!
که نشانه‌ی خداوند است
بگذار اندوه را بکشیم
که نشانه‌ی تاریکی است
و کلمه را
بی‌هیچ حسرتی بر زبان آوریم
... به بازپسین روز.

...

برادران من! بگذارید بشکیبیم و بردبار بُویم...
بیایید دومین خطر را از خود دور کنیم...

ما از ازل نجات یافته بودیم، از آغاز...
...و ابد را نیز پشت سر گذاریم
و از آن گذر کنیم[۸۲].

...

... <درود بر> پدر، پسر و روح‌القدس!...
بُوَد که نگاهبان ما باشند!

شکوهمند و پیروز باد خداوندگار ما، مانی!
و همه‌ی گزیدگان مقدسش و هر که دیناور اوست
پیروز باد روح پنایی، تئونا، پشایی، جمنوت
و فریم خجسته!

مزمور ۲۳۹

[بخشودگی گناهان]

خوشا! عفو و بخشودگی گناهان فرا رسیده‌است
این عیسی است که تائب را فرا پذیرد.

در میان ما فرا استاده، پنهانی به ما چشمک زند
و گوید: «توبه کنید، بُوَد که گناهانتان ببخشایم!»

او دور از ما نیست، برادران! و در موعظه‌اش فرمود:
«من در کنار شمایم، چون پوشش تن!»

هر که خشمگین است، گناه ورزد، هر که خشم افکند، مجرم است[۸۳]
هر که خونِ باشنده‌ای بر زمین ریزد، بازخواست شود.

مقدر است که «خیر» فراز آید، خجسته باد هر که آن را با خود آورد
«شر» نیز نزدیک همی آید، وای بر کسی که آن را با خودْ باز آورد.

چون با دهش خویش فراز همی آیی تا آن را بر... نهی
و با دشمنت از درِ آشتی فراز همی آیی، بُوَد که دهش تو پذیرفته شود![۸۴]

بنگرید، برادران من، زندگی آنان را در هم مشکنید!

...

ای انسان! می خواهی به خود ببالی، بگذار میوه‌هایت...
چه میوه‌های درختی که...[۸۵]

ای انسان! به زندگی‌ات عشق می‌ورزی! همسایه‌ات را چون خویشتن دوست بدار!
هر که... آن را انجام مده، که تو برای قضاوت درباره‌ی آن نیامده‌ای!

اگر باید که درس آموزی، نخست از پیش آن را تمرین کن!
... تو نشانه‌ای خواهی بود از آن...

برادرت را داوری مکن!...
برای چیزی که <راز> تو را آشکاره کند

منگر به خسی که در چشم اوست، مبادا...
آن را پیش از خس چشمانت.

او به حکیمی نیازمند است...
بر سوزشِ داورها را می‌شکید، بُوَد که روشنی را فراز ببینند!

حکیمِ جانان، اوست اندیشه‌ی روشنی
این است انسان نو: سوزش داروها، <همان> فرامین اند.

داروهای سرد اما، بخشودگی گناهان‌اند
هان، بنگر! هر که شفا یابد، از دو گونه داروی حیات بهره گرفته است.

شرمسار مباش ای دیناور، چونان که به... حیات خود روی
مخواه که انسان را خشنود کنی و دشمنِ خدا شوی!

امروز از او شرمسار گشته‌ای: او در پایان از تو شرمسار گردد
تن خویش به آسودگی مهل و روحت را عقوبت کن!

چه، همگان سرگردان‌اند تا مگر به روح خود سودی رسانند
همی ترسند و مبهوت‌اند، و به نجات زندگی خویش گام برند.

زندگی و مرگِ هر انسان در دست خود اوست
اوست که می‌داند: شاید این همان انسان است که در میانه‌ی راه نیمه‌جان شود!

آنان همه از کنار او گذشتند، هیچ یک برای او دل نسوزاند
به جز آن دیناور، که روح آن‌ها را می‌شناخت.

آتشی که در تن مسکن دارد، تنها خوردن و نوشیدن شناسد
اما روحْ همواره تشنه‌ی کلام خداوند است.

خجسته است انسانی که دلش او را متهم نکند
انسانِ دیناور، خداوند خود را به طیب خاطر داوری کند.

برای دشمنانت نیایش کن! گرامی دار ناسزاگویان را[۸۶]
تا شاید همچون پدرِ بهشتی‌ات نیکو بُوی![۸۷]

اوست که می‌درخشد... حبر آنان> که بدند و آنان که نیک‌اند
نور خویش را بر هر انسان می‌گستراند.[۸۸]

بگذار با یکدیگر مهربان بُویم، بُوَد که سزاوار بخشایش شویم
بگذار یکدیگر را ببخشاییم، بُوَد که خود بخشوده شویم.

شکوه و افتخار بر عیسی، شهریار مقدس
و بر گزیدگان مقدسش، روح پولسیان و مریم خجسته!

مزمور ۲۴۰

(با نیایش‌هایی که خواهیم خواند)

[ای منجی، ای بشکوه!]

تو را خجسته داریم و برایت آواز سر دهیم
ای پدر ما، مانی، ای منجی، ای بشکوه!

تو آنی که فرا خوانیمت، ای پدر، ای شهریار، خداوندگار جاودانی!
بشنو نیایش رمه‌ات را، ای بشکوه!

...آن را پدر از آسمان نازل کرد
بُوَد که ارواحِ برشمرده شده را آزاد کند، ای بشکوه!

پس اکنون، از برای تکمیلِ روز مقدست جشن گیریم
شب را به شادی تو بیداریم، ای بشکوه!

تو جاودانه‌ای در این سومین روز!

تو رسولی، تو را بر ما نازل کرده، ای بشکوه!

پس اکنون ما را با قطره‌های شبنم شادخواری‌ات بشوی!
چه ما به پرستاریِ بمای مقدس فرمان یافته‌ایم، ای بشکوه!
[illegible] گشودگاه گنبدهای آسمان را بر ما بگشای
[illegible] در برابر ما گام بردار، با شادی شهریاری‌ات، ای بشکوه!

[illegible] گرفته‌ایم که نشان سریرت را نیایش کنیم
[illegible] پرواز بر فراز پیمانه‌ها» ـ کامروز پنهان است ـ آن را می گسترانی،
[illegible] ای بشکوه![89]

[illegible] تو را باد، ای مانی، ای شکوهمند، پیروز باد بمای خجسته‌ات!
[illegible] روح خجسته‌ی مریم، ای بشکوه!

مزمور ۲۴۱

[در حبس، شکنجه و مرگ مانی]

...دروازه‌های روشنی گشوده شوند...
بُوَد که فراز آییم و این دَهش را فراپذیریم!

درهای بخشایش را بگشای، برخیز!
بُوَد که این دهش را فراپذیریم!
داور بزرگ برنشسته است:
گرد او فراز آییم، بستاییم
و خجسته‌اش داریم!

بگو: درود بر خورشید نو
که با روشنی خویش فراز آمده است
درود بر روح‌القدس
که امروز فراز آمده، برای بُختاری (نجات) ما.
خداوند گار ما! مانی!
که بخشاینده‌ی گناهانی!

درود بر پدرِ تو
درود بر شهریاریِ فرازمند!

سپاس بر برادران ایزدی‌ات!
که به فراز آمدنت ایمان آورده‌اند.

درود بر الون‌ها (قلمروها)ی روشنی
که به یادگار نگاه داشته‌اند
آن روز زایش را.
ما می‌پرستیم کشتی‌های نور[۹۰] را
که به گاه فراز آمدن
گذرت داده‌اند.

درود بر انسان کامل!
درود بر گلرگاه صلح
کز آن فراز آمده‌ای!
نورآشنای تو را بستاییم
ای مسیح!
ای تفسیرگر نیکوی ما!

درود بر خرد تو
که خطای کیش‌ها را فاش کرد[۹۱]
فرشتگان را می‌ستاییم
که تو را از زنجیره‌ای به زنجیره‌ای دیگر درافکنند.

تو را می‌ستاییم

به سبب رنج‌هایی که برای فرزندانت تحمل کردی
چه تو شکوه بزرگت را رها کردی
فراز آمدی
و خویشتن خویش را فدای جان‌های ما نمودی!

گونه‌های مختلف را پذیرا شدی
و به دیدار همه‌ی نژادها رفتی
نژادهایی که دوست داشتی
از میان همگان برگزیدی.

...زمین، دریاها...
به جست و جوی معشوق
-آیین خود-
بوده‌ای!
تا سرانجامش یافتی.

بر تاجداران ظهور کردی
شهزادگان کلام تو را دریافتند
شاپور بزرگت داشت
هرمز نیز راستْ بودی‌ات پذیرفت.

...بهرام <اما>...
چه او به خروشخوانی‌ات ایمان نیاورد
<سعایت> دشمنان را
که منکران موعود توانَد
به گوش دل پذیرفت.

...هرود[۹۲]، <و مزدورانش>
که مسیح را بر چلیپا بردند
وای بر آنان!
آن کودکان آتش!
چه، بر بدن مقدست گناه راندند!

من از دهان سخن راندم
که بر خونت نگریستند
آنان دوستار نبوغ کریه یهودان بودند
آن کشندگان خداوندگار!

آنان فروزده‌های دروغین خویش را نوشتند و پخش کردند
ای داور همه‌ی نژادها
آنان به محاکمه‌ات فرا خواندند
و درباره‌ات حکم راندند![۹۳]
از آن هنگام که بر خطای آنان چیره گشتی
تو را با آهن، گرانبار و اسیر کردند
دست‌ها و پاهایت را گرانبار
و تنت را به زنجیر کشیدند.

آنانت به زندان‌های خویش درافکندند
تا از تو باز پرسند.

بیست و شش شبانه روز میان آنان
در غل و زنجیر به سر بردی
...و فرزندانت کنار تو،

آنان را در آغوش کشیدی

...

...آیین تو که در جهان است.

معشوقت را ترک مکن!

تا مزه‌ی آن نمک را از دست ندهد...[۹۴]

تو ۱۲ آموزگار و ۷۲ اسپنگ (خادم، شمّاس) برگماردی

سیسینیوس[۹۵] را بر فرزندانت همچون رهبر برگزیدی.

چون همه‌ی امور مقرر داشتی

بر پدر خویش استغاثه بردی

و او رهایی‌ات بخشید.

تن خویش رها کردی و بر «اورنگ» شهریاری‌ات فراز رفتی

افسار گسیختگان نفرین شده

خشم خویش بر بدنت روا داشتند

آنان خونت را در میان گذرگاه شهر جاری ساختند

ضربتی بر گردنت زدند

و سرت را بر دروازه‌ی شهر نهادند

در کشتار تو شادی کردند

و نمی‌دانستند که روز بازخواستی هست.

چه، علت مرگ تو بازخواست شود

و از خونت انتقام گرفته شود

شهر بی‌خدایِ آنان پادافراه پذیرد

به سببِ هتک حرمتی که روا داشتند.

عاشقانت خجسته‌اند

و برای تو اشک ریختند.

آه، سوگ بدنت!

و شادی روانت، که فراز رفته است!

ای خجسته، ای پدر ما!

امروز ما را در شمار گزیدگانت قرار ده!

...از آن دهشِ تو

تو که خونت را برای ما ریختی

ما را فراموش مکن! بر تو استغاثه بریم!

بنگر به اشک‌های ما

که پنهان شده است

که دیده می‌شود...

... بخشایشت را بر ما بگستران!

ما را بشوی

و از بد پاک گردان!

اگر بایسته است که ما را به شمار آری

پس آیا پیش از این... به مرگ «درافتاده بودیم؟»

... آلودگی گوشت (ماده) را می‌شناسی

که به هر زمان از آن فوران کند.

برادران من، آه، ای داور!

بگذار هریک فراز آیند...

هریک که از خطا رنج برده است

آه، نگهبانی از داور،
بگذار او به سوی آن بشتابد:

او که اندوهش کشته است
او که خشم به سویش جسته است
او که آز کامگی (شهوترانی)
سپیدی جامه‌هایش را چرکین کرده است
او که سنگدلی
شیرینی قلبش را ربوده است.

او که نابخردی‌اش بر او خندید و عقلش ربود
او که آتش بلعنده با وی دشمن شد
و به او زیان رساند.

او که غرور فزاینده فریبش داد و بر زمین افکند
آه، داور نشسته است، نام کسی را فرا می‌خواند
که بر او خطا رفته است.

هیچ گذشتی در داوری او نیست
و نه از دادگری خویش برمی‌گردد
می‌داند که چگونه کسی را ببخشاید
که گناه همی کند و دست به توبه فراز برد.

او کسی را به شمار نمی‌آورد
که به سویش آید و بدو استغاثه برد
اما مرد دو اندیشه (ثنوی) او را نمی‌بخشد.

بگذار از خویشتن غافل مباشیم
و در قلب‌هایمان قصور نورزیم
با تقصیر «ات» خویش.

بنگر، حکیم بزرگ فراز آمده است
و می‌داند چگونه مردمان را درمان کند
جعبه‌ی دارویش را بر زمین نهاده
آدمیان را فراز می‌خواند:
«هر که اراده کند، درمان شود!»

بنگر به فزونیِ درمان‌های او
درمانی نیست مگر به دست او
از او که بیمار است، رو برنگرداند.

او را که زخمی در وجودش هست، به ریشخند نگیرد
بهره در کار
دهانش نیز پر از کلام شیرین.

می‌داند چگونه زخم را بشکافد
و مرهم سرد بر آن نهد
می‌شکافد و پاک می‌کند.

در یک روز تنها «زخم را» می‌سوزاند و تسکین همی دهد
بنگر!
مهربانیِ عاشقانه‌اش ما را واداشت
که هریک، بیماریِ خویش آشکاره کنیم

بگذار، بیماری خویش را از او پنهان مکنیم
و سرطان بر اندام‌های خویش مهلیم
تا تصویر نیرومند و نیکوی انسانِ نو را نابود کند

او پادزهری سزاست برای هر بیماری
بیست و دو ترکیب در پادزهر اوست[۹۶]:
انجیل بزرگ او، اخبارِ نیکوی همه‌ی آنانی است که از تبار نوراند
آبدانِ او گنج حالاحیامه، گنجینه‌ی زندگانی است.[۹۷]

در آن، آب گرم توانی یافت
اندکی سرد آب نیز با آن درآمیخته
اسفنج نرمش که کبود شدگی‌ها را محو می‌کند
رساله‌ی اوست.[۹۸]

چاقویش برای بریدن
کتابِ رازان[۹۹]
و تنظیف‌های درخشانش
کتابِ کوان‌است[۱۰۰]

... هر درمانش
فرورده‌های اوست.
... داغ، دو مزمور،
گریان... سرد
نیایش‌ها و همه‌ی سخنان او.[۱۰۱]

هان! آزمایش حکیم ما!
برادران! بگذارید بر او استغاثه بریم!

بُوَد که ما را دارویی فرا دهد درمان بخش
بخشاینده‌ی گناهان ما
بُوَد که نثار همه‌ی ما کند!

باشد که او گناهانمان
و زخمگاه‌های نقره‌داغ شده‌ی روحمان را پاک گرداند
سالی یک روز
بگذار آن روز <مقدس> را فراموش مکنیم!

...

ما آفریدگان مقدس اوییم
آنان که خروشخوانی کنند
و همه‌ی کسانی که می‌نیوشند.

هر که مزموری را به آواز خواند
چون کسی است که تاج گل بافد
آنان که پس از وی پاسخ دهند
چون کسانی‌اند که گل سرخ در دستان او نهند.

پیروز باد داورِ راستی و بمای شکوهمندش!
بُوَد که او آن را به همه‌ی ما گزیدگان و نیوشایان ببخشد!

شکوه و افتخار آنان را
که در این روز بزرگ جشن گیرند
پیروز باد روح پلوسیان، آبه پلید کسوس[۱۰۲]،
آبه پشایی، پنایی، پشایی، جمنوت، تئونا و نیز روح مریم!

پی‌نوشت

۱ـ تنها سه سطر پایانی این مزمور در اصل دست‌نوشته‌ی قبطی آمده است.

۲ـ Theona, Jmnoute, Pshai: از گروندگان نخستین مانی و از شهدای مانوی.

۳ـ اشاره به پدرِ بزرگی یا زُروان که در رأس همه‌ی ایزدان مانوی است.

۴ـ منظور بهشت روشنی یا اقلیم نور، جایگاه ایزدان مانوی است و فرمانروای آن پدرِ بزرگی است.

۵ـ aeons: ذرات نور یا پاره‌های مینوی سرزمین روشنی.

۶ـ پدرِ بزرگی یا زُروان، شهریار بهشت روشنی.

۷ـ اشاره به مادرِ زندگی، مادر حیات یا مادر ایزدانی چون انسان نخستین (هرمزدیغ) در نخستین مرحله‌ی آفرینش در اساطیر مانوی.

۸ـ مادر زندگی نخستین ایزدی است که از سوی پدر بزرگی فرا خوانده می‌شود و هموست که انسان نخستین را می‌زاید.

۹ـ انسان نخستین در واقع ایزد آفرینش نخست و فرزند مادر زندگی است و در متون ایرانی هرمزدیغ نام دارد که نماد اسارت انسان در کیهان آمیخته‌ی نور و ظلمت است. رهایی او نماد رهایی همه‌ی انسان‌های پارسا و خجسته‌ی این جهان است.

۱۰ـ اشاره به دوست روشنی‌ها، از ایزدان آفرینش دوم در اساطیر مانوی که محتملاً روشن کننده‌ی صحنه‌ی نبرد انسان نخستین با نیروهای تاریکی، و یاری دهنده‌ی اوست.

۱۱ـ از ایزدان آفرینش دوم است که در مرحله‌ای بعد، سازنده و معمار بهشت نو، جایگاه موقت ایزدان، ارواح و روشنی‌های تطهیر شده است.

۱۲ـ منظور پنج فرزند روح زنده (مهر ایزد)، ایزد رهایی بخشنده، هرمزدیغ است که در بندهای بعد از آن‌ها یاد می‌شود. روح زنده پس از رهایی هرمزدیغ، هشت زمین و ده آسمان را می‌سازد.

۱۳ـ لقبی است برای روح زنده، ظاهراً بدان روی که دست راست خویش را از لبه‌ی مغاک پایین می‌برد و هرمزدیغ را نجات می‌دهد.

۱۴ـ The Keeper of Splendour: شهریار آسمان نخستین و نگهدارنده‌ی سه آسمان

بالایی. نام او در متون فارسی میانه، دهبد است.

۱۵ـ The King of Honour: شهریار هفت آسمان پایینی. نام او در متون فارسی میانه مرزْبد است.

۱۶ـ Adamas of light: سومین فرزند روح زنده که در میانه‌ی کیهان ایستاده و پاینده‌ی آن است. نام ایرانی‌اش ویسپد است.

۱۷ـ The King of Glory: گردانندهٔ سه چرخ باد و آب و آتش. نام ایرانی‌اش زندبد است.

۱۸ـ Omophoros: اطلس یا ماتبد ایزد، پنجمین فرزند روح زنده که بر زمین پنجم ایستاده، هر هشت زمین را با شانه و پاهای خود نگه می‌دارد، برابر اطلس در اساطیر یونان.

۱۹ـ از ایزدان آفرینش سوم که دیوان را می‌فریبد و با اغوای آنان، پاره‌های نور محبوس از راه انزال دیوان نر رها می‌شود. نامش در فارسی میانه Kanīg Rōšn است.

۲۰ـ The Third Envoy یا The Third Messenger: برابر نریسه ایزد، ایزد نجات‌بخش و الگوی پیکر نرینه‌ی انسان. هموست که جهان را به حرکت در می‌آورد.

۲۱ـ Paraclete: مانی خود را فارقلیط، موعود مسیح می‌خواند، کسی که مسیح پیش‌بینی کرده بود که برای نجات بشر خواهد آمد.

۲۲ـ در اصل «زیر یوغ عیسی روند».

۲۳ـ این فعل در متن قبطی همچنین به معنی «گستردن» یا «کشیدن» است.

۲۴ـ آیین مانی بر دو بن نور و تاریکی و سه دوره‌ی کیهانی استوار است. این سه دوره عبارت‌اند از: دوره‌ی آغاز (جدایی کامل نور و ظلمت)، دوره‌ی میانه (آمیختگی نور و ظلمت)، و دوره‌ی پایانی (جدایی دوباره‌ی نور و ظلمت).

۲۵ـ مراسم ویژه‌ی بزرگداشت مرگ مانی. رک. دیباچه.

۲۶ـ کلمه‌ی ایزدی بدان معنی که در کتاب مقدس آمده: «در آغاز کلمه بود، کلمه نزد خدا بود و کلمه خود خدا بود.»

۲۷ـ برای دیدگاه‌های مانوی پولس رسول رک.

H. H. Schaeder, *Urform und Fortbildungen...*, pp. 72, 129

(ارجاع از آلبری)

۲۸ـ این نقل قول ممکن است از یکی از منابع جعلی انجیل فراهم شده باشد و در رسالات رسمی انجیل نمی‌توان یافت. رک.

Ein Mani - Fund, p. 33, n.1

(ارجاع از آلبری)

۲۹ـ رک. یادداشت ۲۱ همین بخش.

۳۰ـ رک. یادداشت ۵ همین بخش.

۳۱ـ اشاره به روح زنده (مهرایزد)، از ایزدان آفرینش دوم مانوی است که نجات‌دهنده‌ی انسان نخستین است.

۳۲ـ «معمار بزرگ» یا «بام ایزد» سازنده و آراینده‌ی بهشت نو است. همه‌ی انوار و ارواح رستگار شده به این بهشت موقت می‌روند و تا پایان جهان در آن جا می‌مانند. آن گاه در پایان جهان، این بهشت موقت به بهشت روشنی خواهد پیوست.

۳۳ـ اشاره به شهریار تاریکی، فرمانروای سرزمین تاریکی.

۳۴ـ اشاره به پنج فرزند مهرایزد (روح زنده) است که در جنگ با اهریمنان یاور اویند.

۳۵ـ خروش بر خواندن و خروشخوانی در واقع مواعظ مانویان را گویند. خروشخوانان واعظان مانوی بودند که تبلیغ آیین می‌کردند.

۳۶ـ fables: در اصل، حکایات و افسانه‌هایی درباره‌ی جانوران، گیاهان و مظاهر طبیعی، همچون حکایات کلیله و دمنه.

۳۷ـ سراینده‌ی این مزمور سَروَر یا خداوندگار کوروش (Lord syrus) ناشناخته است. محتملاً باید از گروندگان نخستین مانی باشد.

۳۸ـ معنی عبارت دقیقاً معلوم نیست. ترجمه احتمالی است. رک.

Crum, *Cop. Dic.*, p. 453 (ارجاع از آلبری)

۳۹ـ اشاره به مانی است. در نوشته‌های مانوی، پیروان مانی را رمه و راهبر آیین را «شبان» لقب می‌داده‌اند.

۴۰ـ جندی‌شاپور.

۴۱ـ متن: «روز پس از یکشنبه.»

۴۲ـ برابر «شهریور ماه». مرگ مانی در دوشنبه، چهارم شهریور ۲۷۷ م رخ داد.

۴۳ـ مانویان در سالروز مرگ مانی جشن می‌گرفتند و مراسم پِیما را بر پا می‌داشتند، چه مرگ او را رهایی از این جهان مادی و عروج ملکوتی می‌پنداشتند و شادی‌بخش می‌دانستند.

۴۴ـ در سمت راست عنوان این مزمور، حروفی به چشم می‌خورد که محتملاً نام کوروش، سراینده‌ی برخی مزامیر را رقم می‌زند. (Allberry)

۴۵ـ متن: Catechumen، در اصل نوگروندگان آیین مانی. نیوشایان عامه‌ی مانویان را تشکیل می‌دادند.

۴۶ـ منظور از شبانان، راهنمایان و آموزندگان آیین است. شمّاسان طبقه‌ای از مانویان بودند برابر اسپّنگان (خادمان، استفان) در متون فارسی میانه.

۴۷ـ اشاره به پدرِ بزرگی، شهریار بهشت روشنی است.

۴۸ـ متن: «خود را از تصویر گوشتی محروم کنم.»

۴۹ـ در متون مانوی فعل‌های «پوشاندن» و درآوردن» برای بیان کیفیات و احساسات به کار می‌رود. نیز رک. قرنتیان اول ۱۵/۵۳؛ غلاطیان ۳/۱۲؛ غزل غزل‌های سلیمان ۱۵/۱۸؛ ۳۳/۱۰ (Allberry)

۵۰ـ متن: عیسای سحرگاه.

۵۱ـ یعنی «خورشید و ماه». رک. آکتا آرخلای، بند ۸ (آلبری).

۵۲ـ رک. یادداشت ۴۶.

۵۳ـ «دست راست» کلاً یعنی «امداد» و گاه لقبی است برای روح زنده.

۵۴ـ در اصل «روغن یا نفت در چراغ‌ها بریز!»

۵۵ـ متن «چربی»، که بیش‌تر به معنای برکت و فراوانی است. در متون فارسی میانه نیز به همین معنی آمده است.

۵۶ـ راه درست زیستن.

۵۷ـ بسنجید با انجیل متی ۱/۲۵ (Allberry).

۵۸ـ «تاج گل» نشانه‌ی پیام‌آوری و رستگاری، و «نخل» نشانه‌ی پیروزی است.

۵۹ـ godliness: آیین خداوندی یا دینداری.

۶۰ـ رک. یادداشت ۳۷، همین بخش.

۶۱ـ اشاره به خروشخوانی یا مواعظ ویژه‌ی مراسم بما است که به گوش شنوندگان می‌رسد.

۶۲ـ رک. یادداشت ۳۲، همین بخش.

۶۳ـ «روح زنده» یا «مهرایزد»، از ایزدان آفرینش دوم و نجات دهنده‌ی انسان نخستین از چنگ نیروهای ظلمت.

۶۴ـ اشاره به دوازده اثونِ یا اقالیم روشن بهشت روشنی که به گونه‌ی ایزدان نور جلوه یافته‌اند.

۶۵ـ «سکانداران» اشاره به فرزندان روح زنده است که کشتی حامل انسان نخستین را هدایت

می‌کنند.

۶۶ـ یا «زندبد»، ایزد گرداننده‌ی سه چرخ آب، باد و آتش، فرزند روح زنده.

۶۷ـ یا مانبد ایزد، فرزند روح زنده که بر زمین پنجم می‌ایستد و هر هشت زمین را با شانه و پاهای خود نگاه می‌دارد.

۶۸ـ یعنی پنج کیفیتی که به پنج بخش «روح» تعلق دارد. (Allberry)

۶۹ـ منظور کلاً فرامین مانوی است. رک.

W. Bang, *Manichaeische laienbeichtspiegel*, (Muséon, 36 pp. 137-242) (ارجاع از آلبری)

۷۰ـ Sisinios: از بزرگان جانشین مانی.

۷۱ـ Innaios: از بزرگان دین مانی.

۷۲ـ Gabriab: از بزرگان دین مانی. رک.

Henning, *ZDMG* 90, p. 9; Hom., 86/25

(ارجاع از آلبری)

۷۳ـ Salmaios: از بزرگان دین مانی.

۷۴ـ Ozcos: از بزرگان دین مانی، در فارسی میانه به صورت «اوزی یا اوزای» آمده است.

۷۵ـ Addas: در متون فارسی میانه به گونه‌ی ادا آمده، از مبلغان بزرگ مانی است.

۷۶ـ منظور «جامعه‌ی مانوی» است. به طور کلی در نوشته‌های مانویان، اصطلاح «زنده» به معنی «مانوی» و پیرو آیین زندگی بخش مانی است.

۷۷ـ بهشت روشنی دارای «پنج بزرگی» است که عبارت‌اند از: پدر بزرگی، دوازده اثون، اثون اثون‌ها، هوای زنده و سرزمین روشنی.

۷۸ـ رک. یادداشت ۶۵ همین بخش.

۷۹ـ Column of Glory: در متون فارسی میانه Bāmistun (ستون روشنی) از ایزدان آفرینش سوم در اساطیر مانوی است و تقریباً همان راه شیری کهکشان است که ارواح و پارسه‌های نورِ نجات یافته از این راه به ماه، خورشید و سرانجام به بهشت نو می‌روند.

۸۰ـ رک. یادداشت ۷۶ همین بخش.

۸۱ـ بسنجید با انجیل متی، باب ۲۲، آیه‌ی ۴۰ (Allberry).

۸۲ـ سه خطر ظاهراً عبارتند از: ۱) خطر کیهانی در آغاز، هنگامی که تاریکی تهدید کرده بود که روشنی را شکست دهد و ما از آن رسته‌ایم؛ ۲) خطری که در حیات فعلی ماست، فسادی که از تن و شهوات برمی‌خیزد؛ ۳) خطری که در آخرین محکمه، ممکن

است ما را محکوم و برای همیشه در دوزخ به بند افکند (Allberry).

۸۳ـ بسنجید با انجیل متی، ۲۲/۵ (Allberry).

۸۴ـ بسنجید با انجیل متی، ۲۳/۵ـ۲۵ (Allberry).

۸۵ـ پایان این جمله بسیار تردیدآمیز است، شاید این جمله باشد: «میوه‌هایی است که انسان‌ها به دنبال آن هستند.» (Allberry).

۸۶ـ بسنجید با انجیل متی، ۴۴/۵ (Allberry).

۸۷ـ بسنجید با انجیل متی، ۴۸/۵ (Allberry).

۸۸ـ بسنجید با انجیل متی، ۴۵/۵ (Allberry).

۸۹ـ بسنجید با ص ۱۹۰ متن قبطی، سطر ۱۲، آن‌جا که آمده است: «این ماه که پیمانه را پر می‌کند، اما هرگز زوال نمی‌یابد»؛ نیز بسنجید با کفالایا ۲۹/۸۷؛ ۲۵/۱۶۲ـ۲۶ (آلبری). در آیین مانی، ماه جایگاه نور و ذرات نجات یافته‌ی روشنی این جهان است. هر ماه که از صورت هلال به صورت بدر درمی‌آید، در واقع انوار پالوده شده‌ی بیش‌تری را در خود گرد می‌آورد. در این جا نیز «پر شدن پیمانه» محتملاً آزاد شدن پاره‌های نور محبوس در ماده است.

۹۰ـ اشاره به کشتی‌های ماه و خورشید است که ارواح نجات یافته از طریق آن به بهشت نو می‌روند.

۹۱ـ متن: «شکست داد».

۹۲ـ Herod: پادشاه یهود، ۷۳؟-۴ پ.م؛ از ۳۷ تا ۳۴ پ.م سلطنت کرد.

۹۳ـ تحت‌اللفظ یعنی «آن‌ها تو را به میانه آوردند».

۹۴ـ بسنجید با انجیل متی ۱۳/۵؛ کفالایا ۲۹/۹۷ (Allberry).

۹۵ـ جانشین مانی.

۹۶ـ اشاره به ۲۲ فصل انجیل مانی است که اونگلیون زندگ (انجیل زنده) نام دارد.

۹۷ـ کنزالاحیاء یا گنج زندگان نام کتاب دیگر مانی است.

۹۸ـ Pragmatia: نام کتابی است از مانی که در متون عربی، فارسی با نام فراقماطیا آمده است.

۹۹ـ Rāzān یا اسرار از کتاب‌های مانی است.

۱۰۰ـ Kawān یا غولان یکی از کتاب‌های مانی است که بخش‌های از آن بازمانده است.

۱۰۱ـ در این بخش ظاهراً کتاب‌های بیش‌تری از مانی توصیف شده است. در دو سطر پیشین، کتاب مزامیر و شاید از نوعی کتاب نوحه با یک داروی گرم مقایسه شده

است، در حالی که نیایش‌ها و سخنان (خطابه‌ها)ی مانی با یک داروی سرد مقایسه گردیده است.

۱۰۲ـ Apa Polidoxus: مانند پلوسیان، پشایی و... از بزرگان و شهدای مانوی است که در پایان هر مزمور از آنان به نیکی یاد می‌شود.

۱۰۳ـ واژه‌ی «پایان» در این جا به منزله‌ی پایان مزامیر بما است. سی و پنج مزمور بعدی گروه دیگری از مزامیر را تشکیل می‌دهند که عنوان آن از میان رفته است. اما با توجه به محتوای آن می‌توان نام «مزامیری برای عیسی» بر آن نهاد.

فَرگرد دوم

مزامیری برای عیسی

مزمور ۲۴۲

[که تو را فرا خواند]

... که تو را فرا خواند
آن تلخ‌وش... که آن خویش گزیدم، نیافتم...
... تو را تنها به گاه نیاز یافتم.
این است روز عذاب بزرگ...

... که به خُسران است؛...
آنان حیات خویش کوتاه کنند، روزانه گناه ورزند
و در اندیشه‌ی آن روز نیند که باید شمار پس دهند
و قضاوتی در کار بود
فراسوی تن
و کسی نیارست نهفتن از وی
آنگاه که او کرده‌ها را باز همی جوید
و کرده‌های نیکویشان را پاداش دهد.

به راستی در این لحظات <مقدس> به تو اقرار کردم

که استهزای آدمیان را تاب آورده‌ام
چه نیوشیده‌ام که هر که تو را منکر شود
به هنگامِ محنت، فراموشش خواهی کرد.

خوشا، ایمان من که بس مستحکم است
خوشا، روانگانی که به نام تو بهر کرده‌ام
خوشا نیایش‌ها و تمنای عاشقانه‌ام
که در رحمت بر من خواهد گشود.

دزد به گاه مصلوب شدن، رهایی یافت
چه نزد تو اقرار کرد
و تو همه‌ی گناهانش را فراموش کردی
و کرده‌های نیکویش را فرا یاد آوردی.

همه‌ی ماده‌ی کیهانی که گرداگردم را فرا گرفته است
از تو خواهیم امروز همه را بسوزانی
از همه‌ی گناهان تطهیرم کن
زیرا من نیز به امید تو چنگ زده‌ام.

شکوه و افتخار بر پدر، ایزد راستی
و فرزند محبوبش، مسیح،
و بر روح‌القدس، فارقلیط
پیروزی و شهرت برای روح مریم!

مزمور ۲۴۳
[از تنِ مرگ فراز آیم]

... از راست و چپ... گام برداشتم
به دشمنانم مجال ندادم که چراغ‌هایم بمیرانند.
سوی تبارِ مقتدر تاختم
که هر کسی را یارای آن نیست
و آنان را هلاک کردم
آنگاه شادمان شده، آواز سر دادم...
در سرزمین حیات.

بنگر!
من از تنِ مرگ فراز می‌آیم
... دشمنان بر ضد من قیام کردند...
...

اکنون تو را فرا خوانم ای منجی، نزد من آی به گاهِ نیاز!
آه نیایش‌ها و روزه‌هایم!

این لحظه‌ی مرگ من است
به تو نیازمندم!

با نوای شیرینم پاسخ کرد:
آه‌ای راستکار مرد خجسته
فراز آی و
هراس مدار!
من رهنمای توام
به هر منزلگاه!
چون خروش منجی‌ام شنودم
نیرویی همه‌ی اندام‌های مرا فرا گرفت
دیوارهای سترگ آنان را ویران کردم
دروازه‌هایشان بشکستم
و نزد داور شتافتم.

او گلتاج شکوه بر سرم نهاد
پاداش پیروزی بر دست
جامه‌ی روشنی‌ام فرا پوشید
و بر همه‌ی دشمنانم
رفعت بخشید و ستود.

شادی‌کنان سوی پدر فرا روم
که به یاری‌اش بر سرزمین ظلمت فاتح شدم
آه‌ای شهریار بزرگ!
مرا به شهر ایزدان و فرشتگان فراز بر!
آرامش پدر بزرگی نثار شما باد! برادران من!

بر هر که... در شهریاری‌ات خواهد بود
و بر مریم خجسته!

مزمور ۲۴۴

[فراز آی، منجی‌ام، ای عیسی!]

فراز آی، منجی‌ام ای عیسی! فرو مگذارم!
بر تو عاشقم، ای عیسی! روحم را بخشیده‌ام... و زره‌ام را
آن را به شهوات پلید جهان نبخشیده‌ام.
مرا فرو مگذار، ای عیسی!

خوشا، زره شکوهمندی که بر کمر بستی
... فرمان مقدس را بر اندام‌هایم فرا پوشیدم
و با دشمنان جنگیدم.
مرا فرو مگذار، ای عیسی!

در تمام جهان سرگردان بودم
بر هر چیزی که تو در آنی، گواه بودم
و دیدم که همه‌ی مردمان بیهوده بدین سو و آن سو رهسپارند، ای عیسی!

آه، از چه هنگام روح شر و دیوانگیِ ظلمت اسیر گشته‌اند؟

چه خداوندگار را فراموش کرده‌اند
که فراز آمد و خویشتن را برای آنان به مرگ بسپارد. ای عیسی!
چون بدین امور باز نگریستم، ای خداوندگارم!
به امیدت چنگ زدم و خویشتن خویش قوی ساختم.
یوغی که مرا بدان پیوستی
هرگز از دست ندهم ای خداوندگارم، ای عیسی!

فرامینِ برجسته‌ای را که به من سپاردی
به انجام رساندم ای منجی!
چراغ‌های روشنی‌ات را
مگذاشتم که دشمنان به خاموشی فرو کشند، ای عیسی!

اکنون تو را فرا خوانم
روحم غرقه در اندوه است
بُوَد که بر من ترحم کنی
چه، نیروهای آسمان و زمین
خواهند که مرا غرقه کنند، ای عیسی!

آه، نیایش‌ها و روزه‌هایم
و پاکرگی‌ام که با نام تو کمال بخشیده‌ام
چه هنگامِ یارستن است
که به تو نیازمندم.

به دادرم فراز می‌نگرم
از گرده‌هایم شرمسار نیم!
او پیروزمندانه دست‌هایم را در دست فرشتگان گذارد

و آنانم تا به قلمرو شهریاری‌اش همراه بودند. ای عیسی!

برادران من، روزان و شبان
در انجام کرده‌های نیک سست مَبُوید!
چه هر آنچه که انسان بکارد، همان بدروَد. ای عیسی!

حنیروهای> مجهز به نور[1]، یکدیگر را در جنگ تحلیل برند
برای تاج گلی که فراز همی رود
خود را برهنه کنند از...
و پادافراه یابند از کرده‌های خویش. ای عیسی!

او که تو را <پاس دارد>، بزرگ است
چه تو بر آسمان و زمین، و بر نیروهای آسمانی (فرشتگان) چیره گشتی،
و در بهشت نو خویش خواهی آرمید.

شکوه و پیروزی بر خداوندگار ما، روشنی ما، مانی!
و بر گزیدگان مقدسش، روح خجسته‌ی مریم و تئونا!

مزمور ۲۴۵

[فراز آی سوی من، منجی‌ام!]

فراز آی سوی من، منجی‌ام! ای پناهگاه توکل من!
به جنبش درآی، آه ای روحی که به زنجیرها همی نگرد
زنجیرهایی که دیرزمان متحمل شده‌ای
و به باد دار عروج به آسمان شادی را
چه شیرینیِ این گوشت[2]، دام و دانه‌ای است.
بُوَد که نخستین ستایشگرت، ذلت را خشنود کند
برای خویشتن خویش بجنگ!
تا پیری و ضعف را پشت سر گذاری و دوباره نو شوی!

عیسی، خداوندگار نو، که به امیدش چنگ درافکنده‌ام
خویشتن را به فراز آمدنش، نیرومند گردانیده‌ام
او از زهدانی تباه زاده نشد[3]
نه حتی بزرگان روی زمین سزاوار آن بودند
که تو خویشتن را برای آنان به خطر افکنی[4].
که او در زهدانِ زنی فروپایه زندانی است.

خوشا شکوه ایمانم، که در پایان به یاری‌ام شتابند
چه تو را تطهیر کرده‌ام، ای خداوند گارم!
خویشاوندان تو این مُهرهای موثق‌اند که از آن تواند، ای روح!
بدان روی که هیچ دیوی نیارد [5] که بدان دست یابد
چه به راستی او را ستوده‌ای
که آزارگری [6] خطا (اهریمن) را در هم شکسته است
و تو گنجینه‌هایت را در آسمان‌ها نهاده‌ای... [7]

... دیدن شیرینیِ داروی خداوند ...
... تن است، سرشار از تاریکی:
پرستاری از آن... روزانه... در برابر چشمانش،
زیرا از آنچه که فرآورده است، چیزی باز نستاند...
و اندوهان و پادافراه بی خردی‌اش...
... به گورها. [8]

...، آه ای روح!
می توانم بیست دام او را که سرشار از تزویر است
باز شناسم.
آن‌ها را برای او گسترده است...
برای منجی و رهاننده‌ای که او را نجات خواهد داد. [9]
... اگر خویشتن روا می داری که دوستم بداری،
پس تو را جامه‌ی شکوه و تاج گل پیروزی بخشم
زیرا تو به حقیقت ایمان آورده‌ای.
آه، توبه‌های او چه مایه مکرر است که تنش را...
و کاهل است آنگاه که به کرده‌های نیکو دست می یازد
و هفت موهبتی را که خداوند بدو بخشیده است،

به انجام می رساند
که او ممکن است از هفت تن از این بَربَرها [10] بگریزد
و نیز هفت سکاندار را فرا خواند...
پادِ لغزشین، پیروزگرِ تاریکی.

خود را آسودگی بخش، اشک‌هایت بندآور!
آه ای محبوب!
سودِ گنجینه‌ات نیک است
چه تو پایه‌ی برج خویش را
بر صخره‌ی مسیح نهادی
و چراغت را برافروختی!...
به سوختِ بارِ ایمان!
پرستار بیوگان بودی
یتیمان را جامه پوشاندی
و شکنجه‌ها را شکیبیدی
به پاس نام خداوند گار
پاداش دهنده و فیض بخشنده.

شادمانیِ فریاد شیرینت
ای خداوند گار!
زندگی را از یادم برده است؛
شیرینیِ صدایت، شهرم فرایاد آورده است.
چه کسی بی‌آمرزشِ گناهان نجات تواند یافت؟

آه، ای اندیشه‌ی شکوهمند، میوه‌ی عیسی، یاری‌ام کن!
تنها مرا!

به تو توکل کنم
کسی که هنوز ترس از مرگ دارد
بر چلیپای پیروزگر.

... شیرینیِ کرده‌هایم
...
نیایش‌ها و روزه‌هایت تاجی است بر سرت...
گنجینه‌ات به سوی شادمانی... تو رخت بربسته است
... پس در حجله گاه‌های بهشت نو
که سرشار از روشنی است، با روح مریم.

مزمور ۲۴۶

[فراز آی سوی من، ای روح!]

فراز آی سوی من! ای خویشاوند، روشنی، ای رهنمای من!
... ای روح من، تاب آر! نجات بخشی هست!
مسیح پشتیبان توست!
چه تو را به قلمرو شهریاری رهنمون گردد.

چون به تاریکی فراز رفتم
آب نوشین به من دادند که مرا...
بار سنگینی را تاب آورم که از آنِ من نیست.

در میان دشمنانم! ددانی که گرداگردم را فرا گرفته‌اند
بار سنگینی را تاب آورم که از آنِ نیروها و قلمروها آسمانی (فرشتگان) است.

آنان با خشم خویش گرداگردم را فرا گرفته، بر ضد من قیام کرده‌اند
آنان سوی من فرا تاخته‌اند
که گوسپندی بی‌شبانم!

ماده و فرزندانش مرا در میان آنان بگسیختند
آنان با آتش خویش مرا سوزاندند
و چهره‌ای تلخ‌وش به من دادند.[۱۲]

بیگانگانی که با آنان درآمیختم، مرا نشناسند
آنان شیرینی‌ام چشیدند
و خواستند با خود نگهدارند.

من هستی آنان بودم، اما آنان برای من چون مرگ!
مرا چون جامه بر خود پوشیدند[۱۳]
و چه تاب آوردم!

در همه چیز نهانم، آسمان‌ها
پایه‌ی نگاهدار زمین‌ها
من آن روشنی‌ام که فرا می‌درخشد
و به ارواح شادی می‌بخشد.

من هستیِ جهانم!
شیره‌ی همه‌ی درختانم!
آب شیرینم
در نهاد فرزندان ماده!
... فراز رفتم...
به سوی ائون‌ها (اقالیم روشنی)... آنان مرا گسیل کردند سوی...

این چیزها را تاب آوردم
تا اراده‌ی پدر را به انجام رساندم

انسانِ نخستین پدرِ من است
که به اراده‌اش دل سپردم.

خوشا، ظلمتِ منکوب شده‌ام!
خوشا، آتش چشمه‌هایی که خاموش کرده‌ام!
چونان که سپهر شتابناک همی گردد
چونان که خورشید
آن بهرِ تصفیه شده‌ی حیات را
فرا پذیرد.

آه‌ای روح، چشمانت فراز گیر
و از غل و زنجیرت گلایه کن!...
... بدان رسیده‌ای
خوشا، پدرانت تو را فرا همی خوانند!

اکنون، برون شو از کشتی‌های نور[۱۴]
گلناج شکوهت را پذیرا شو!
به شهریاری خویش باز گرد
و با همه‌ی ائون‌ها شادخواری کن!
شکوه و افتخار بر خداوندگار ما، مانی
گزیدگان مقدسش و روح مریم خجسته!

مزمور ۲۴۷

[فراز آی سوی من، ای مسیح زنده!]

فراز آی سوی من ای مسیح زنده!
سوی من فراز آی ای روشنای روز!

تنِ پلید دشمن[۱۵] را از خویشتن سترده‌ام
خانه‌گاهِ ظلمت که سرشار از ترس است!

بیگانگان تلخ‌وش بر ضد من شوریده‌اند
چونان شیری که بر ورزا چنگ درانداخته است!

آه، ای بخشایشگر، ای فارقلیط، تو را فرا می‌خوانم!
تا به هنگام ترس، به من روی کنی.

زنجیرهای چند لایه را از خویشتن سترده‌ام
زنجیرهایی که همواره روحم را به بند کرده بودند.

شهوت شیرین را نچشیده‌ام، که برای من تلخ است
... آتشِ خوردن و نوشیدن را چنان تاب‌آورده‌ام
که بر من چیره نگردد.

دَهش‌های مادّه را به دور افکندم
و یوغ شیرینت را به پرهیزگاری پذیرا شدم

...

... به جست و جوی تو گام می‌سپارم
... سه دهش خویش را به من ببخش!...
... همواره گزیدگان و دیناورانت را <پاس دار!>.

... داورِ راستی،
پیروزی را پذیرا شدم

...

روشنیِ خداوندگارم بر من درخشیده است، تنها من...
... و تاریکی را از خویشتن سترده‌ام.

آن تو پرهیزگاری است، آه ای فارقلیط!
چه مرا به افلاک‌های روشنی فراز برده‌ای.

شکوه و پیروزی بر خداوندگار ما، فارقلیط
و بر گزیدگان مقدسش و روح خجسته‌ی مریم!

مزمور ۲۴۸

[فراز آی خداوندگارم، ای عیسی!]

فراز آی! خداوندگارم ای عیسی!
ای مُنجیِ ارواح!
که مرا از مستیِ خطای جهان رهانده‌ای!

تو فارقلیطی! که از جوانی دوست داشته‌ام
روشنی‌ات در من می‌درخشد چونان چراغِ نور
مرا از فراموشیِ خطا دور کردی
و به من آموختی که خداوندگار و روشنی‌هایش را خجسته دارم!

این دو درخت را از این دو قلمرو باز شناخته‌ام،
...آن پایه‌ی تلخ‌وش و گوهر مقدس خداوندگار.
روشنی را از تاریکی باز شناخته‌ام
زندگی را از مرگ،
مسیح و آیین را از فریفتاری جهان باز شناخته‌ام.

جان و تن خویش را
که بر آن نهاده شده[۱۶]
نیک می‌شناسم!
که پیش از آفرینش‌ها،[۱۷] با یکدیگر دشمن بودند
... <نیروی> ایزدی و نیروی دشمن که همواره از هم باز شناخته شوند.
به راستی تنِ مرگ و روح هرگز هماهنگ نبودند.

خداوندگارِ این اثون، قلبِ ناباوران را تهی کرده است
و آنان را به سوی خطا و فریفتاری مستی رانده،
بر ضد خداوندگارِ راستی کافر گردانیده است...
... نیرو و خردش.

اگر خداوند بود که خیر و شرّ
و مسیح و شیطان را آفرید...
... پس چه کسی عیسی را گسیل کرد...
که به میان یهودان رود
تا سرانجامش کشتند؟[۱۸]

چون آدم و حوّا آفریده شدند و در بهشت مأوی گزیدند
که فرمان داد؟ «از این درخت مخورید!»
چه آنان بد را از نیک باز نمی‌شناختند!
دیگری با او مقابله کرد و واداشتشان که از آن درخت همی خورند.

او در نوراتِ خروش برآرد و گوید:
«منم خداوندگار...»
... هیچ خوشه‌ای از درخت نمی‌افتد مگر خداوندِ خدا <فرمان دهد>؛

... به دام افتادن نه به... در یک شهر
که سرانجام، آدم گمراه گردد و مُنجی را بر چلیپا کشد![19]
مُنجی و حواریون او و آنان که از نژاد «حیات»اند
ظلمت و جوهر دشمن را آشکاره ساختند
آنان بر کالبدِ مرگ گریستند
فرزند بزرگ...
آن اژدهای شیر چهره
و مامَش:
هیولا[20].

روشنی بر تو درخشیده است
ای که در دوزخ خفته‌ای!
معرفتِ فارقلیط، پرتو روشنی؛
نوشیدن «آبِ خاطره»[21]
فراموشی زداید.
او که مجروح است و درمان خواهد
بگذار نزد حکیم فراز رود.

جهان را ترک کرده‌ام و خطای جهان را
بر مُنجی خویش عاشق گشته، نیایش بردم
روزه گرفتم و صدقه بخشیدم... از روزگار جوانی،
به هنگام نیاز.
اکنون فراز آی! خداوند گارم، ای عیسی!
و یاری‌ام کن!
همه درود فرستیم!
آه ای روحِ سرگرم

که به جنگ پایان دادی
و نیروی فرمانروا را در هم شکستی،
تن و دلبستگی‌هایش را!

<پس> تاج گل از دست داور باز ستان!
و دَهش‌های روشنی را
فراز شو به شهریاری و آرام گیر!

شکوه و افتخار بر پدر ما، خداوند گارِ راستی.
پیروزی و خجستگی فرزند محبوبش، عیسی را
و بر روح‌القدس، خداوند گار ما فارقلیط،
و همه گزیدگان مقدسش!
شکوهمند باد روح مریم خجسته و تئونا!

مزمور ۲۴۹

[فراز کش مرا به خانه گاهت، ای عیسی!]

فراز کش مرا به خانه گاهت
ای عیسی! ای «داماد»!
...اثون‌هایت
آه ای منجی! پیروزی‌ام بخش!...
...ایزدی شده‌ام و خویشتن را سرانجام وا داشتم
که خشنودت کند!

همه‌ی بدی‌ها از این جهانِ آزمونی است
تنها خداوند عاری از عیب است
او که مرا به پرورد گاری‌اش منصوب کرده است.

...مرا برچین!
چونان که از درخت دلپذیرِ آیین بهره‌ورام.
من میوه‌ی بالنده‌ام،
پاک از گاهِ جوانی.

به هر جا که گام سپرده‌ام، برادران من!
آنان به من بخشیده‌اند...
ای کسانی که قادرید شادمانیِ خویشاوندانم را ببینید!
همه‌ی منزلگاه‌ها را شتابان پیموده‌ام
هیچ پناهگاهی جز مسیح نیافته‌ام
برادران!
فرزندان روشنی
ـ آنان‌اند که مرا به بلندا فراز کشند!

برادران! پشت یکدیگر بُوید!
و هرگز شانه خالی مکنید!
خداوندی داریم که نگاهدار ماست
و با رحمت خویش به یاری ما می‌آید.

همسایم یاری رسانده است
او را یار خواهد بود
محبوبم!
...آنان نیز به محبوب خویش یاری دهند [۲۲]
...جست و جوگر در راهی است کزان گذر کرده‌ام
...از بند رهایمان خواهد کرد
بدان امید که بتوانیم تاج گل فرا پذیریم.

بیندیشید! آه ای فرزندان روشنی!
ما پس از زمانی اندک پیروز گردید.
آن که از بار مسئولیت شانه خالی می‌کند،
وسیله گاهش را از دست خواهد داد. [۲۳]

... تعمید مقدسی که تاج گلْ یافتگان فرا پذیرند،
از آن پس، رنج نخواهند برد.
از نو ایزدی گشته‌ام، تنها من
چنان که بودم.

شکوه بر تو باد، ای عیسی، شهریارِ قدیـــان
و بر گزیدگان مقدست.
پیروز باد روح پنایی، اوستفیوس،
تئونا و مریم خجسته!

مزمور ۲۵۰
[ای عیسی، ای یگانه فرزند!]

ای عیسی، ای یگانه فرزند! نجاتم ده!
<جامه‌ی> زمینی از خویشتن خواهم سترد...
...آن را فرو خواهم گذارد، آن آتشِ... تزویر را،
اردوگاه دشمنان...
با زره فارقلیط بر آنان چیره خواهم گشت.

تو را ترک کرده‌ام، ای شیطان!
ای <پلید> دیوان!
خویشتن را برهنه خواهم کرد
از جهان
از همانندی این پنج ستاره
و نیرنگ آرخن‌ها (دیوان) را در هم خواهم کوفت
که فرا پوشیده‌ام و با یادِ فارقلیط خواهم درخشید.

آه، ای اندیشه‌ای که سرکوبگرِ هیولایی!

بر روحم شفقت آر!
به انجمن تو خواهم پیوست، من: انسان نو
و همه‌ی دهش‌هایی را که وعده داده‌ای
پذیرا خواهم شد
که همانا پیروزی در شهریاری جاودانه‌ی توست.

عیسی نخستین دهش است که بخشیده شود
عیسی گل مقدسِ پدر است
عیسی نخستین کس که بر روشنان در نشیند
عیسی انسان کامل است
در ستونِ <روشنی>
عیسی رستاخیز آنانی است که در راه آیین مرده‌اند.

تو آنی که از آغازم به جنگ سپردی
دُدیگر کس که دست راستت را به من سپردی
سدیگر کس که با روشنی‌ات بر من درخشیدی
در چهارمین نبرد نیز پیروزی را پذیرا گشتی.
اکنون رهایی‌ام بخش!
بر تو استغاثه بریم، ای خداوند گارم!
تو را فرا خوانیم، ای جاودان پیروز!
فریادم بشنو، ای بخشایشگر!
بگذار پیروانت تطهیرم کنند
مرا در آب‌های مقدست بشوی!
و پاکیزه‌ام کن، چونان که هستم!
خوشا، زمان <عزیمت> فرا رسیده است
بُوَد که به منزلگاه خویش باز گردم.

تو گذرگاه و دروازه‌ی حیات جاودانی!
به راستی فرزند خداوند گار، منجی‌ام،
به من آموخت که فرامین مقدسش فرا پوشم
جنگ‌افزارهای دشمن را بر زمین نهم
... مرا منزلگاه فرود.

... برای همیشه، تویی...
... در برابرت زانو خم کنیم؛
لشگریان آسمانی به جست و جوی تواند؛
تو نیز آنی که همه‌ی نسل‌ها فرا خواندت!
نیز مهر هر شگفتی
تو آنی که به روح مریم پیروزی می‌بخشی!

مزمور ۲۵۱

[عیسی، ای یگانه فرزند!]

عیسی، ای یگانه فرزند خداوند گار متعال!...

... در حجله گاه‌هایت.

... آن مقدس...

... دوشیزه <ی روشنی> ... پاداشِ کرده‌های او.

... تاج گل‌هایم،

ظرف‌هایم پر از روغن...

... خاموش، از خواب برون نشدند ...

... با آن جنگیده‌ام علیه... مرگ

تا بر آن چیره گشتم.

...

... ایمان، آه ای فرزند خداوند گار متعال!

مارِ کشنده، دشمن باکِرگی،

به قوانینش گوش نسپرده‌ام

و نه به کلام دروندش!

... آنِ مسیح، بکارتِ کامل است

نماز و روزه، زره روحمان.

آن مقدس... بره‌ی خداوند گار متعال

که ریشه‌ی درخت گناه را برکنده است.

آن مقدس... لنگرگاه حیات

آنان که در تو لنگر انداخته‌اند، از دشمنان خواهند رست.

من بره‌ی توام، تو شبانِ نیک منی!

در پی‌ام روانه شدی و از گرگانِ نابودگر نجاتم دادی!

به کلام مقدست گوش سپردم، به شریعتت دل سپاردم

بیگانه‌ای گشتم در جهان، برای نام تو ای خداوند گارم!

شکوه بر شهریار روشنی، پدرِ همه‌ی ائون‌ها

و فرشتگان مقدسش، که هیچ یک سرپیچی نکردند.

... به راستی، ای عیسی، روز...

اورشلیمِ آسمانی، پرستشگاه...

بیارامیم در قدرت خداوند گار، چلیپای...

... گیهان، آن را سرشار کنیم و نگاهبانش بویم!

قدوس! روح القدس، خرد...

آن حقیقت که آغاز را آشکار کند...
خجسته است هر که باز شناخته است...
روشنی... و خروش را، چه او جاودانه خواهد زیست.

شکوه و افتخار بر عیسی! شهریار قدیسان
و بر گزیدگان و روح خجسته‌ی مریم و تئونا!

مزمور ۲۵۲

[عیسی، ای روشنی دیناور!]

ای عیسی، روشنیِ دیناور، بر تو استغاثه برم!
فرو مگذارم!

ای نگاره‌ی زیبا! پدرم! بر من آشکاره کن!...
درخششِ نیالوده‌ات را، که موید روح من است!

بگذار روشنی‌ات فراز آید و بی‌درنگ سوی من روانه شود
حتی <از> لشکرِ فرشتگانت!

تاج گل و پیروزی
که خواهم پذیرفت
و پاداشِ بشکوه!

مرا فرو مگذار، بگذار برده‌ات باشم
در حضور فرزندان مادّه (اهریمن)

مگذار هیچ‌یک از دیوان بر من چیره گردند
چونان که سوی تو فراز هم آیم.

جمعیتی بی‌ترحم، چونان کرکسان گرداگرد من فراز آمده‌اند
ای عیسی، خویشتن بر من بنمای به روز نیاز!
تورهای ترس را بگسل!...
این گروه بی‌خرد؛
بره‌ی روشنی‌ات را نگاهبان باش
از گرگانِ وحشی و ویرانگر!

چهره‌ات را به من بنمای! ای درخشش مقدس و نیالوده!
چه تو شبانِ نیک منی
حکیم راستین و بخشایشگر.

از زمین تا آسمان‌ها
هیبتی بزرگ می‌بینم
پس اندوهی مرا فرا گیرد
به کجا توانم آیا گریخت
مگر مرا فراز کشی، ای خداوندگار!

... خجسته آن که بر چلیپا رفت...
... او را ندا در دهم: «در اندیشه‌ی من باش (!)»...
... روشنی.

تو آنی که آن <پلیدی>ها را تطهیر می‌کنی
پشتیبان فرزندان خود!

تو رستاخیز مردگانی!
روشنیِ راستین دینا‌ور.

چون بر من آشکاره شوی، زخم گناهانم درمان شود
بر من درخشیده‌ای، ای خداوندگار!
بُوَد که قادر شوم...
ورای آژیر مرگ!

فضاوتی را که بر من رفت، تاب آوردم
یاری‌ام بخش! ای مُنجی! خداوندگارم!
بگذار نگاره‌ات فرا بینم
و دهش‌های فرشتگانت را.

مرا، تنها مرا، شایسته‌ی حجله‌گاه‌های مقدست کن!
چه مقدسانت را همچون خودت، عاشق بودم
ای نجاتبخش!

تو گواه مسیر منی، ای روشنیِ خجسته!
که پرستار بیوگان، یتیمان و راستکاران[۲۴] بوده‌ام.

چند بار زاده شدم،[۲۵]
تنها روح من، بار مسئولیت بدن را
بر دوش می‌کشید
آیین تو را ترک نکرده‌ام
پس رهایم مکن، ای خداوندگار!

ابر تیره‌ای را که فرا چشم من است
پراکنده کن!
بُوَد که شادی‌کنان بگذرم
از منزلگاه‌های پر شکوهت.

رؤیتِ روشنی‌ات به من عطا شده است
پس هیچ پیوندی با ظلمت ندارم
بگذار هیچ کس برایم مویه نکند
خوشا، دروازه‌های روشنی در برابرم گشوده شدند!

سپاس تو گویم ای مُنجی،
نگاهبانی که آنان را می‌پایی
که از آنِ اویند
که تمام سفرم
و مسیر حیاتم>
بیهوده به تو نپیوسته است.

شکوه تو راست، ای خداوندگار راستی!
و فرزند محبوبت عیسی!
و روح‌القدس تو.
پیروز باد روح پلوسیان، تئونا
مریم، پشایی و جمنوت!

مزمور ۲۵۳

[مسیحِ داماد]

مسیح

- دامادم -
به حجله گاهم برد!
با او در سرزمین جاودان غنوده‌ام.
برادران،
گلتاجِ خویش فرا پذیرفته‌ام!

به سرزمینم فرا نگریسته‌ام
پدرانم را یافته‌ام
گله ایزدوار بر من شادی ورزیده‌اند.
الون‌ها به خوشباشم آمده‌اند
برادران،
تاج گل خویش فرا پذیرفته‌ام!

برادران، پیروزی!

هیچ کس نخواهد توانست آن را از من باز ستاند
گنج فنانا پذیر
که رهزنان را بدان دسترسی نیست
آنِ من!
خوشا، نبردی که به پایان برده‌ام
خوشا، آن کشتی که به ساحل رسانده‌ام
و توفانی آن را سرنگون نکرد
و نه موجی در ربودش!

حیران نشسته بودم، چونان سائلی که زندانی شود
درود بر بخشایش پدر
آنِ من.

راهبرِ کشتی شکسته‌ای بودم
تا به کشتی حقیقت برخوردم
عیسی شراع بند[۲۶] ایزدی بود
که به یاری‌ام شتافت.
چه کسی می‌توانست آگاهم کند
از دهشی که نصیبم شده بود؟
فیضی بی‌بدیل بر من چیره گشت.

برادران! کلام حقیقت را فرا پذیرید!
آه، مردانی که خداوند را دوست دارید:
جهان و کار جهان هیچ در هیچ است
هیچ سودی در آن نبُوَد.

برادران من!
من تاج گل خویش فرا پذیرفته‌ام!

مرده‌مان می‌اندیشند که آسوده‌اند
اما نمی‌دانند که رنج در انتظار آن‌هاست
آنِ من.

آنان همی دَوَند و پیش همی تازند
تا زمان‌شان چیره گردد
پس فرا خوانده شوند، اما در نیابند
و به بطالت پرسه زنند
آنِ من.

جهان را خوار شمرده‌ام تا به روحم زندگی بخشم
امور مادّی[۲۷] را ترک کرده‌ام
و با امور مینوی هماهنگ گردیده‌ام
آنِ من.

چون نجاتبخش خویش را یافتم
بر لرزبانش گام نهادم
بر آن چنگ زدم
له بدان روی که تاج گل را تصاحب کنم

برادران!
آه، چه شادی بزرگی
که برای... <انسان> کامل فراهم شده است!

... <برای> همه‌ی شما برادران من!
آن را به میراث می گذارم
آنِ من.

... بر آنان فاتح شدید.
آنِ من.

شکوه و افتخار بر عیسی، شهریار قدیسان
و بر گزیدگان مقدسش!
پیروز باد روح خجسته‌ی مریم و کلئوپاتر[۲۸]!

مزمور ۲۵۴
[زنجیرهای اندوهگن]

از **زنجیرهای اندوهگنِ** مادی رهیدی
و **تاج گل بد برنتی**
به **پاس برائت از همه‌ی دشمنان.**

کنون سر**شار از نگاره‌ی شادی** بخش مسیح
به راه خویش **رهسپاری**
پیروزمندانه **به شهر روشنی**[۲۹] خویش.

شادمانی!
از آن روی **که با فرشتگان مقدس** درآمیختی
و مهر شکوهمند **پرهیزگاری** <بر سینه‌ات> زده‌اند.

شادمانی!
از آن روی **که برادران ایزدی‌ات را دیده‌ای**
که با آنان، جاودانه **در روشنی** به سر خواهی برد.

از اقتدار مادی
شتابان گذشتی
و چون پرنده‌ای تیز پرواز، به وای[30] ایزدان عروج کردی.
... تور ارواح را
که جهان[31] مردگان است
پس آنان نخواهند توانست
که وادارت کنند فراهم کنی...

جامه‌ی بیماری را بر زمین افکندی
غرور خودبینانه را پایمال کردی
که فریبنده و جنایت‌بار است.

زوبین‌های تلخناک شهوت را نچشیدی
که کشنده‌ی روح‌اند
تو ای فرزند مقدس و پاکدامن!

دیوان و اهریمنان آتش را سرافکنده کردی
آن رودهای موحش
که اکنون شگفت‌زده تو را همی نگرند.

آنان امروز تو را فرا خوانند
تا با فرشتگان به سر برند
چه تو سرزمین... را ترک کردی
... مردان دوزخ.

خوشا، مُنجی عیسی...
بُرد که... تو را...
تو بخشایشگر برده‌ای...
مهاجمان می‌نگرند...
پس تو ای راستکار مقدس، مطمئن بودی...
... از نیاز...
...

... داوری که گیهان را همی نگرد...
... <سرزمین> روشنی را او بخشیده است...
پس اکنون، نخل پیروزی[32] فرا پذیرفتی...
...

بندرگاه، کشتی‌هایی که...
... تو را با پرتو... مرگ.

... فرزندم، نبرد خویش به پایان بردی
از ما <دور شدی> و سوی آسمان فراز رفتی
و پشت سر گذاشتی...

اکنون خود بستایم
نیروی...
سرشک خویش بِستَرَم
به پاس کمال ایزدی‌ات.
شتابناک از... <سرزمین> موحش گریختی.
و در بهشت حیات آرمیدی.

به منزلگاهی فراز رفتی
که در آن‌جا نه گرما، نه سرما
نه گرسنگی، نه تشنگی است...
و نه <دردهای> جسمانی.

تو ارزانیِ بهشت ایزدانی...
که تو را از شادخواری و آواز ایزدی باز نمی‌دارند.

پیروز بوده‌ای، ای مانی!
و بدانان که مشتاق خداوند گار بوده‌اند
پیروزی بخشیدی
به گزیدگان و دیناوران
و روح مریم خجسته!

مزمور ۲۵۵

[عیسی، ای روشنی‌ام!]

به هنگام نیاز، در کنارم باش!
شتابان سوی من فراز آی
فراز آی، ای عیسی!
فراز آی، سوی من
ای ایزد نیرومند!
تو را بستایم
تو را فرا خوانم
با فریاد بی گناهی!
چه می‌دانم که تو
رهاننده‌ی ارواحی!

جنگ‌ها... از... جاودانی
[illegible] سپاه...
[illegible] زمین‌ها در آغاز...
[illegible]... بی‌درنگ برخاستند

... شمشیر و اسلحه که آنان...

پس اکنون من...

... بر آن بدکار.

تو... مُنجیِ کسانی که منتظرانه بدانان چشم دوخته‌ام

... بندرگاه و نشانه‌ی...

روشنی‌ام که ستوده است...

تو اعتماد منی

و نیرویم!

تو... <آن> روح من!

خداوندگار دیگری نیست

هیچ...

به جز تو

تنها تو

که پریستاریِ‌ات کنم.

چشم فراز گیرم به هرسو...

تو را نیایش کنم...

... عیسی، روشنیِ آسمانی

با ترسِ از آن که

<در> شب تار...

عیسی! ای روشنی‌ام! تو را فریاد زنم

به گاهِ عروج از بدن

رهایم مکن، ای روشنی!

بگذار شایسته‌ی دیدار دوشیزه <ی روشنی> [۳۳] **ات باشم**

که به پاس او رنج کشیدم

که دهش‌های دیناوری نثار کند

و سه **فرشته با اوست.**

دانستم و دریافتم

آنچه را که هست و آنچه را که خواهد بود

آنچه را که میراست و هر آنچه را که نامیراست

شهریار **روشنی را بشناختم**

که درخت زندگی است

ظلمت را **دریافتم**

که درخت مرگ است.

در گذرگاه **این بیگانگان**

حاشا **که گام سپرده باشم**

که بزهای گنه‌کار در آن بچرند

و نا**هنرگز گنجینه‌ام را**

به منزلگاه... دزدان برده‌ام.

هدف غایی **رنج‌ها...**

... خداوندگارم، آن را آشکار نموده‌ام...

... شکیبیدن در...

... فراز با چشمانم...

... مرا احاطه کند، حتی... جهان...

... افسوس، افسوس!
چه توانم کرد؟
چه کسی نجاتم خواهد بخشید؟

درباره‌ات ای عیسی!
هیچ تردیدی به دل راه نمی‌دهم
و نه... حقیقت تو را، نه...
... چه به تو نیازمندم.
نخل <پیروزی> که چون من می‌لرزد...
... برای حقیقت.
آوردم... قلبش را... برای او
خویشتن را حتی در شمار آنان می‌دانم
که فرا می‌خوانند...

هرگز هیچ... <بدی> در تو نیست، ای مسیح!
و نه هیچ تأخیر...
برای آنان که نیکویی کنند
دست راست خویش را بر من بگستر
فراز آی
تو را استغاثه برم
مرا از جهان مردگان فراز کش!

بدان زمان که روشنی‌ات بر من ظاهر شود
... ظلمت برون افکنده شود...
...
... آنِ روشنی...

... بر تو ای دوشیزه...
... آنِ فرشتگان، فرزندان...
... تحت <فرمانروایی> ماده[۳۴].
فراز آی، سوی من، ای مسیح!
چشمانی که می‌نگرد...
پدرم...
که **بدو عشق می‌ورزم**، حتی تو را...
... آن پیروزی،
خوشا... نیز آنِ روشنی
... مرا بپوشان...
... فرشتگان.

خوشا... **خداوندگار** همگان...
... <درود بر> روح مریم خجسته!

مزمور ۲۵۶

[ای خداوندگار، فارقلیط!]

آه، ای خداوندگار،... خردمند، فارقلیط...

مانی!

پیروزی‌ات را به من ببخش!

ای پدر، قدرت خویش را به من عطا کن

یاری‌ام ده!

تو را استغاثه برم

با فراز آمدنت، ای قدیس!

... همه‌ی قلبم را سرشار از عشق

... همه‌ی قدرتم را...

به حقیقت ایمان دارم.

تو گواه همه‌ی کرده‌های منی

در مسیرهای پر ازدحام حزندگی‌ام

می‌بینی سخت کوشی‌ام را

و آن ناگفتنی‌ام را.

قانون ظلمت را فرا پشت نهادم

قانون روشنی را اما فرا پذیرفتم

... تنها برای خویشتن دارم

برای گنجینه‌ی تباه نشدنی است.

با چشمان خویش

دفاع شکست ناپذیرت را فرا نگریستم

گواه بودم، ای پدر!

که در برج نگاهبانی خویش

مرا با مهربانی می‌پاییدی.

...

تو شکوه بزرگ منی

موید خردم...

...

پیروزی فرا پذیرفتی...

...

پیروز باد روح مریم خجسته، و تئونا!

مزمور ۲۵۷

[آنِ روشنی]

...آنِ روشنی

...

شتابناک خویشتن را به من نمای!

و دست راست خویش را بر من گستر!

بُوَد که امور جسمانی را فرا پشت نهم!

شما نیز ای فرشتگان، فراز آیید!...

ای مُنجی، فراز آر

دهش‌هایی که وعده داده بودی!

...دیوان، آنِ ظلمت‌اند

اگر خواهی... احاطه‌ام کن!

هیچ آلودگی در من نیست

هیچ از تو نترسم!

...آنِ خداوندگار

داور است

در برابرت زانو زنم

شکوه را شتابناک بر من آشکاره کن!

باشد که بگذرم...

... جهان را پشت سر نهادم

بر شما درود فرستم

ای ایزدان و فرشتگانِ شکوه

که در سرزمین روشنی آرمیده‌اید!

شیرِ درون خویش را خفه کردم

و از روح خویش برون راندم

که همواره مرا می‌آلود

و... قلبی او نیز.

از فراز دریا گذشتم...

دام‌های مرگ... <گسترده بود>

به چنگ دشمنان افتادم

شکوه و پیروزی بر فارقلیط، خداوندگار ما، مانی!

و بر همه‌ی گزیدگان مقدسش.

پرورد باد روح خجسته‌ی مریم!

مزمور ۲۵۸

[تو آگاهی ای روح، ای جان!]

همه تو را درود فرستیم، ای روح
که جنگ را به پایان بردی
و شادخواری کردی...

آنِ مسیح...
کنامِ <شیران>، منزلگاه دزدان
که کالبد مرگ است
و هر انسانی برای آن موییده است.

دریا و امواجش را
با ایمان خویش نابود کردی
<تو> ددانی که در آن بودند
و... <کشتی>ات را غرق کردند [۳۵]
بر آنان چیره گشتی
در سفر خویش
آنانت نه بشناسند

و نه دریابند.
گلهٔ سوگوار است (؟)
چه تو به ناگهان گریختی
و از خطای او پیروی نکردی
و نه از آتش... او
فلوی گرد آوردی و او را آزردی
<در سرانجام> منکوبش نمودی.

کمند اندازانی را که به دامت می‌افکنند، شرمسار کردی
و دام‌هایشان را پاره پاره کردی.
آنان حیرت کنند
در زیبایی... بال‌هایت
چونان که با عقاب‌هایت
به لانه کبوترِ آزادی خویش عروج کردی.

تو آگاهی ای جان،
ای دوستار خداوندگار!
که آن خانه
- که آرام‌گهِ توست -
بس تنگ است
فانوس‌ها برافروختی
در چراغ‌ها نفت ریختی
و مگذاشتی که آنان برون شوند
تا فراز آمدند و تو را فرا خواندند.
پیکر به متاعی که آنان ساختند
پیش تو آمدند:

پاره‌ای از پی تو آیند
پاره‌ای از تو پیشی گیرند
پس شاد باش و شادخواری کن
چون در برابر داور گام نهاده‌ای.

گرسنگان و تشنگان مرگ را پشت سر نهادی
به شهر روشنی رسیدی
که در آن نه تشنگی است و نه گرسنگی.
بر پدر خویش استغاثه بر!
تا رحمت نثار ما کند
و ما را ترک مکند...

آیین شیرین و تلخ
آمیزش با امور مادی است
...
خنده‌اش گریه‌آور
و شیرینی‌اش تلخناک.

پس تو هیچ مپندار
چه خانه‌گاهِ پروا را رها کردی
حتی کالبد مرگ را
و آن را در برابر دشمنان، فرو افکندی.

آنان اکنون به شگفت‌اند
در استقامتِ...

مزمور ۳۶۲۶۱

[نجاتم ده‌ای مسیح خجسته!]

نجاتم ده‌ای مسیح خجسته!
ای مُنجی ارواح مقدس!

از آسمان‌ها گذر کنم
و این کالبد را بر زمین نهم
بر صور همی دَمَند
آنانم فرا همی خوانند
سوی جاودانان.

کالبد خویش را بر زمین رها خواهم کرد
که از آن خاک گِرد آمده بودم
از دوران کودکی
در راه خداوند گار گام سپرده‌ام.

نگذار هیچ مردی برای من مویه کند
نه برادرانم و نه آن‌ها که مرا زادند.

پدران راستینم که در آسمان‌اند
روحم را دوستاراند و جویای آن‌اند.

دشمن روحم جهان است
ثروت‌ها و فریبندگی‌اش.
حیات مادی از الوهیت بیزار است
در منزلگاه دشمنانم چه خواهم کرد؟

... در مادّه‌ی مرگ که می‌سوزد
... مُنجی‌ام مرا تنها مگذاشته،
از چشمه‌ی پر از حیات سیرابم کرده است.

راه مقدسان بشناخته‌ام
این دستوران خداوندگار
که در مانستان‌اند[۳۷]
منزلگاهی که فارقلیط
درخت معرفت را در آن کاشته است.

خواب مرگ را از چشمانم سترده‌ام
که سرشار از خطاست...

... آن خداوندگار...
تاک
مانستان است...
انباشته از میوه؛

عصاره‌ی شراب
خرد است
گزیدگان خداوندگار
فشرندگان انگوراند.

به دست مقدسان تطهیر شده‌ام
تطهیر جاودانگی
آنانم به حجله گاهی آسمانی فرا خوانند
و من جامه پوشیده، عروج کنم.

از هیأت شرّ نهراسم
این تحلیل برنده‌ی ارواح
که سرشار از بدی است
بی‌خدایان از آن در هراس‌اند
دستوران خداوندگار آن را پایمال کرده‌اند.

او که خرد را به من آموخت
تاج گل را نیز بر سرم خواهد نهاد
او که مرا به سوی مقدسان رهنمون گشت
به روشنان نیز رهنمونم خواهد شد.

با من... <در> جشن...
... نیکویی...
به سرشت[۳۸] نیکویی فراز خواهم رفت.

... پیروز باد فارقلیط!

تو را استغاثه برم، یاری‌ام ده!
شما را بستایم، ای مقدسان، بر من رحمت آورید.
حتی من، روح مریم، تئونا،
پشایی و جمنوت.

مزمور ۲۶۲

[تمثیل کشتی]

لجامم ده، ای مُنجی‌ام! نیک و بخشایشگر!
... بشتاب و تیز سوی من فراز آی!
بر زورق مقدسان <درآی!>
که هرگز> ت رها نخواهد کرد.

خداوند گار مقدس ما را فرا خوانده است
سپاس گوییم پیروی از...

... کشتی‌اش به بندرگاه...
سکاندار ان بر بلندای...
...آن را بسازا
بود که سفر مقدسان فراهم سازی!

... نگر به روشنی...
... روح خویش...

برون از گذرگاه.
هر که به امور آسمانی اندیشد...
...توفان‌ها به فضا فرا روند...
شهریاریِ امواج...

شرّ...
امواجش را فرو نشان...
<که> می‌خواهد در بندرگاه...لنگر اندازد
از تعلقات جهان چشم پوشد...
آرامشِ بینوایی...
...آنِ مسیح.

...شادمانیِ ناپژمردنی یابد،
فیض...
بُوَد که بشکیبد
خرد کامل که هیچش... <وابستگی> نیست.

شکوهِ جاودان بر تو باد، ای خداوندگار ما، مانی!
و بر روح مریم خجسته!

مزمور ۲۶۳
[تمثیل حجله‌گاه]

بگذار شایسته‌ی حجله‌گاه‌هایت بُوَم
که سرشار از روشنی است.

مرا در حجله‌گاه‌هایت بپذیر، ای عیسی مسیح!
ای مُنجی!

گالبدِ مرگ...
آن را کشته‌ام
و اندام‌هایم از آن دور کرده‌ام...
به راستی شرمسارم کرده است
دوشیزه‌ای پاکدامن و مقدس‌ام.

بگذار نگاره‌ات فراز بینم، ای پدر مقدس!
که آن را پیش از آفرینش جهان دیده‌ام
پیش از آن که ظلمت به ائون‌هایت غبطه خورد
و آن را بر هم زند.

از این روی در قلمرو خویش بیگانه گشتم،
چه، ریشه‌های <ظلمت> را بریدم
و پیروزمندانه به آسمان عروج کردم

تطهیرم کن، داماد من، ای مُنجی!
با آب‌هایت...
که سرشار از فیض است.
از همگان گریخته‌ام...

... خرد آیین،
مأوی گزیده است در <سرزمین روشنی>...
...از جهان فراز آمده‌ام
...از نابودی باز گشته‌ام
جهان را... تحلیل برد.

چونان که خورشید می‌درخشد، آن را روشن کرده‌ام،
با روغن شکوهمند تطهیر
ای داماد!...

... دوشیزه،
برای تو نوا سر دهم ای مُنجی!...
... <تاریکی> شب بر من سنگینی نکرده است
گنج‌هایم چنان است
که هیچ باشنده‌ای نخواهد توانست بدان دست یابد.

... ای مسیح! مرا به حجله گاه‌هایت بَر!...
... فیض و تاج گل‌های پیروزی.

خوشا... شادمانی
بدان‌سان که آنان می‌نوازند...
بگذار شادخواری کنم
در همه‌ی حجله گاه‌ها
تاج مقدسان را به من ببخش!

شکوه و پیروزی بر فارقلیط، خداوندگار ما، روشنی ما
مانی!

درخت حیات
سرشار از میوه‌های شاد
بر گزیدگان مقدسش
روح پاکوسیان،
و روح خجسته‌ی مریم!

مزمور ۲۶۴

[در گذرگاه روشنی]

آه‌ای نخست‌زاده، مرا پیش خود فراز بَر!
خوشا، گذرگاه روشنی در برابرم گسترده است
در نخستین شهر من[۳۹]، منزلگاه...
... که بدان می‌نگرم... انحلال
... نگاره‌ی مُنجی سوی من فراز آمده است
آه‌ای ازلی!

خوشا، روشنیِ دوشیزه بر من درخشیده است
همزاد شکوهمند حقیقت
با سه فرشته‌اش
بخشندگان شکوهمندِ فیض
آه‌ای نخست‌زاده!

دروازه‌های آسمان‌ها در برابرم گشوده شدند
در میان پرتوهای مُنجی‌ام

و همزاد شکوهمندش:

روشنی.

جامه‌ام را بر زمین رها کردم
ناتوانی بیماری‌هایی که در من بود
جامه‌ی نامیرایی که فرا پوشیده بودم.

مرا به خورشید و ماه فراز کش
ای زورق روشنی
که در فراز این سه زمین آرمیده‌ای!
آه‌ای نخست‌زاده!

عروس مقدسی شدم در حجله‌گاه‌های روشنی
که آرام گرفته‌اند.
دهش‌های پیروزی را فرا پذیرفتم.

آه، رنج با شکوهی که بشکیبیدم
آه، پایان <زندگی‌ام> که سرانجامی شادی‌بخش داشت
آه خویشیِ (ملکیت) جاودانی‌ام
آه‌ای نخست‌زاده.

شکوه و پیروزی بر خداوندگار ما، مانی!
بر گزیدگان مقدسش!
و بر روح خجسته‌ی مریم!

مزمور ۲۶۵

[جدایی جسم و روح]

امروز
روز دَهشِ جدایی جسم و روح است
امروز...
بر او ظاهر شود، در برابر خداوند گار.

ارواحِ راستکار تاج گل یابند در روشنی
و با فرشتگان
شکوهمندانه به آسمان عروج کنند.

اما اگر او گنه کار باشد
هراسان به پیش رود
و سراسیمه به آتش افتد
چونان پریستاری شرور و زیانمند.

آنان در این روز، منتظر دفاع نیستند

و نهاموزند چگونه پاسخ دادن را
اما آن که کرفه گر[۴۰] است
بگذار به کرده‌هایش توکل جوید
آنان از تمام زندگی‌شان درمی‌گذرند
از خوردن، نوشیدن و آزیگری دست می‌شویند
...
مهبوت <اند> چون به قضاوت داور اندیشند.

آنان برای ملکیتی که از دست می‌رود،
با هم می‌ستیزند
و به پاس گنجینه‌ای مهلک
هماوردی کنند

آه، ای روح من!
چرا اکنون زندگی‌ات را تباه می‌کنی؟...
مباد آنانت فراروی داور برند
به سبب <بدی> و آزیگری.

روزهای زندگی‌ات از تو می‌گسلند
چرا بیهوده به این جهان دل بسته‌ای
و به آسمانیان پشت کرده‌ای؟

زندگی‌ات در نگرانی‌ها و دلبستگی به جهان سپری گشته است
و در میان دردها و اندوهان سقوط کرده‌ای.

تو بیگانه‌ای، که در کالبد پلید زمینی به سر بری

پس چند گاهی به امور جهان پشت کنی و بی‌اعتنا شوی.

...

هماره رنج کشیدی تا از جسم تغذیه کنی
هنوز آیا نگران نئی
ای ناچیز!
که چگونه نجات توانی یافت؟

در مرگ دوست یا فرزند می‌مویی
و اشک از دیدگانت جاری است
اما اندیشه‌ی عزیمت خویش را
هرگز به قلبت راه نخواهی داد.

پس به آنچه که از تو نهان است، بنگر!
و از امروز به بعد هشیار باش!
خوشا، راه سفر فرا روی توست
عزیمت خویش را به نسیان مسپار!

در برابر حیات جاودانی
این حیات جسمانی را مگزین!
ترس خداوندگار را در قلب نهان کن
پس بی‌رنج خواهی زیست.
پیروزی و شکوه بر تو باد، ای پدر حیات!
بر عیسی مسیح، فرزندت، و بر روح‌القدس تو!
پیروز باد روح پلوسیان، روح مریم خجسته،
تئونا، پشایی و جمنوت!

مزمور ۲۶۶

[درود بر تو ای داور راستکار!]

درود بر تو ای داور راستکار،
فرزند مسیح
که گیهان را همی نگری!

چونان که اکنون نزد تو همی آیم
با توکل به کرده‌هایم
بگذار قدرت و اقتدارت فراز رود
و شفابناک سوی من آید
بُوَد که در حضورت فرا ایستم
و از نه دل به تو عشق ورزم!

خوشا، فرامین مقدست!
که به انجام رساندم
و در شادی غرقه گشتم!
جوانی این جسم...

هنگامی که از آن <بهره‌مند> بودم
و نه نوباوگیِ گوشتش
... کمال یافتگیِ ایّامش.

...آنِ زمین،
با قدرت تو بر آنان فاتح شدم
آه‌ای مُنجی‌ام!
واپسین یادگار مرگ که بر من قرار می‌گیرد...
...فرو کوفته شد بر چلیپایت...
در منزلگاه‌ها...
جایگاه اجرای فرامینت!

اکنون تو را فرا خوانم، ای ضامنِ کرده‌هایم!
بخشایشگرِ گزیدگان
امیدِ آنان که بدو ایمان دارند
فراز آی و با من در برابر داور بایست!
تا گلتاجِ خویش فرا پذیرم!

درود بر تو ای داورِ راستکار!
ای قدرت نیرومند!
گذرگاه حقیقت!
آینه‌ی صافی که پیروزمندان و تبعیدیان را
جدا می‌سازی!
مرا با جامه‌ات بپوشان
و تاج گل و دهش را به من ببخش!
درود بر تو ای انسان کامل، ای گذرگاه مقدس!

که به بلندا فراز می‌کشی
ای هوای صاف
لنگرگاه مهار شده‌ی همه‌ی آنان که بدو ایمان دارند
رازهای خویش بر من بگشای
و از آزردگی سوی خویش فراز بر!

چونان که پیش شما فراز همی آیم امروز
ای شهریاران روشنی! ای سکانداران!
درهای خویش را بر من بگشایید
از دالان خویش فراز کشید!
بگذارید سزاوار سه دهش خویش شوم:
تمثال، عشق و روح‌القدس!

با راندن کشتی‌های روشنی
برون شدم <از این جهان>.
...
تو را نیایش بردم و آواز سر دادم...
پدرم، ای خداوندگار راستی!

شکوه و پیروزی بر خداوندگار ما، مانی!
آن قدیس راستین
که از سوی پدر فراز آمده است؛
درود بر همه‌ی گزیدگان مقدسش!
و بر روح خجسته‌ی مریم!

مزمور ۲۶۷

[سوی من فراز آی، خداوند گارم، ای عیسی!]

سوی من فراز آی! خداوند گارم، ای عیسی!
به هنگام نیاز، در کنارم باش!

... شادی بخش... خداوند گار به دیدارم آید...
دیوان و... <همراهان> شان...
... به پاس امید تو
که بدان ایمان داشته‌ام.

از تو خواهم، ای خداوند گارم، ای مانی!
دَهش ایمانم را بی‌درنگ به من ببخشی!
دهش نیایش‌ها، روزه‌ها و صدقاتی که به نام تو نثار کرده‌ام.

بگذار سه فرشته سوی من آیند
پس تاج گل نثارم کنند
جامه و پاداش

چنان که وعده داده بودی
به آنان که باورت داشتند.
مگدار دیوان
و اورینوس[۴۱] با چهره‌ی ترسناکش
بترسانندم!
چه، پرهیزی خطا[۴۲] نکرده‌ام
بل همه‌ی زندگی‌ام را وقف حقیقت تو کرده‌ام.

تو را بستایم.
ای تمثال خداوند گار!
که پیش از دیدار
عاشقش بوده‌ام
به پاس آوازه‌اش که فرا شنوده‌ام
اما
خویشتن خویش را مقدس نگاه داشتم
بُوَد که شایسته‌ات شوم!

برای تو ای خداوند گار
از همه‌ی جهان متنفر بوده‌ام
دام‌هایش هنوز گسترده است
<اما>
در آن گرفتار نیامده‌ام!
بهانه‌ای برای گریه در این جهان مگذارده‌ام
پس ای پدران! برایم مگریید!

اکنون پرده‌ی اسرارت بگشای!

تا زیبایی تمثال شادی‌بخش مادرم را فراز بینم
آن دوشیزه‌ی مقدس

که کشتی‌ام خواهد بود
و به سرزمین <روشنی> خواهدم برد.

...

با نگاهت، ببخش!...
حقیقتِ کامل را...

فراز سوی من آی! پدرم! انسان نخستین!
که خویشتن به مرگ سپرد
برای فرامین او
اما بنگر! من...
به پاس کلام راستینت!...
...اکنون با هدایای روشنی...
...از کشتی به کشتی سوی پیامبر...
... که مرا فراز خواهد کشید...

اکنون بشنو، ای پدرِ راستکار!
که بدو ایمان آورده‌ام
او را نیایش برده‌ام برای روزی که...
مرا به سرزمین روشنی فراز کشد.
تو را نیایش کنم، ای پدر روشنی‌ها! تو را خجسته دارم!
ای ائون‌های شادمانی، برادران و خواهران!
کز شما دور بوده‌ام!

و بار دیگر یافته‌ام!

همه بر تو درود فرستیم، ای روحِ تاجِ گل یافته!
که مشیّت پدر را به جای آوردی!
فراز آی و از این پس در سرزمین روشنی بیارام!
سرزمینِ جانانِ خدادوست.

شکوه بر تو باد ای خداوند گارم عیسی! مُنجی‌ام، فارقلیط!
پیروزی بر تو باد، خداوند گارم ای مانی!
که امروز کلامت را راست یافتم
«پیروزی» حتی برای من!
«پیروز باد» مریم و تئونا!

مزمور ۲۶۸

[عیسی، ای روشنی، دوستار توام!]

عیسی ای روشنی، دوستار توام!
سوی خویش فراز کش!

به معرفت <تو> امید تو ایمان داشته‌ام[۴۳]
که مرا نزد تو فرا خواند.
بدین جهانِ شرانگیز پشت کرده‌ام
که استهزا کند... <دیناوران خوش> قلب را
فرامینت را بر خویش <چون جامه> فرا پوشیدم... ای قدیس!

از امور مادی... تنفر داشته‌ام
...آنِ ارواح
...
نپذیرفتمشان
تا بر من فرمان مرانند!
فرقه‌هاشان پرستاری کنند

و نام خداوندگار حقیقت را ندانند
چه تو از بردگی آنان رهایی‌ام بخشیدی
ای خداوندگار، فرزند انسان!

برادران! خویشان! به نیاکان مادی پشت کرده‌ام
چه تو را ای پدر و مادر و ای برادر!
خداوندگاری نامیرا یافتم
که با او در روشنی به سر برم
پیش از آن که با ظلمت درآمیزم.

اندیشه‌ام را هیچ به دلبستگی‌های مادّی بند نکرده‌ام...
که فرقه‌ها در آن سرگردان‌اند...
و بیهوده رنج کشند.
از آغاز تا به فرجام
قلبم را نثار آیین برجسته‌ات کرده‌ام.

با فرقه‌های خطاکار نیامیخته‌ام
چه تو از جوانی <رهنمودم> دادی.
زبان خویش به نفرین نیالوده‌ام
به پاسِ معرفتی که به من بخشیدی
و به پاسِ جداییِ دو نژاد
آنِ روشنی و آنِ ظلمت!
واداشتی‌ام کاین روشنان را بستایم
و پدرانی را که در آن به سر برند
و دیناورانِ خویش فراز کشند
به سوی سرزمین جاودانان!

که فرزندان خطا از آن متنفراند
به سببِ ترس از دشمن.

هماره خردِ مقدست را به کار بسته‌ام
که چشمانِ روحم را بر روشنای شکوهت گشود
و باعث شد که بر نهان و آشکار بنگرم
امور ژرفا و بلندا[۴۴].

چلیپای نور را شناخته، بدان ایمان آورده‌ام
که به گیهان حیات همی بخشد
چه، این روح، عزیزِ من است
که هر انسانی را تغذیه کند.
نابینایان آزرده شوند
که او را نمی‌شناسند.

به آمیزشِ مادّی نیامیخته‌ام
چه فناپذیر است
خویشتن را برای نبردِ نیکِ تو مهیا نموده‌ام...
از کالبد فناپذیر عریان شوم
که منزلگاه نیروهای مرگ است
و عروج کنم به بلندا، به اثون‌هایت
که زمانی از آن جدا گشته‌ام
بود که دَهِش‌هایت فرا پذیرم
ای خداوندگارِ بخشایشگر!
مُنجی‌ام!
رهاننده‌ام!

... خداوندگارم، چونان که تو را فرا خوانم
به هنگام... <نیاز>،
باشد که دو رکنی... <دیوان را>
تا روحم را نرُبایند
چه تو را از آغاز تا پایان
دوست داشته‌ام!

شکوه بر تو باد، ای خداوندگار حقیقت!
که در اثون‌های خویش تاجْوَری!
پیروز باد فرزندت، عیسی، رهایی بخشِ آنان که بدو ایمان دارند!
افتخار بر روح تو، فارقلیط،
و بر روح مریم خجسته، تئونا!

مزمور ۲۶۹

[عیسی، ای روشنی، رهایم مکن!]

عیسی، ای روشنی، فرزند آنان که... <بهشتی‌اند>!
رهایم مکن در برهوتِ این جهان!

تو را تطهیر کرده‌ام، ای خداوندگار، از گوشت و خون!
رهایم مکن در برهوت این جهان!

پدر، شهریار تاجْور، که تطهیرش کرده‌ام از... <گوشت و خون>!
رهایم مکن!...

این روشنان که در آسمان‌اند، فرازم کشند
رهایم مکن!

این قدرتی که گیهان را نگاه می‌دارد، از بارِ کشتی‌اش نگاهبانی کرده‌ام
از بارِ کشتی‌اش نگاهبانی کرده‌ام
<رهایم> مکن!

خداوندگارم، ای عیسی! تو بی اعتماد من!
<رهایم> مکن!
به دفاع تو چنگ انداخته
جهان را پایمال کرده‌ام
در شرف لغزیدن به ژرفای <دریا> بودم
اما
به ساحل بازگشتم؛
<رهایم> مکن!

نیاکانِ مادی را
به پاسِ نیاکانِ حقیقی ترک کرده‌ام
<رهایم> مکن!

برادران جسمانی‌ام را
به پاسِ برادران مینویی ترک کرده‌ام
<رهایم مکن!>

... نگر! از آنان دور گشته‌ام
<رهایم> مکن!

... آنان را خوار شمرده‌ام
<رهایم> مکن!

کرده‌های انسان نو
نگر! بدان فرا رسیده‌ام.
<رهایم> مکن!

گرسنگی و تشنگی را شکیبیدم
به پاس نعمت نامیرایت
... جهان را، به پاس نام تو ای خداوندگارم!
<ترک کرده‌ام!>
رهایم مکن! چه تو از ژرفای قلبم آگاهی!
... آنان به من وابسته بودند،
بنگر از <بلندا!> ...
...
به نژادی <نو> رانده شدم
و به شادخواریم پایان بخشیدم.
... تاج گل به من عطا کن
چه برای آن رنج برده‌ام!

... روشنی، تمثال رایزنم[۴۵]
... آن حقیقت، که از نیرویم آگاه است.

آه ای انسان کامل، بندرگاه توکل من!
برخیز!
تو انسان نخستینی، ای راست...
برخیز!
...
ای... شهر <روشنی>ام

برخیز!
برادران! ای نیاکان مادی! بر من مگریید!
زیرا تاج گل‌ها فرا پذیرفته‌ایم
به پاس رنج‌ها و اندوهانم؛
برخیز!

آه... ای روح!
همه با من به جشن فراز آیید!
... تاج گل‌هایم
که هرگز نخواهند پژمرد.

... و پیروزی بر خداوندگار ما، مانی
... برگزیدگان مقدسش،
... روح خجسته‌ی مریم!

مزمور ۲۷۰

[عیسی، ای امید راستین!]

آه، ای عیسی! ای امید راستین، کزان آگاه شده‌ام
یاری‌ام ده، ای خداوند گار، رهایی‌ام بخش!

از جهان شرانگیز بیزارم، تو را بیش‌تر دوستارم
آه ای مُنجی، یاری‌ام ده، ای خداوند گار، رهایی‌ام بخش!

جوانی‌ام را سرکوب کرده، تقوی پیشه کرده‌ام
آه ای مسیح! یاری‌ام ده، ای خداوند گار، رهایی‌ام بخش!

آمیزشِ آلودگی را ترک کرده، <جامه‌ی> محبوبِ تطهیرت
فرا پوشیدم
یاری‌ام ده، ای خداوند گار، رهایی‌ام بخش!

ای خداوند گارِ بخشایش! فرامینت به انجام رساندم
<یاری‌ام ده، ای خداوند گار، رهایی‌ام بخش!>

...

... در <میان> مقدسانت نیز...
یاری‌ام ده، ای خداوند گار، رهایی‌ام بخش!

چشمان قلبم را گشودی، چشمان <مادی‌ام> را بستی
یاری‌ام ده، ای خداوند گار، رهایی‌ام بخش!

... که بدان ایمان دارم...
یاری‌ام ده، ای خداوند گار، رهایی‌ام بخش!

... نیایش‌ها، سرودها و مزامیرم...
یاری‌ام ده، ای خداوند گار، رهایی‌ام بخش!

تو شایسته‌ی <سرزمین روشنی> ام کردی...
یاری‌ام ده، ای خداوند گار، رهایی‌ام بخش!
می‌روم تا خوشایندت شوم...
یاری‌ام ده، ای خداوند گار، رهایی‌ام بخش!

... تاج گل، جامه...
یاری‌ام ده، ای خداوند گار، رهایی‌ام بخش!
[illegible] و پیروز باد روح مریم خجسته!

مزمور ۲۷۱

[عیسی، ای شهریار مقدس!]

عیسی، ای شهریار مقدس، فرازم بَر...

آه، ای مسیح، که دوستار توام، از آنِ توام!
به دام‌های مادیِ مرگ هبوط کرده‌ام.
توراندازانی که دام گستردند
به دامم افکندند
و از هوای آزاد پرندگان زیبا محرومم کردند
پس بنگر! ای عیسی، ای روشنی‌ام
می‌پاییدی‌ام ای رهاننده‌ی محبوسان!
دام‌های آنان را گسیختم
و تورها را با ایمان به حقیقتِ تو پاره پاره کردم.

خویشتن را برای تو تطهیر کرده‌ام
بنا به توانِ خویش
آه ای شهریار مقدسان!

نام مقدست را از آلودگی پاک گردانیده‌ام

...

... فرا سوی گناهان جسمانی
... تو گواه بودی
... مرگ، که در آن مدفون است و می گوید مگر...
... خفره، شاید...
... با لفوا یمان که نگاهبان ماست.

پیروی خروشِ زنده‌ات فرا شنودم
از تو پیروی کردم
تورهای خطا را برانداختم
و آن‌ها را از زندگی انسان برگرفتم
و گذاشتم که مردگان
مردگان را دفن کنند
بر چلیپای تو گام نهادم
به راستْ بودی‌ات چنگ زدم
چه، برکت یافتم
از این پس، با خود فرازم بَر!
به بهشتِ ایزدان مقدس!

... فرامین مقدست...

پاک مقدس زنده...
پاک
منم
تو...
پدرم

مزمور ۲۷۲

[عیسی مسیح، به تو ایمان دارم!]

عیسی مسیح! به تو ایمان دارم!
خویشتن به من بنمای، بشتاب و رهایی‌ام بخش!

ای بخشایشگر و نیک، سرشار از بخشایش...
آه ای نخست‌زاده، ای عیسی!
که دوستار توام، رهایم مکن در سختی‌ها.

از جوانی تو را سپاس گفته‌ام
جهان را ترک کرده، به تو ایمان آورده‌ام
به نام تو فرا ایستم، ای یگانه فرزند! <رهایم> مکن!
خوشا، آنان که در آسمان‌اند، در برابرم می‌ایستند
و آنان که در پایین‌اند، به رنج‌هایم می‌افزایند
آنان که با من‌اند نیز سرشار از خشم، به جانم درافتاده‌اند.

...

کشتکار.
هر خوشه‌ای که میوه‌ی <بد> آورد
از ریشه قطع گردد
و به آتش افکنده شود...
زیرا میوه‌ی نیک نداده است.

درختانی به تو بخشیده‌ام
که جوانه زنند، شکوفا گردند و سرشار از میوه شوند
ای کشتکار من

آنان‌اند:
<درختان> نیایش، روزه و صدقه
و عشق به...

از این پس به آنان چون هدیه‌ای ببخش!...
...آن حقیقت را...
تاج گل پر آوازه، جامه...
و پاداشم بخش!...

<درود> بر روح مریم!

یوغِ تو را زاده‌ام، <روحم> را به بند کرده‌ام...
بر چلیپای تو، اندام‌هایم را بخشیده‌ام
... رهایم مکن!

... روحم شکیبیدن تواند
چو آزمون‌های سخت گذری
که در انتظار اوست
تو اما، رهاننده‌ی اویی!
...
... آنان را از آغاز...
... او بازگشت، بر آنان فرمان راند.
بگذار با تو فرمان رانم
بگذار شرمسارت نگردم.
... تو را در نیایش، ای داورم!
لابه‌کنان بر تو استغاثه برم
چه تو شادمانیِ پنهانِ فرزندان خویشی!

تو را فرا خواندم! روی از من مگردان!
اما... بشتاب و <تندایم> فرا شنو!
و بخشایشِ خویش را بر سستی‌هایم بگستران!

<تندایم> بشنو و یاری‌ام ده!
بُوَد که از همه‌ی رنج‌ها برهَم
و روحم نیز شادخواری کند
چه تو را فرا خوانده است

و تو پاسخش گفتی!

شکوه و پیروزی بر خداوندگار ما، مانی
روح حقیقت، که از سوی پدر فراز می‌آید
بر گزیدگان کامل و مقدسش
و بر روح مریم خجسته، تئونا، پشایی و جمنوت!

مزمور ۲۷۳

[عیسی مسیح، به تو ایمان آورده‌ام!]

عیسی مسیح! به تو ایمان آورده‌ام
به هنگام نیاز، در کنارم باش!

من نیز در شمار یکی از برگان صدگانه‌ی توام!
که پدر به تو بخشید تا خوراکشان دهی.

گرگ درنده خو، فرزند بیابان،
بع بع شیرینم شنود و سوی من تاخت!

بخت تو یاری‌ام کرد، در میان خویشاوندانم...
تا به جنگ پایان دادم.

خویشتن به مرگ سپردم تا امانت‌دار... کلام ایزدی باشم:
«هر که <به پاسِ من> بمیرد، زنده مانَد؛ هر که فروتن باشد، سرافراز گردد.»[۴۶]

با مردی که به من عطا کردی، بزرگت داشتم...
فرقه‌ها <و> نه هرگز هیچ انسانی خواهد توانست بر من بستیزد.

عروسا، فرامینت را زره خویش ساختم
زیناوند شده، به جهان فراز رفتم، فرا خواندم...

چون فریاد... صور مقدست را همی شنوم
که تابستان و زمستان به صدا درآید... از تو پیروی کنم!

خویشتن را از جهان دور کرده، والدینم را ترک کرده‌ام
به خداوند گار فرا رسیدم که بزرگ‌تر از آسمان و زمین است.

از تو پنهان نخواهم کرد، ای خداوند گارم؛ خواهشِ تن برنیاورم
بُوَد که به هنگام <نیاز>، رهایم مکنی!

چه امور حیات گذرانید و خشنود کننده نَبُوند...
حیات انسان‌ها نیز چون شمعی خاموش گردد.

چون این چیزها را گریان بر زبان آوردم، منجی صدایم زد:
فراز آی! آه ای قهرمانِ سخت کوش، بیا و تاج گل روشنی را به من بسپار!

چه کسی خواهد دید، برادران! چه کسی خواهد توانست به زمین باز گردد
و به آدمیان بگوید از شکوهی که امروز فرا پذیرفته‌ام؟

بر تو استغاثه بریم، برادران، خویشاوندان!
بر من مگریید، چه پاداش رنج‌هایم فرا پذیرفته‌ام.

بشکوه و پیروزْ خداوندگارِ ما، مانی
بشکوهْ گزیدگانِ او، پیروزْ روحِ مریمِ خجسته!

مزمور ۲۷۴

[عیسی، ای یاورم!]

عیسی، ای یاورم، دست راست خویش به من عطا کن!...
... تو را خستغاثه برم>. <رهایم> مکن!...

... دوست دروغین را شکست دادم...
... با شمشیرِ... او را کشتم...
مرا به منزلگاه‌های خویش فراز بر!

... **که به زندان** افکنده شده است
... **با بخشایش** تو...
... **آن ستارگان**
و او تاج گل فرا پذیرد...

... **سه مُهر**، به من ببخش!
... **تاج گل** و پاداش.
... چونان که وعده داده بودی

... برهنه...

... نان حقیقی‌ات را به من <ببخش!> ...

... و شراب را.

... داوری در برابر شیرینی سخنت

... فراسوی پدران مادی

... تابستان و زمستان...

امور این جهانی را به شادمانی ترک کرده‌ام

... آوازه‌ی گنجینه‌ی مقدست در **روشنان**،

کامیابم بنابر آنچه که وعده داده بودی:

«اندیشه‌ات کجا...»

شکوه و پیروزی بر خداوندگارم، **روشنی‌ام**، **مانی**

منجیِ حقیقی من، که مرا از خطای جهان رهانده است

و برگزیدگان مقدسش!

پیروز باد روح مریم خجسته!

مزمور ۲۷۵

[در بندرگاه روشنی]

عیسای نجات‌بخش! بر تو استغاثه برم!

فراز آی...

...

چه، **گوسپندی** سرگردانم

... زیبایی‌ام...

... جامه‌ی **دوشیزگان**.

... در **بندرگاه روشنی** لنگر انداخته‌ام...

به من **خوش‌آمد** گوی! بگذار فرشتگانت ببخشند...

... آن **جهان**...

بدان نگریسته‌ام، نشکافته‌ام...

بگذار **امروز** دیوان سرافکنده گردند...

... **چه از گذرگاه** <روشنی> گذشته‌ام...

نورها... کالبد مرگ...

...

... با نیکویان از آن روز...

او را یافته‌ام، کشتی‌ای که...

همانند پرنده‌ای در دام، چنین‌ام من!

بدان هنگام که در کالبد مرگ به سر برم!

پریستارِ <اهریمن> نبوده‌ام...

... <که> پرهایم چیده است، شرمسار باد...

چونان که به لانه کبوترِ روشنان شتافته‌ام.

پس بنگر! امروز خود را با جامه‌ی دوشیزه‌ای پوشانده‌ام

بر تو استغاثه برم، ای محبوب!

بگذار صدقاتم فرا بینم!

مرا بر کشتیِ مقدسان بنشان!

بگذار آنان شتابناک پریستارِ روحم گردند!

پس سرزمین روشنی را یافتم

و راهِ شهرِ ایزدان پیمودم

معاشرِ راستکاران بودم

در حالی که هنوز در <جامه‌ی> تن بودم

با دهانی سرشار از ستایش.

اکنون پاداشِ کرده‌هایم را به من ببخش!

چنان که مُنجی وعده داده است.

شکوه، پیروزی و افتخار بر خداوندگار ما، روشنی ما

مانی!

...اکنون به من ببخش!

...

بُوَد که روح مریم خجسته آرامش یابد!

مزمور ۲۷۶

[همه گرد آیید، ای فرزندان اندیشه!]

همه گرد آیید! ای فرزندان اندیشه...
دیر زمان بر خداوندگار روحم، مُنجی‌ام!
...
... خداوندگارم، به یاری‌ات نیازمندم
... که وعده داده‌ای نازل کنی
...
... سرزمین ظلمت...
... چون ندایت شنودم، شبانم،
... به چراگاه‌هایت.

... خدَمش‌های> نیکو که به من بخشیدی:
آگاهی و ایمان
بِدان افزودم، با تجلیل از خداوندگار،
... و خرد.
... در شهر من با ترس از انفجار... مرگبار

از ته دل اقرار کردم که ظلمت نه از روشنی است!

به جنگ شتافتم، شایسته‌ی کمال این دومین دَهش شدم[۴۷]
پس در آتش بزرگ نخواهم سوخت
چه پشتیبانِ روشنان بوده‌ام.

به این <یگانه‌ی> ناآفریده اقرار کردم
کلامش را که در دسترس ماست، نیایش بردم
برکتِ کامل فرا پذیرفتم
چه، دوزخ‌ها[۴۸] را خوار شمردم.

به ریشه‌ی «روز خداوند» آویز گشتم[۴۹]
... به روحم
...
همه گرد آیید! ای ارواح...
... پاداشم دهید...
دهشی که نثار شما کردم...

... آن ایزدان گسترده است...
بزرگ روشنان، دیدار کرده است...
در روز رستاخیزِ مردگان.

پس فراز آی به آرامش، آه... ای روح!
... با قوکل به کرده‌هایت.

شکوه و پیروزی بر خداوندگار ما، مانی!

و بر همه‌ی گزیدگان مقدسش!

پیروز باد روح مریم خجسته!

پی‌نوشت

۱ـ The light - armed: اشاره به نیروهای اهریمنی که پاره‌های روشنی را ربوده‌اند و خود را به نور مسلح کردند؛ چون در مصراع چهارم این بند می‌آید که «پادافراه یابند از گرده‌های خویش».

۲ـ «گوشت» در متون مانوی کل «مادّه» و عوامل مادی و شهوانیِ این جهانی است.

۳ـ یک مانوی با گفتن این که وی «از زهدان فاسد زنی زاده نشده»، خداوندگار (عیسی) را تطهیر می‌کند. (Allberry, 52, n, 22)

۴ـ رک. لوقا ۲/۷ـ۶ (Allberry, 52)

۵ـ جرات ندارد.

۶ـ goad: در اصل به معنی سیخ یا «وسیله‌ی آزار».

۷ـ بسنجید با انجیل متی ۲۰/۶ (Allberry, 52). «دزدان نقب می‌زنند و دزدی می‌نمایند * بلکه گنج‌ها به جهت خود در آسمان بیندوزید؛ جایی که بیدوزنگ زیان نمی‌رساند و جایی که دزدان نقب نمی‌زنند و دزدی نمی‌کنند.» انجیل، ترجمه‌ی فارسی، ص ۹.

۸ـ معنی این بند کاملاً معلوم نیست. ظاهراً تضاد میان روح و تن سنجیده می‌شود؛ اعمال بدن سرشار از تاریکی و زیانمند است. در مصراع آخر، «گورها» ترجمه‌ای احتمالی است، می‌توان آن را «بادها» هم ترجمه کرد. (Allberry, 53)

۹ـ یعنی برای روح زنده (مهرایزد) که نجات دهنده‌ی انسان نخستین (هرمزدیخ) است.

۱۰ـ Hebdomas of Barbarians: اشاره به نیروهای تاریکی و اهریمنی است.

۱۱ـ اشاره به «بدن» است که از نظر مانویان زشت و پلید است.

۱۲ـ منظور از پوشش در این جا همان روح است در کالبد میرا.

۱۳ـ اشاره به ماه و خورشید که نگاهدار نورهای نجات یافته‌اند که از آن‌جا به بهشت نو می‌روند.

۱۴ـ منظور اهریمن یا شاهزاده‌ی تاریکی است.

۱۵ـ به زعم مانویان، تن چون جامه‌ای بر روح نهاده شده است.

۱۶ـ بنابر اسطوره‌ی مانوی، سه مرحله آفرینش وجود دارد. رک. کلیم کایت، هنر مانوی، تهران ۱۳۷۳، ص ۱۵ به بعد.

۱۸ـ مانویان مطالب عهد عتیق را رد می‌کردند. این نکته را آگوستین در رساله علیه فاوست ص ۲۶۹ـ۳۱۲ و جز آن آورده است. (Allberry, 57)

۱۹ـ اشاره به این مطلب است که اگر خداوند بود که در عهد عتیق مسئولیت همه‌ی رویدادهای بزرگ و کوچک را بر عهده گرفته، پس اوست که مسئول سقوط و مصلوب شدن عیسی مسیح است. (Allberry, 57, n. 11)

۲۰ـ هیولا به معنی «ماده»، ترجمه‌ی Matter است.

۲۱ـ Water of memory: مانویان معتقد بودند که انسان گوهر نورانی و راستین خویش را با سقوط در این جهان مادی، فراموش کرده است و «آب یاد یا آب خاطره» همان گنوس یا معرفت است که انسان را بیدار می‌کند و از مستی می‌رهاند.

۲۲ـ منظور از «محبوب خویش» در این جا، آیین است. (Allberry, 59)

۲۳ـ نخواهد توانست به محبوب ازلی، خداوند نور، دست یابد.

۲۴ـ منظور، گزیدگان مانوی است که از طبقات برجسته‌ی مانویان به شمار می‌رفته‌اند.

۲۵ـ مانویان به تناسخ قائل بودند و آن را «زادمُرد» می‌خواندند. بنابراین هر که نتوانست با ریاضت و اعمال نیکوی خود به سرزمین نور دست یابد، باز در این جهان مادی زاده خواهد شد تا سرانجام نور ایزدی را از تن خویش فراز کشد.

۲۶ـ بند یا طنابی که بادبان‌های کشتی را به هم وصل می‌کند تا از کشتی شکستگی رهایی یابد.

۲۷ـ متن: things of flesh (امور گوشتی).

۲۸ـ از مقدسان و شهدای صدر مانویت.

۲۹ـ در متون مانوی، شهر به معنای کشور و سرزمین است.

۳۰ـ متن: air به معنای هوا یا آسمان. اما در متون ایرانی میانه، وای به معنای فضای حایل میان سرزمین روشنی و تاریکی است و خود به وای بد و وای نیکو بخش شده است. رک. مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۰.

۳۱ـ Hades: جهان زیرین یا مسکن ارواح. به سبب افتادگی در مصراع پیشین، معنای جمله چندان روشن نیست.

۳۲ـ متن: palm، منظور از نخل در این جا ظاهراً «نخل پیروزی»، عَلَم، بیرق یا هر نشان مبارزه و پیروزی می‌تواند باشد.

۳۳ـ Maiden <of light>: ایزد رهایی بخش آفرینش سوم.

۳۴ـ Material: ظاهراً به شهریار تاریکی یا اهریمن که فرمانروای ماده و ظلمت است، اشاره دارد.

۳۵ـ اشاره به «تمثیل کشتی» است که انسان نخستین (هرمزدبغ) در آن بود و به دست نیروهای اهریمنی افتاد.

۳۶ـ مزامیر ۲۵۹ و ۲۶۰ پاره پاره و ناخواناست به جز چند سطر تکراری که از ترجمه‌ی آن خودداری کرده‌ایم.

۳۷ـ متن: Church، کلیسا یا معبد مانوی که در متون فارسی میانه به صورت mānestān آمده است، از ریشه mān به معنی ماندن و اقامت کردن.

۳۸ـ یعنی به «منبع نیکی‌ها» خواهم رفت. (Allberry, 76, n. 21)

۳۹ـ یعنی «سرزمین روشنی».

۴۰ـ ثوابکار.

۴۱ـ Erinys: نام دیوی ماده.

۴۲ـ Error: منظور اهریمن یا شهریار تاریکی است.

۴۳ـ متن: به معرفت امید تو ایمان داشته‌ام.

۴۴ـ منظور از «امور مغاک»، دوزخ و چیزهای دوزخی است؛ «امور بلند» نیز به امور آسمانی و بهشتی اشاره دارد.

۴۵ـ متن: Counsel: به معنی «وکیل و مشاور و رایزن».

۴۶ـ بسنجید با انجیل متی ۱۶/۲۵؛ ۲۳/۱۲ (Allberry 93, n. 11).
در انجیل متی چنین آمده است: «زیرا هر کس بخواهد جان خود را برهاند، آن را هلاک سازد، اما هر که جان خود را به خاطر من هلاک کند، آن را دریابد» (۱۶/۲۵)؛ «و هر که خود را بلند کند، پست گردد و هر که خود را فروتن سازد، سرافراز گردد.» (۲۳/۱۲).

۴۷ـ یعنی برای ایمان به این آیین روشنی شایستگی یافتم.

۴۸ـ Gehennas: دوزخ، جهنم. این واژه ریشه‌ای عبری دارد.

۴۹ـ یعنی «در زمره‌ی نیایشگران روز یکشنبه (روز عبادت خداوند) درآمدم.

فَرگرد سوم

مزامیر هراکلیدس

مزمور ۲۷۷

[مسیحا، به من روی کن!]

از خداوندگارْ هراکلیدس[1]

مسیحا، به من روی کن!
با کلامت را شنوده‌ام...
از آموزه‌هایت پیروی کرده‌ام...
به امید تو
امیدواری گزیده‌ام...

در چشم **دشمنان** نگریستم>
و بیزار **و بددل** گردیده‌ام
خویشتن **را با اشتیاق و همدلی** وقف فرامینت کرده‌ام.

به جهان **و کلام خداوند**> پشت کرده‌ام
و آموزه‌های **ایزدی** را برگزیده‌ام.

راه اهریمنی را ترک کرده، امور مادی را فراگوش سپرده‌ام
از جهان روی گردانده‌ام
زیرا مضحکه‌ای بیش نیست.
به یوغ پرهیز گاریت گردن نهاده‌ام
به گاهِ جوانی‌ام
چونان که شورش برانگیخت.

زهر گناه
حتی مامونا[2] را
دفع کرده‌ام
جامه‌ی فقر را پذیرفته، فرا پوشیده‌ام.
هرچند آنان فقیر و بیگانه‌ام خواندند،
متزلزل نگشته، پیش راندم
هرگز به پشت سر ننگریستم
و فرامین و اندرزهایت به جای آوردم.

...

از جماعتِ دیوانِ تلخ‌وش <دورم کن>
که از مسیرم باز مگردانند و اندیشه‌ام میاشوبند.

چونان که حواریت از نخست پیمان بست
به من روی کن
و سه ارمغان روشنی ببخش!
پیروزی تو را باد، مُنجی‌ام، یاری بخشِ جان‌ها!
بگذار شایسته‌ی <تقبل> پیروزی از سوی تو شویم!
من، روح پلوسیان، و روحِ مریم.

مزمور ۲۷۸

[جهانِ دردآور را ترک کرده‌ام]

اعضاء انجمن، از سُلاله‌ی...
...از فراز برای تو نغمه سر می‌دهند...
گالبد <م> را تحمل می‌کنم، آن آفریده‌ی هادس[3] را...
...منزلگاه نور که در آن انجمن...
...باشندگانِ نامیرا... شهر
که مرا به شادخواری درانداخت...
نه هرگز جسدی و نه هیچ پوسیدگی... <بدان راه ندارد>.

یاری‌ام ده، زیرا تطهیر شده‌ام از <آن آلودگی؟>
که در هواست؛ آزاد گشته‌ام، همچون دوشیزه‌ای
که از ناپاک مردانِ مادی ـ سپاه <اهریمنی> ـ رهایی یافته است...

یاری‌ام ده از همه سو؛ چه خویشتن را از تلخی‌ها رهانده‌ام
و پیش از آن که دریا توفانی شود، به بندرگاه آمده‌ام.
...دریای نمک

هرگز در آن تطهیر نشده‌ام
و نه هرگز طعمه‌ی آتش نیازمندی گشته‌ام
که در برابر چشمانم زبانه می‌کشد؛
یوغِ <آزمندی>... حیات را به گردن نیفکنده‌ام
تعلقات ناسودمند و آسیبی که از زهرِ رشک <حاصل می‌شود>...
که قلب را به گمراهی می‌کشاند.

جهانِ دردآور را ترک کرده‌ام
که در چشمم بس بی‌ارزش است؛
به شهرِ راستکاری شتافته‌ام
و گذر از شهوت را آرزو می‌کنم
چونان... گل سرخِ شکوفایی که آنان می‌خواهند برچینند...
و به دست انسانِ ورزیده‌ای بدهند...
که هنرشناس است.

کلام عیسای نجات‌بخش فراز آمد...
<کلامی> شایسته
جامه، بیهوده‌ی این کالبد برکنم،
سالم و پاک؛
با گام‌های پاکِ روحم، بی‌پروا بر آن راه سپردم؛
ایزدانی که به <جامه‌ی> مسیح پوشیده شدند
با آنان در یک صف فراز ایستادم.
آه، ای انجمن راستکار، آواز خوانان ملیح و دلپذیر!
چراغ‌های گرد آمده و سرشار از سرود را
با شادمانی خویش، بی‌درنگ برافروزید!
شیون... <باشندگان> گریان...

...

...این است نشانه‌ی مقدس و توانمند
...نام تو ای مسیحا، ای مُنجی!...
... پیروزی تو را باد ای روحِ حقیقت
...ای قدیس جاودانی!
پیروز باد گزیدگانِ مقدسش!
پیروز باد روح پلوسیان
... و روح خجسته‌ی مریم، تئونا.

مزمور ۲۷۹

[خویشتن به نور بسپار، ای روح!]

... خویشتن به نور <بسپار>، ای روح!
زمان فرا رسیده است
... تلخ... نیازمندی شدید
... ـ نابودی، به آرامش گاهِ خود فراز رو!

... نبرد تو که دشمنت را <به نابودی خواهد کشاند>
... زمین، در آتش ذوب شود
...
... خویشتن را از نابودی <دور کن> و از این داس‌ها (؟) بترس
... خود را بر تو آشکار کند، حتی فارقلیط
...

... دَهِش‌هایت، فرمان‌هایت که...
... کالبدِ مرگ را تحمل کن
... تو را در جهان.

... خود را منور کن و فراز کش!
... انجمن ایزدان که از ازل فرا خواندی.

او بر تو ظاهر شود، حتی داور با چهره‌ای سرشار از شادمانی؛
نیز تو را تطهیر خواهد کرد، پاک پاک با شبنم‌های پر طراوت.

او گام‌های تو را بر گذرگاه حقیقت خواهد نهاد.
و به بال‌های نور مجهز خواهد کرد
چونان عقابی که بال بال می‌زند
و به فضا عروج خواهد کرد.

شکوه و پیروزی بر... روشنیِ ما
و بر گزیدگان مقدسش!
پیروز باد روح مریم!

مزمور ۲۸۰

[سگِ ددخوی را به دوردست‌ها گریزاندم]

به فرزندت خوگر شوم...

... عیسی مسیح.

... رانده از جمع...

...

سگِ ددخوی را به دوردست‌ها گریزاندم

تا آن <دیناوران> از بند روشنی نگسلند.

دو روشنان (خورشید و ماه) که <در آسمان می‌درخشند>...

دهشِ سه هماوردیِ سترگ...

تصویر فراسویی دیگر، آورنده‌ی شادمانی...

چشم شادانِ روحم بدانان بنگرد.

این توفانی که فرا می‌تازد، روانگان...

شاید بر امواج حیات...

خشونت در ستیزه‌ای تلخناک...

بدان دستان مقدس.

به پاس چنین فرمان و این کارکردِ پیوسته است

که روح خویش را به آموزه‌ی ایزدی‌ات معطر کرده‌ام.

فراز بر!

چه، از آن توام!

از آنِ منزلگاه‌های شادمانی!

به من ببخش

پادافره ستیزه‌های بسیار!

شکوه تو راست، ای خداوندگار!

ای پشکوه! عیسی، ای مُنجی پایدار!

بخشنده‌ی شادمانی!

پیروز باد روحِ خدا دوستار!

دخترِ روشنی: مریم

همه‌ی گزیدگانش

و پلوسیان!

مزمور ۲۸۲[1]

[بسی رنج بردم]

بسی رنج بردم
تا از تلبیس <مرگ> درآمدم...
...
از میان شما بگریزم...
...اکنون گودالی نبود به زیر مغاک...
رانده از ظلمت؛ کجاست سود...
...در نبردی که تو به پایان بردی؟

همه‌ی هستی‌ام را پاک زیسته‌ام
...انتظار کشیده‌ام
...خویشتن نیفکنم... به پای سگان آتش!
...و آزیگری!
...سلاح شکست‌ناپذیر...
تیر نیفکنده‌ام بر...
<چه> از <نعمت> روشنی برخوردارم...

دشمنان را شکست داده‌ام...
<به یمن> ستاره‌های سپهر.

محراب مقدسی بوده‌ام...
استوار... از دانشی که...
<بذرِ بر ثمر حکمی آورد>.
خوشا زمان <شادمانی>...
که خداوند گارم ارزانی داشته است!

تاج گلی بر سر من است!
چه، پیروزگر شده‌ام...
<پیروزی> از آنِ من است
چه، <کنشِ> دست‌هایم را محدود نگهداشته‌ام...
چه، تطهیر یافته‌ام...
نگاره‌ی <خداوند گار> بر من تابانده شد...
بخشنده‌اش دگرگون شود.

هفت دیو خوفناک از من رمیده‌اند
دستان پلیدشان نیز
تهی از خون من!
فانشان سرشار از اندوه و درد
چه نتوانستند به دام شهوت اندازند،
چه، هرگز برده‌ی شرارت نبوده‌ام
که عصیانگر است.

ای مُنجی، ای فرزند خداوند،

به شتاب نزد خویش فراز کش!
بشویم در شبنم ستون روشنی!
...
تاج گلی بر حسرِ> آن رایومند
... گزیدگان مقدسش...
حو> بر روح مریم خجسته!

مزمور ۲۸۳ ۵

[چهره فراز گیر، ای محبوب!]

... چهره فراز گیر، آه ای محبوب
به چهره‌ام بنگر!
نگر تا چه مایه خیره‌ات گشته‌ام
بی هیچ نگاه دروند
در چشمانم!
بدان هنگام که به گنه کار همی نگرم
چو برای داوری نزد من آورند و مجرم شناخته شود.

از آن هنگام که به سخن شیرینت گوش فرا داده‌ام
آه، ای دادور، ای بشکوه! زیسته‌ام!
چه آن حدیناوران> را دیده‌ام
با نگاره‌ی محبوب.

...
دور کن آن حدْروند> را...

... <در> بمای شکوهمند...

...

... داوری همه دشمنانت...

داوری‌ات راست گونه است

و نه پروای سترگ مردان کرده‌ای...

از جمله دادوران برتری!

...

آنان را همی شناسی...

که آشکاره کنند...

از هیچ باشنده‌ای بیزار نئی!

گواه چشمانی که رنج برند...

...

غرور و لاف

آموزه‌ای که در آن سودی نیست

اما معرفت و حقیقت تو

و خردت روشناگر روح است

و در راهش بس نبرد کند.

تو نیز اکنون زندگی را نشانه کن!

زندگی آنان که بر زمین زیند

و زمین را چه مایه خوار بینند

بس پلید و

کشنده‌ی ارواح.

نه چیزی در آن بود

سزاوار و دلخواه

بل خانه گاهی است

بس تلخ و کینه توز

و **لومی** را نابودگر است...

بی‌هیچ شفقت.[۶]

...

مزمور ۲۸۴

[تو را آواز سر دهم، ای مسیح!]

تو را آواز سر دهم، ای مسیح!
به پاس فیض تو از بندهای اندوهبار رسته‌ام
...اکنون شادی کنان
تو را آواز سر دهم، ای مسیح!
کدام آوازگرِ نیایش تواند آیا ستایش کند.
با من ای شهریار!
منزلگاهی را که به من... بخشیدی؟

نهانگاه فضا...
...آلودگیِ گناهانش...
تو را آواز سر دهم، ای مسیح!
از این جهان گذشته‌ام
که سرشار از خطاست
از فرمان تقدیر گریخته‌ام
...

ابلهانی که بیهوده و فریبکاراند
که از آن <ظلمت>اند...
زایشِ زمین...
این بیگانگان... روح.
همه‌ی... نژاد مادی
... به هنگام داوری.

روح
بی‌غرور و بی‌هیچ آوازه‌ای
و نه هیچ سودی
به هنگام ترس.

هر آنچه که در این جهان
به چشم خاکیان ارزمند است
شکوهشان گذراست
تو را آواز سر دهم!

دهش‌هایت را
تنها به من ببخش!
آه، ای بخشایشگر!
تا بتوانم در گذارِ حیات بزیم...
تاج گل ایزدان بر سرم نهاده‌اند
دست راستم زیبا گشت
از آن هنگام که نخل ناپژمردنی را فراز گرفت.
<تو را> آواز سردهم!

پوست شیر را

که اندام‌هایم را می‌پوشانده است

فرا افکنده‌ام!

جامه‌ی <بشکوه> فرا پذیرفته‌ام!

شکوهپاره در دهانم

به پاس مهربانیِ سرشارت!

از این همه فیض... در شگفتم!

تو را آواز سر دهم!

پیروزی تو را باد! آه ای شکوهپاره!

کلام خداوند را تو به ما ارزانی داشتی

<پیروز باد> روح مریم خجسته!

مزمور ۲۸۵

[درود بر تو ای اندیشه!]

درود بر تو ای اندیشه!، درود!

... رنج ایزدی

... روحی که دوستار خداست، شادخواری کنیم!...

... که <اندوهان> سرآمده

و مشیت خداوند را

به شکیبایی برآورده است[۷]

...

کلامت فرا پذیرفته‌ام

آه ای پدرم!

دست راستت را اکنون سوی من فراز آر!

تا هفت دیو که در برابر من‌اند

بپیچند و از من بگریزند!

سه دهش مقدس فرا پذیرفته‌ام

که از سوی سه فرشته‌ی مقدس فراز آمده است!

فراز آی...
<با> دست راستت
بدان‌جا که رشک نبود
دهش‌های نامیرا را نیز
در آغوش گیر!
و نزد خود نگاه دار!
اما
این سقط زادگان
فرزندان مادّه را
طرد کن!...

خوشا! که به راستی آنان را <ترک کرده‌ام!>
اکنون از آنان گذر کنم
و خویشتن را شتابناک به بالا فراز کشم
بنگر!...
به تبارِ کامل خویشاوندانم
پدرانی که فراز نگریسته از
آنان که پریستارم بوده‌اند
بدان‌سان که شایدم به سرزمین روشنی فراز برند!

پس پرواز مکن
برای رفتن!...

مزامیر خداوندگارْ هراکلیدس[۸]

[مریم، ای مریم! مرا بشناس!]

به من دست مزن!
سرشک دیدگان بندآور!
و بدان که من سرور توام!
مباد به پیکرم دست فراز بری
چه هنوز چهره‌ی پدر را ندیده‌ام.

خداوندگارت را نه ربودند
به پاس اندیشه‌های خردت
خداوندگارت نمرد
بل بر مرگ چیره گشت.
با فرزندان نیم
<دهشم> بخشیده‌اند
<رستگاری> فرا پذیرفته‌ام
بر تو آشکار نشدم
با اشک‌هایت را دیدم و اندوهت را...

اندوه از خویش بزدای
و بدین پرستاری درآی!
پیامبرم باش
یتیمان سرگردان را <دست فراز گیر!>

بشتاب به شادخواری
و سوی یازده <فرشته> فراز رو!
آنان را در ساحل اردن فراز بینی
که گرد آمده‌اند!

<اهریمن> خائن آنان را واداشت
که صیادی کنند
چونان که در آغاز بودند
و تورهایشان را بگسترانند
که با آن‌ها آدمیان را صید می‌کردند
در <ساحل> حیات.

بدانان بگو: «فرا خیزید! بگذار رهسپار شویم!
این برادر شماست که شما را فرا می‌خواند!»
اگر برادری‌ام حقیر شمارند، بدانان بگوی
«او خداوندگار شماست!»
اگر خداوندگاری‌ام به هیچ گیرند
بدانان بگوی: «او سرور شماست!»
همه‌ی مهارت و پندت به کار بند
تا گوسپند نزد رمه آری!

اگر بینی که سرگشته‌اند و نابخرد
شمعون پطرس را در آغوش گیر!
بدو بگوی: «به یاد آر نجوای نهانی‌ات را
با من
به یاد آر در کوه زیتون
میان من و تو چه رفت:
سرشار از ناگفته‌ها
کسی در میانه نیست
تا به گوش جان نیوشد!»

ای خداوندگارم، ای سرور!
فرمانت به جای آرم به شادی
با قلبی سرشار از شادمانی
و هیچ آرام ندارد
و نه خواب در چشمانم
تا هایم سست شدند
تا گوسپند را به رمه رساندم!

مریم راست!
به خداوندگارش گوش سپرد
فرمانش به جای آورد
با دلی سرشار از شادمانی.

همند و پیروز باد مریم خجسته!

هر زمان فرا خوانده آمّت

ای رهایی بخش!

تا پاسخم دهی!

نادیده اما از کنارم گذشتی!

نتوانستم بشکیبمت!...

تو به راستی روا داشتی...

قلبم برای انسان می تپد

و از تپش باز می ماند!

جوششِ بخشایشت کجاست؟

که در نیایش‌هایم بس دیرنده و رنجور مانده‌ام!

اگر صدایم نیوشیدی

پس بخشایشت را

چه جای درنگ

اگر اندکی به تو روی آوردم

بایسته آن که به من بیش روی کنی؟

...آه، ای پاکدل،

کین خواهم باش!

خسته‌ام از فراخوانی‌ات

آه ای گشاینده‌ی درها

در به رویم بگشای!

سرشک از دیدگانم پیوسته جاری است

آه، ای توانمند!

تا گناهم بشویی!

اگر دَهِشم پاک،

به <لطف> خویش فرا پذیر!

اگر رنجورم دارند

آه، ای راستکار!

شفایم بخش!

فرمانِ <ویژه>‌ای برایم نازل کن

تا هیچ گمراهم مکنند![۹]

نگاهبانم باش

چه، دزد در خانه گاهم کمین کرده است!

بگذار بخشایشت اخگر افروزد

و پوشالِ درونم بسوزاند!

اگر مسیر حیاتم به پایان رسد

آه، ای توانمند!

تاج بر سرم نه!

فرازم کش به بال‌ها

آه، ای شاهین

با من به آسمان‌ها پرواز کن!

سپید جامه‌ام فرا پوش!

چون دَهِشم نزد پدر فراز بر!

فرخنده باد مُنجی

بخشایشی که از سوی پدر جاری شود!

پیروز باد روح مریم خجسته!

مزامیر خداوندگارْ هراکلیدس

[رازیگران را فرا خوان!]

رازیگران را فرا خوان!
بگوی: «فراز آیید به شتاب و
بسازید!
بشتابید و بسازید
شما ای رازیگران!
چه، زمان فرا رسیده است!
خوشا! پایه نهاده‌ایم
مسیح <خجسته> است!
زَرمند برای بنا نهادن!

بگذار باکرگی آرد
<آنان را> فرا خوان!
هر که برای بنا کردن بسی نقره دارد
بگذار خویشتن داری فراز آرد
فرا خوان!

هر که جواهر دارد
بگذار نیایش‌ها فرا سازد!
فرا خوان!
بر این بنا چیزی مساز... آن را بسوزان.
فراخوان!

گاه و علف گرد میاور
بخور و بپاشام به نام خداوندگار!
فراخوان!

بر این بنا بوریا منه
شکوه به نام خداوندگار!
فراخوان!

تو بوریا را صاف بینی
«اما» درونش عریان و تهی است!
فراخوان!

پرولت مپارای
چه درونت عریان و تهی است!
فراخوان!

بر این بنا چوب مگذار
دل چلیپا را دریاب!
فراخوان!

برون را مپذیر
وزد به همه‌ی خانه‌ها دستبرد زند
خانه‌های شب ساخته![10] ....

شبهنگام از آنِ تن است
روز هنگام پیش رفتن.

در آن <خانه>هایی که به روز بنا کنی
مأوی خواهی گرفت.
اگر خویشتن را به ساز و برگ بسپاری
بی‌سنجش دست به کار مَبَر!
اگر بی‌هیچ مقیاس به کار پردازی
بنایت کوژ بُوَد.
فراخوان!
بنا، فرمان <خداوندگار> است
مقیاس، همان حرفه است

منوش! مخسب!
مباد از بنا فرو افتی!
خانه‌ات را بنا کن
با پلکان‌ها
بامش بپوشان
و کاملش کن!
فراخوان!

فرمان <خداوندگار> آگاهی است
بام <خانه> همان عشق پدر است.
شکوه و افتخار بر مُنجی‌ام
بنیانی که ریشه‌کن نشود
رامش و زیِش
روح مریم خجسته را!

مزامیر خداوندگارْ هراکلیدس

[آمین، پدر!]

آمین! پدر، آمین! پسر
بگذار به «آمین» پاسخ دهیم!
آمین، آمین، آمین، ای روح‌القدس،
که مکاشفه کنی!
بگذار به «آمین» پاسخ دهیم!
آمین... تو پدرِ همه‌ی روشنی‌ها!
بگذار
<به «آمین» پاسخ دهیم>

تو می‌شکیبی، تو باز بشکیبی
گیهان فانی شود
اما تو نامیرا!
بگذار <پاسخ دهیم!>

تویی، تویی، تویی

آن که سال‌های سال پژمرد!

قدوس، قدوس، قدوس بر تو!

آمین، ای شهریار اثون‌ها (اقالیم روشنی)!

آمین، ای کشتی‌های دلپذیر

که به بندرگاهمان آورید.

آمین، ای شبنم شیرین

که به همه‌ی میوه‌ها شیرینی بخشی!

آمین! ای خورشید بی‌غروب

خداوندگار جایگاه‌های طلوع!

آمین، ای ماهی که پیمانه پر کنی

و نه هرگز به محاق افتی![11]

بگذار <پاسخ دهیم>!

آمین، ای روز کامل

که شب در تو راه ندارد.

آمین، ای شهریاری که تاج بر سر نهی

که در شهریاری‌ات بشکیبی

بگذار <پاسخ دهیم>!

آمین، ای خداوندگار مقدس

که در قلمروهای روشنی تاج بر سر نهاده‌ای!

آمین، ای روشنیِ بلند!

که بر معشوقگان خویش می‌درخشی!

آمین، ای نیروی زورمند

که به پاره‌ها نیروی می‌بخشی!

آمین، ای خرد راستین

که جان‌ها را همی آموزی

آمین، ای روح‌القدس!

که به ارواح زیِش همی بخشی!

آمین، ای فرزند محبوب!

که خویشتن به مرگ سپاردی

برای ما!

آمین، ای مهربان پدر

که در آغوشمان کشی

با عشق!

آمین، ای مام بخشایشگر

که از پستانت نوشیدیم!

پدر، پسر، روح‌القدس

این است آیین کمال!

بگذار <پاسخ دهیم>!

چون آمین آمین نجوا کنم

درهای آسمان گشوده شود!

ای مرمورگرِ آسمان

آمین بر آنان که می‌نوازند!

آنان که در آغوش کشند...

دوازده حواری

تاج گلی بودند آمین را!

بگذار به کوهستان زیتون در آییم

پیرو که من

شکوه آمین <گفتن> را

بر تو فرا گویم!

دوازده حواری
تاج گلی بودند آمین را.
«آمین» بداتان پاسخ گفت
او از شگفتی‌هایش سخن سر داد.
آمین، ربوده شدم
آمینی دیگر ربوده نشدم
آمین، داوری شدم
آمینی دیگر، داوری نشدم
آمین، بر چلیپا شدم
آمینی دیگر، بر چلیپا نشدم
آمین، گسیخته شدم
آمینی دیگر، گسیخته نشدم
آمین، رنج بردم
آمینی دیگر، رنج نبردم
آمین، من در پدر هستم (مأوی دارم)
آمینی دیگر، پدر در من است!
تو اما کمال آمین را کام بری
جهان را به سخره گرفتم
آنان اما نیارستند به سخره‌ام گیرند
آمین، آمین، آمین
آمینی دیگر، ایزد چهار چهره[۱۲].

شکوه و افتخار بر آمین، پدر بزرگی.
خجستگی و قدوس بر عیسی، فرزند آمین!
پیروز باد روح‌القدس
که آمین‌مان آموزاند

پیروز باد گزیدگان مقدسش!
درود بر روح مریم خجسته، تئونا!

مزامیر خداوندگارْ هراکلیدس

[هان!اده باکره تماشاگر داماد!]

هان!اده باکره، تماشاگر داماد!

هان! پنج خرد آیین، پنج نابخرد!

پنج نابخرد نزد پنج خرد آیین شتافتند:

«نفت چراغمان فراز آر!

چه آنان رهسپار شده‌اند

تا خداوندگارمان درآید!»

گفتند: «نه، نه، نه؛

آن‌مان کفایت نکند!

به بازارگاه شوید

و چراغ خود پر نفت کنید!»

آنان رفتند و باز آمدند

داماد درآمد.

آنان فراز آمدند، در زدند

داماد اما در مگشود.

گفتند: «دور شوید، شما را نشناسم

نامم بلد برفته‌اید، اما کرده‌هایم به جا نیاوردید!

دور شوید از من، شما ای کارورزان شرارت!»

پیر مردان مو خاکستری

گره گان! بیاموزیدشان!

فصل سالگان به آموزش شصت سالگان درآیند!

عیسی پاره مرواریدی است در انجیل

پطرُس حواری بنیانی نلرزیدنی است

اندریاس[13] همزاد، اندیشه‌ای سترگ است.

یوحنای باکره... کشتی است

یعقوب[14] برادر است، برادرش نیز

همو زیر توفانی از قلوه سنگ جانسپرد.

فیلیپس[15]، باشنده‌ای شکیبا

اوست در سرزمین آدمخواران.

برتولما[16] ی پیر، نشان رهایی از پریستاری است

چه او نان روز با خویش نیارد

شمعون کنعانی[17]، گوسپندی... برای امروز

توماس، بازرگانی سودآور در سرزمین هند

حلفی (آلفائیوس)[18] نجیب، شاگردی مطیع

یهودا، نفرینگر خداوندگار، زرْ دوستار

متی، گرد آورنده‌ی خراج، عاقبت به خیر

پولُس حواری تبر شریعت است

مریم تورانداز،

که برای یازده سرگردان صیادی کند

مُرثا[19]، خواهرش، پریستار شادگر

سالومه[20] و آسنوثه[21] گوسپندان رام

حوار شمرنده‌ی تن، تکلا[22] ی خدا دوستار

ماکسیمیلا[۲۳]ی دیناور، شرمسارگرِ مار
خواهرش، ایفیداما[۲۴]، پذیرنده‌ی اخبار نیکو
محبوسِ زندان‌ها
قهرمان نبرد
اریستوبولا[۲۵]ی شکیبنده است
اوبولا[۲۶]، این آزاده زن
نور بخشنده
محبوبِ دل پارسایان
دروسیان[۲۷]، خدا دوستار
دلداده‌ی خداوندگار <خویش>
چهارده روز محبوس
پرسنده‌ی حواری خویش
میگدونیا[۲۸]ی سرزمین هند
که باز یافته شد...
باد شمال
وزنده بر خداوندگار ما
مانی
بُوَد که با او رهسپار شویم
به کشتی درآییم
تا سرزمین نور

برادران! فراز آیید!
چراغ‌ها برافروزیم
تا خداوندگارمان درآید
خواب و خورد فراموشیم
جامه‌ی رخوت برکنیم

تا خداوندگارمان دست فراز گیرد
تاج گل بر سرش
لعل در دست
جامه‌ی بشکوه بر تن؛
و ما به حجله گاه درآییم
همه با هم در کنار وی
راینه‌داری کنیم[۲۹]
با روح مریم خجسته. آمین!

مزامیر خداوندگارْ هراکلیدس

[فرزند خداوندگارِ زنده، پزشک جانان]

فرزند خداوندگار زنده، پزشک جانان
فراز آیید و او را آواز سر دهید!
آن منجیِ ارواح را.
پدری که در فرزند است (مأوی دارد)
فرزندی که در پدر است
فراز آیید!

برج شهریاری
که بر فراز گنجینه‌ی پدر است
راه راست
که به حیات منتهی می گردد
روز کاملِ روشنی
آنِ خورشیدی که هرگز غروب نخواهد کرد
نانِ مقدس حیات
که از آسمان‌ها نازل شود

آب چشمه‌ای شیرین
که به سوی حیات فرا جهد
تاک راستین
آن شراب زنده
شاه‌بان شاخسار درخت
شیرشار از میوه
او گیاه خداوندگار
آنِ میوه‌های حیات
شاهد شاه آیین خویش
شبان رمه
شیر گردان در بیابانِ جهان
همانند زورمندان گشت
از آنان فراتر رفت
خویشتن چو شهزادگان در آورد
و آنان را به سخره گرفت
همه‌ی قدرت‌ها و قلمروها را به ظلمت افکند
او در بلندا، شناور در آسمان
بدین همه پیروز آمد.

خداوندگار به هیأت انسان درآمد
به اکناف جهان ره پوید
انسان گونه شد، جامه‌ی بردگی پوشید
پیروان گرد آورد، رمه‌ی نخستین را.
از بهره به گذر کرد، هر روز به بازجُست قلوه سنگ
به سواحل دریا گام نهاد، به بازجست مروارید
نخست پطرُس را یافت؛ بنیان آیینش

آندریاس را یافت: نخست تندیسِ مقدس
یوحنا را یافت: گل باکرگی
یعقوب را یافت: چشمه‌ی نو خرد خویش
فیلپس را یافت: آن شکیبنده‌ی برگ را
برتولما را یافت: گل سرخ عشق
توماس را یافت: آن بوی شیرین، که به راه هند پوید
آن یعقوبِ دیگر را یافت: راستین برادرِ خداوندگار
شمعون کنعانی را یافت: سرشار از شوق به حیات
لاوی[۳۰] را یافت: اورنگ آیین را
بوی خوش به یهودا بخشید، چراغ کوچکش برگرفت
گرگ را از رمه راند، دام بر او افکند
مریم را برگزید: روحِ خرد را
به مَرتاه هستی بخشید، آن دم بصیرت
سالومه را فرا خواند، آن فیضِ رامش
آرسنوئه را فرا خواند، تاج گل حقیقت بر سرش نهاد
اورشلیم را ویران کرد، مرواریدهایش برگرفت
مردگان را از تباهی گناهانشان رهانید و از نو زنده کرد
گشود چشمان مردی را که کور زاده شد
گوش‌های روح ناشنوا را به شنیدن واداشت
نهال‌ها را در کشتزارِ گزیدگانش کاشت
در خاکِ دل آگاهان خویش بذر پاشید
فریادش به گوش جهانیان رسید.
رمه‌ها به اکناف جهان پراکندند
شهریاران چو بشنیدند، تاج فرو افکندند
نخستْ زادگانِ زمین تاج گل از ایشان بستردند
ثروتمندانِ زمین به پاس او بی‌چیز شدند

رو... رها کرده، راه خویش پوییدند
سنگ... به دور افکندند و گریختند.
خداوندان کشتزاران و بوستان‌ها از ملک خویش گذشتند
زمین‌ها بایر شد
... زنان و کودکان را جمله رها کردند
آنان که شاد خواری کنند،
آنان که همی خورند و نوشند
روزه گیرند و پژولیده گردند
آنان که به زیبایی خویش غرّه‌اند
شادمانه به پژمردگی گرایند.

آنان چلیپا بر دوش، از روستا به روستا درآمدند
به جاده‌های گرسنگی گام نهادند
با دست‌هایی تهی از نان
در آفتاب سوزان رهسپار شدند
بی آبی برای نوشیدن.
نه زر، نه سیم، نه هیچ دیناری توشه‌ی راه نکردند.
به روستاها درآمدند
بی که باشنده‌ای بشناسند
به پاس او پا پراکنده شدند
به پاس نام نیکش دوست داشته شدند
بر... منظر گشتند و آنان را برون راندند
آنان برای دشمنان دست نیایش فراز بردند
دیگران خویش را خجسته داشتند
بر... سیلی به گونه‌ی شان زده شد
بار گونه فراز گرفتند

به دادگاه‌ها فرا خواندنشان

دادوران را <اما> به سخره گرفتند

به مرگ محکوم شدند

شادمانه پذیرا گشتند

به گرسنگی و تشنگی افکنده شدند

اما به کلام او زیستند

عریانشان کردند

آنان <اما> نور بر پیکرشان تاباندند

واداشتندشان بر آتش شوند

او آنان را با شبنم خویش خنک کرد

بر چلیپایشان فراز بردند

او آنان را به بهشت فراز برد.

دیناوران یهود سرشار از رشک، بر ضد شبان شوریدند

آن خائن را خشنود کردند، سیم بدو بخشیدند

خائن اما او را متهم کرد

آنان اندیشیدند که او انسان است

پس بر او رای زدند، گناهی در او ندیدند

او را به مرگ بسپاردند

و خون پیروزگرش جاری ساختند

او را بر چلیپا بردند

در ششمین ساعت روز:

آنان رهسپار شدند

بُوَد که او را بکشند

اما به شهریاری‌اش بر نشاندند

تاج گل بر سرش نهادند

چه او شهریارانشان بزرگ داشت

ارغوانی بر او پوشاندند

چه او محقرشان برهنه کرده بود

جبه‌ای ارغوانی بر او پوشاندند

چه او کامشان نابود کرده بود

نی در دستش نهادند

چه او گناهانشان بر نبشته بود

سرکه و صمغ بدو خوراندند

چه لبشان اندوهشان

با نیزه‌ای دریدنش

چه او نیزه‌شان برافکنده بود

سپید نورش پژمرد و <جامه‌ی> آتالیا[۳۱] فرا پوشید

چهره دگر کرد

قاتلان باز نبینندش

برابرشان فراز برده شد

آنان را در آسمان به بند کرد

از نور خویش ترساند

را از هوا برگرفت

فرشتگان

زمین محبوسشان کرد

چلیپایش.

پرستشگاهشان ویران کرد و به نهانخانه‌شان درآمد

بازگشایش برکند، به بازجست دیوان

درهایی را گشود

که به واسطه‌ی رستاخیز او بسته شده بودند
درها و پیشخوان‌های دوزخیان فرا شکست
با روشنی‌اش به ظلمت تابید
نوری تازه در زیرزمین آشکاره گشت
صور دمیده شد و فوج سپاه او را فرا خواند
او از مرگ گریخت، از میان ظلمت[۳۲] گریخت
زندانیان <ظلمت> را رهایی بخشید
که با مرگ ستیزه می کردند.
مرگ به بازجُست او بود، چیزی از آن او نیافت
نه گوشت، نه خون، نه هیچ چیز
تا بخورد و بیاشامد
نه استخوان، نه رگ و پی
که هر روز از آن همی خورد
چیزی همانند خویش در او نیافت
نه آتش، نه آرزو (شهوت)
تنها چهره‌ای یافت چونان نقاب
اندوهگن گشت و گریست
به خاطر نیرنگی که بر او رفته بود
آنان را به شرمساری رها کرد و پیروزمندانه فراز رفت
دیرها و پرستشگاه‌های کهن را ویران کرد
نخست راستکار را از نو جان بخشید
و آنان را با او نزد پدر فراز برد
او در میان زندگان، در سمت راست پدر نشست.

... تو را ای مُنجی‌ام، خداوند گارم، <می ستایم>
کلامت موعظه کنم، شکوهت به نوا درآرم

به بینوایی‌ام رحم آور! گناهانم ببخشای!
شیره‌ی حیاتم بیاموز
بُرده که شادمانه سوی تو فراز شوم!
در اقالیم روشنی‌ات مأوی گزینم،
در حجله گاه‌های روشنی!
خروشم فرا شنوا نیایشم بشنو!
شکوه
تو راست
ای خداوند گارم
پدرِ آسمانی‌ام
پیروزی و تاج گل از آنِ مریم باد!

مزامیر خداوندگارْ هراکلیدس

[گرد آیید، شما ای انسان زادگان!]

گرد آیید، شما ای انسانْ زادگان، فراز آیید!
گوش بسپرید به فرشته‌ی <روشنی> [۳۳]
که از آسمان نازل شده
با پیام‌های نو!

تو فراز آمدی به گردهمایی
فراز آمدی به انجمنی که از آنِ توست
به ما بگوی،
از مژده‌های آسمانی!
فراز آمدی
پاره‌های روشنی گرد آمده‌اند
فراز آمدی
آنان برای تو انجمن کرده‌اند
بگوی از مژده‌های <آسمانی>!

بیدار شو، تو ای سست و خواب‌آلوده در مغاک
تا مژده‌های <آسمانی> فرا شنوی!
هروشا! مژده گر نازل گشته است
با مژده‌های سرزمین روشنی
تا از مژده‌های آسمانی نغمه سر دهد!
او نازل شده است
شعاعیان و شادان به سوی انسان نخستین (هرمزدیغ)
تا از مژده‌ها <ی نیکو> فرا گویدش!
او فراز آمد و بر دروازه‌ها کوبید
هروش برآورد:
«در بگشایید شتابان
بُوَد که از مژده‌های <آسمانیْ> فرا گویم‌تان!

به بالای برآی! ای نخستین انسان!
دروازه‌های بسته را بگشای
تا بگویمت از مژده‌ها <ی شادگر>!

فراز آی! ای نخستین انسان
معشوقگان خویش فراز بر
بُود که گویمت از مژده‌ها <ی شادگر>!

فراز آی، ای نخستین انسان
بر صورِ صلح بدم!
بُوَد که گویمت از مژده‌ها <ی شادگر>!

فراز آی، ای نخستین انسان!

ایزدان بس بسیاران گرد آور!
بُوَد که گویمت از مژده‌ها حی شادگر>!

فراز آی، ای نخستین انسان!
خروش مژده‌های نیکو بگستر!
بُوَد که گویمت از مژده‌ها حی شادگر>!

فراز آی، ای نخستین انسان!
پاره‌های برج را نظام بخش
بود که بگویمت از مژده‌ها حی شادگر>!

فراز آی، ای نخستین انسان!
میزبان را به شهر خویش بر!
بُوَد که بگویمت از مژده‌ها حی شادگر>!

فراز آی، ای شبان نیکو
بره از دهان گرگ فراز کش!
بُوَد که بگویمت از مژده‌ها حی شادگر>!

تو کیستی؟ درهایم بسته است!
نشانی فراز آر تا در به سویت بگشایم
بگوی از مژده‌ها حی شادگر>!

تو کیستی؟ بود که در به سویت بگشایم
چه، نگاهبان برج‌ام!...
بود که بگویمت از مژده‌ها حی شادگر>!

منم فرزند فرزند پدر
فرزند پدر گسیلم کرده است
تا بگویمت از مژده‌ها حی شادگر>!

بگشای، بگشای شتابان
درهای بسته را
بُوَد که بگویمت از مژده‌ها حی شادگر>!
چو دروازه‌ها گشوده شد
کنار در یافتندش
بُوَد که از مژده‌های آسمانی نغمه سر دهد!

نخستین انسان یافتش در کنار خویش
شادان گشت و بدو گفت:
«بگوی از مژده‌ها حی شادگر>!

پدرم چه می کند؟
پدر روشنان!... برون از او
بگوی از مژده‌ها حی شادگر>!

دوازده اثون چه می کنند
که پیرامون پدر گرد آمده‌اند و ترکشان کرده‌ام
بگوی از مژده‌ها حی شادگر>!

هوای زنده چه می کند؟
آن دَمِ حیات که پدر را فرا گرفته است
بگوی از مژده‌ها حی شادگر>!

روح بزرگ اقلیم نور
... ـ همه‌ی اقالیم روشنی
بگوی از مژده‌ها <ی شادگر>!

سرزمین روشنی، خانه‌گاه پدر
حجله‌گاه همه‌ی اثون‌ها
بگوی از مژده‌ها <ی شادگر>!

دیوارهایی که استوار برآوردم
برج بانانی که نگاهبان آن‌اند
بگوی از مژده‌ها <ی شادگر>!

مادر زندگی چه می‌کند؟
او و برادرانش را ترک گفته‌ام
بگوی از مژده‌ها <ی شادگر>!

انسان نخستین شادی‌کنان فرا پرسد
بدو گفت:
بگوی از مژده‌ها <ی شادگر>!

خروش <ایزد> دگرباره پاسخ کرد:
فراز آمده‌ام،
آنان گرد آمدند
فراز آمده‌ام
آنان گرد آمده‌اند
فراز آمده‌ام

آنان سویم فراز آمده‌اند
خوشا! این است مژده <ی شادگر>!

فراز آمده‌ام، اثون‌ها گرد آمده‌اند
چو حلقه‌ی گل، گرد پدر
خوشا! گسیل شده‌ام!

پدرْ شادی کنان
به حجله‌گاه سرزمین روشنی درآید
بُوَد که بگویم از مژده‌ها <ی شادگر>!

گسیل شده‌ام
الون روشنان بر پدر روشنی نغمه سر دهد
بُوَد که بگویم از مژده‌ها <ی شادگر>!

گسیل شده‌ام
چنگ‌نوازان گرد آمده‌اند
پدر را آواز سر دهند
بُوَد که بگویم از مژده‌ها <ی شادگر>!

گسیل شده‌ام
هوا شادی بخش،
گرداگرد پدر <پرسه زند>
بُوَد که بگویم از مژده‌ها <ی شادگر>!

گسیل شده‌ام

حجله گاه شادی بخش
سرزمین روشنی، خانه گاه پدر
خوشا مژده‌ی آسمانان!

گسیل شده‌ام
دیوارها استوار برآمده‌اند
برجْ بانان بر آن پاس دهند
خوشا، مژده <ی شادگر>!

گسیل شده‌ام
مادر نظاره‌کنان
برادران گردَش حلقه زنند!
خوشا مژده <ی شادگر>!

گسیل شده‌ام
سور گسترده‌است
سورِ نیکو پیرامون پدر
خوشا مژده <ی شادگر>!

گسیل شده‌ام
پدر شادخواری کند
شادمانی گردَش حلقه زند
خوشا مژده <ی شادگر>!

گسیل شده‌ام
بر پدر گرد آمده‌اند

در خانه گاه سرزمین روشنی
خوشا، مژده <ی شادگر>!

گسیل شده‌ام
پدر شادخواری کند
دوشیزگان گرداگردش <حلقه زنند>
خوشا، مژده‌ی شادگر!

گسیل شده‌ام
بر پدر گرد آمده‌اند
شادخوارانش نغمه سر دهند
خوشا، مژده‌ی شادگر!

گسیل شده‌ام
چنگ در دستشان
پدر روشنان را بنوازند
خوشا، مژده‌ی شادگر!

گسیل شده‌ام
در لنگرگاه‌ها نای نوازند
خوشا، مژده‌ی شادگر!

گسیل شده‌ام
در پا آرام

خوشا، مژده‌ی شادگر!

گسیل شده‌ام
کشتی‌ها به بندر فراز آیند
... بس ایمن
خوشا، مژده‌ی شادگر!
فراز آمده‌ام
شهر آرام است
شهروندان شاد بُوَند و شادخواری کنند
خوشا، مژده‌های شادگر!

فراز آمده‌ام
دیوارهای سترگ بر پا شده‌اند
دیدبانانش نگاهبانی کنند
خوشا، مژده‌های شادگر!

هوش را به نگاهبانیِ پدر گمارده‌ام
شادیِ سرزمین روشنی
خوشا، مژده‌های شادگر!

خرد را به نگاهبانی دین گمارده‌ام
اثون‌ها گرداگرد پدر ایستاده‌اند
خوشا، مژده‌های شادگر!

اندیشه را به نگاهبانی کمال گمارده‌ام
دَمِ حیات که پدر را در بر گرفته است
خوشا، مژده‌های شادگر!

قد پیر را به نگاهبانی شکیبایی گمارده‌ام
که به همه‌ی اثون‌ها حیات بخشد
خوشا، مژده‌های شادگر!
راه را شالوده‌ی سرزمین روشنی کردم
خوشا، مژده‌ی شادگر!

از خانه‌گاه شادی فراز آمده‌ام
و نشانه‌ی را برای شما به ارمغان آورده‌ام
خوشا، مژده‌ی شادگر!

از خانه‌گاه وفور فراز آمده‌ام
نعمت را برای شما به ارمغان آورده‌ام
خوشا، مژده‌ی شادگر!

فراز آمده‌ام
مادر در انتظار توست
برادرانش نیز با وی‌اند
خوشا، مژده‌ی شادگر!

با روانه شویم
آنانت انتظار کشند
در مرز
در آرزوی تواند
خوشا، خوشا، خداوندگار فراز آمده است!
فراخوانش!
تا پاسخش فراشنوی

خوشا! آنان با حلقه‌های گل و نخل در دست
تا تو را ای ناخدا
ارمغان کنند!
خوشا!
بگوی از مژده‌های حشادگر>!
مُحبّان خویش در آغوش گیر!
میزبان تاج گل یافته‌ی خویش را!

از ائون‌هایت خبر گیرم
و با فرزندت رهسپار گردم
و مژده فراز برم

میزبانش تیز مستقر شده است
فرمانروایان سرزمین تاریکی را نگاه دارد
خوشا، مژده‌ی شادگر!

هوا بر دود چیره گشت
میزبانانش در بند گرفتار آمده‌اند
خوشا، مژده‌ی شادگر!

باد از شهریار توفان نگاهبانی کند
میزبانش در بند گرفتار آمده است!
فراز بر مژده‌ی حشادگر>!

نور بر شهریار ظلمت چیره گشته است
میزبانش در بند گرفتار آمده است

فراز بر مژده‌ی حشادگر>!
خوشا، آب‌ها شهریار سیل مرگ را به بند کرده‌اند
فراز بر مژده حی شادگر>!

دوشیزه، آن آتش زنده
اوست بانوی سرزمین تاریکی
فراز بر مژده حی شادگر>!

خوشا، سرزمین ظلمت را سترون کرده‌ایم
و به انتظارت نشسته‌ایم
با تاج گل حزیبابت>
فراز بر مژده حی شادگر>!

آب نثار کرده‌ایم
آنان نوشیدند
نوشانده شدند
فراز بر مژده حی شادگر>!

جامه‌ی روشنی بر آنان پوشانده شد
و زنجیر و دستبند.
فراز بر مژده حی شادگر>!

نفس باد را آرزو بردند
و زنجیر اسارتی بر گردن
فراز بر مژده حی شادگر>!

آنان دَم هوا را بوییدند
که برایشان همچو مرگ می‌نمود
فراز بَر مژده حی شادگر>!

بیا روانه شویم
آنانت انتظار کشند
روشنی ظلمت را فرا گرفته است
بیا روانه شویم
آنانت انتظار کشند
در مرز
آنانت انتظار کشند!
خوشا، خداوندگار
دیگر فراز آمده است
فراخوانَش
تا پاسخش شنوی.
خوشا، آنان که یاور تواند،
به انتظارت نشسته‌اند
دستانشان گسترده است
تا در آغوشت کشند
فراز بر مژده حی شادگر>!

آنان با تاج گل و نخل در دست
خواهند که تو را نثار کنند، ای ناخدای پیروزگر
فراز بر مژده‌ی حی شادگر>!

فرستاده شنید مژده‌ی نیکو را

آن را به نزد کسی برد، کش گسیل کرده بود
فراز بر مژده حی شادگر>!

پدران روشنی فراز آمدند
بُوَد که محبوب خویش را یاری دهند
فراز بر مژده حی شادگر>!

آنان انسان نخستین را یاری کردند
او به شادمانی خروش برکشید:
بنگر به من، بنگر به کالایم!
خوشا!
چه بزرگ شادمانی
بدان هنگام که انسان نخستین در میانه‌ی ایشان بود
با دستی سرشار از تاج گل‌ها و نخل‌ها.
خوشا، این مژده حی شادگر>!

بُوَد که از سر اتفاق
با او در زمره‌ی کالایش در آییم
و با همه‌ی الوان‌ها شادخواری کنیم!
خوشا، این مژده حی شادگر>!

بُوَد که در زمره‌ی آنان درآییم
که به دست راست بُوَند
در راست خوار شهریاری‌مان.
خوشا، این مژده حی شادگر>!

بُوَد که با خویشاوندان بزییم

جاودانه

خوشا، این مژده حی شادگر>!

شکوهٔ انسان نخستین را

افتخار بر روح زنده!

و بر کرده‌های شگفتشان!

پیروز باد روح مریم خجسته

تئونا!

پی‌نوشت

۱ـ Heracleides: یکی از دوازده حواری مانی بود. بسیاری از مزامیر منسوب بدوست.

۲ـ Mammon: اهریمن یا شیطان؛ در انجیل لوقا (۱۶/۱۳، ۱۴) آمده است: «هیچ خادم نمی‌تواند دو آقا را خدمت کند؛ زیرا یا از یکی نفرت می‌کند و با دیگری محبت یا با یکی می‌پیوندد و دیگری را حقیر می‌شمارد؛ خدا و مامونا را نمی‌توانید خدمت نمایید.» (کتاب مقدس، ترجمه‌ی فارسی ۱۹۷۸، ص ۱۲۳)

۳ـ Hades: دوزخ.

۴ـ مزمور ۲۸۱ به دلیل افتادگی و گسیختگی متن حذف گردیده است.

۵ـ هفده سطر نخست این مزمور، گسیخته و ناخواناست و چهار سطر کاملاً محو شده است. به همین سبب واژگان و عبارات گسیخته و نامفهوم را حذف کرده‌ایم.

۶ـ بیست و شش سطر پایانی این مزمور بس گسیخته و ناخواناست و از هر سطر واژگان و عباراتی بازمانده که در ترجمه به سبب گنگی مضمون حذف شده‌اند. در پایان مزمور، بر مقدسان مانوی: پلوسیان، پشایی، تئونا و جمنوت درود فرستاده شده است.

۷ـ ده سطر بعدی پاره پاره و ناقص است که در ترجمه حذف گردیده است.

۸ـ از این جا چند مزمور بدون شماره در ستایش هراکلیدس می‌آید. رک. آلبری، ص ۱۸۷ـ۲۰۲.

۹ـ یعنی عناصر ظلمت موجود در تن مرا از راه راست منحرف نکنند. رک. آلبری، ص ۱۸۸، یادداشت ۱۷.

۱۰ـ یعنی «خانه‌هایی که در این جهان مادی به واسطه‌ی ظلمت پدید آمده‌اند.»

۱۱ـ ماه در نزد مانویان به گونه‌ی ایزدی جلوه‌گر است که بر زورق ماه می‌نشیند و پاره‌های روشنی نجات یافته‌ی گیهان را هر ماه گرد می‌آورد و به خورشید و بهشت نو می‌سپارد.

۱۲ـ برابر taskirb yazd (ایزد چهار پیکر) در متون فارسی میانه.

۱۳ـ یکی از حواریون؛ Andrew: رک. انجیل متی ۴/۱۸.

۱۴ـ James: رک. انجیل متی ۴/۲۱.

۱۵ـ Philip: رک. انجیل متی ۱۰/۳.

۱۶ـ Bartholomew: رک. انجیل متی: ۱۰/۳.

۱۷ـ Simon the Cananite: از قدیسان مسیحی مانوی.

۱۸ـ Alphaeus: رک. انجیل متی: ۳/۱۰.

۱۹ـ Martha: خواهر روحانی مریم: رک. انجیل لوقا: ۳۸/۱۰.

۲۰ـ Salome: رک. انجیل مرقس: ۴۰/۱۵.

۲۱ـ Arsenoe: از قدیسان مسیحی، مانوی.

۲۲ـ Thecla: از قدیسان مسیحی، مانوی.

۲۳ـ Maximilla: از قدیسان مسیحی، مانوی.

۲۴ـ Iphidama: از قدیسان مسیحی، مانوی.

۲۵ـ Aristobula: رک. رومیان: ۱۰/۱۶.

۲۶ـ Eubula: یا آفبولُس، رک. تیموتاؤس، دوم: ۵/۱.

۲۷ـ Drusiane: دروسیان، از شهدا و قدیسان مانوی.

۲۸ـ Mygdonia: از قدیسان مانوی.

۲۹ـ یعنی «زمان امور را به دست گیریم یا همه چیز را تحت نظارت خویش قرار دهیم.»

۳۰ـ Levi: رک. سفر پیدایش، ۳۴/۲۹.

۳۱ـ Athalia: برابر واژه‌ای سریانی به همین شکل. این واژه در یک قطعه‌ی مانوی به زبان سریانی هم می‌آید. دکتر هنینگ آن را در نوشته‌ای سغدی یافته است. رک. آلبری، ۱۹۶، یادداشت ۸.

۳۲ـ متن: از میان «میزبانش» گریخت. میزبان در این جا سرزمین ظلمت و اهریمن است.

۳۳ـ اشاره به پیامبر آیین است. «فرشته» در این جا به معنی «فرستاده» یا «رسول» به کار رفته است.

فَرگرد چهارم

مزامیر توماس

۱

دربارهٔ پدرِ بزرگی
و همه‌ی اثون‌ها (نیروهای ازلی) او و آشفتن دشمن

پدرم، آن روشنیِ شاد
روشنیِ شاد و بِشکوه،
روشنیِ خجسته
پدرم، آن روشنیِ شادان و شکوهمند
فرا خواند اثون‌های روشنی را
و آنان را به بزرگِ شادی گمارد
اثون‌های صلح را فرا خواند
که هیچ کاستی و خُردی در آن‌ها نیست.
اثون‌های نور را فرا خواند
فرزندانش را پیش خواند و فراز برد
اثون‌های صلح را فرا خواند
گنج‌های خویش را پیش خواند و فراز برد
اثون‌های آسودگی را فرا خواند

فرشتگان خویش را پیش خواند و فراز برد
جایگاه حیات را مستقر کرد و تصاویر زنده را در آن رقم زد
تصاویر زنده‌ای که هرگز نابود نشوند.
ابرهای نور را فرا خواند
شبنم و حیات را فرو بارانْد
آتش مقدس را پیش خواند
که سوزشی مطبوع حاز خود برون> می‌دهد
باد و هوا را فرا خواند
که نفس زندگی را می‌دَمَند
کوه‌های مقدس را فرا خواند
که ریشه‌های خوشبو را فراز می‌فرستند.

آنان همه سازگار و هماهنگ‌اند
هیچ کاستی و خُردی‌شان نیست
شادی‌کنان و بشکوه
کامل و پایدار
در جاودانگی.

ندانم فرزند شرّ[۲] در کجا آنان را دید؟
برخاست در حالی که می‌گفت:
بُوَد آیا چون آنان شوم؟
فرزند شّر در کجا آنان را دید؟
او برخاست در حالی که می‌گفت:
بُوَد آیا چون آنان شوم؟
فرزند شرّ در کجا آنان را دید؟
فرد بیچاره‌ای که هیچ ندارد

نه ثروتی در گنج خانه‌ی او
نه جاودانگی در چنگ او
نه ثروتی در گنج خانه‌اش.
برخاست، در حالی که می‌گفت:
بُوَد آیا چون آنان شوم؟
دست هفت همراهش را گرفت و رفت
لحظه‌ای به آنان نگریست
تا اگر چیزی به ناگزیر فرو هلد،
او فرا رَوَد و چون آنان شود.

پس پدرِ بزرگی گام نخست را برداشت
همه‌ی فرشتگانش را نیرومند کرد و گفت:
«شما همه گرد آیید
و خود را در برابر چشم آن شر
- که به بالا فرا نگریسته است -
پاس دارید!»

یکی از نورزادگان
از آسمان نگریست و او را دید
به برادران مایه وَرَش گفت:
«ای برادران من، فرزندان روشنی!
که در شما هیچ کاستی و خُردی نیست،
من اینک به ژرفای مغاک نگریستم
و شرّ را دیدم، فرزند بدی را
نبردْ خواه و جنگ افروز.
هفت ملازم و دوازده وزیرش را دیدم

خیمه‌ی برپا شده‌اش را دیدم
و آتشی را که در میانه‌ی آن شعله‌ور بود
تیره‌بختانِ بینوا در پیرامونش
در اندیشه‌ی برپایی جنگ بودند
زره خون‌آشامشان را دیدم
آماده‌ی نبرد
دام‌ها را دیدم
و تورهایی را که گسترده بودند
تا پرنده‌ای که مقدر بود بیاید
بُوَد که به دام افتد
و گریختن نتواند.
آنان را دیدم که لمیده بودند
و میِ دزدیده سر می‌کشیدند و گوشتِ دزدیده می‌خوردند.»

جهانِ خرد، ماه‌هایش را سپری کرد
تا او... او که در میانِ آن فراز رفته‌ها کهتر است
خویشتن را زیناوند (مسلح) کرد و گرده‌هایش محکم ببست
فرزند روشنی‌ها و گنج‌ها خویشتن را زیناوند کرد
گرده‌هایش محکم ببست، خم شد و به مغاک فرو شد
به میانِ جنگاوران رفت
فرزند شرّ را خوار کرد
و هفت ملازم و دوازده وزیرش را،
خیمه‌هاشان ریشه‌کن کرد و فرو افکند
آتشِ سوزنده‌ی‌شان را خاموش کرد
تیره‌بختانِ بینوا را که در دسترس بودند، دستگیر کرد
با این اندیشه که جنگ برپا کند

زره خون‌آشامِ جنگ‌افروزان را ربود
دام‌های گسترده‌ی‌شان بگسست
تورهای پهن شده‌ی‌شان را درید
دامهایان را به دریای خود روانه کرد
پرندگان را به هوا پراند
گوسپندان را به آغل برد
گنج خویش را <در پوششی> پیچید
و به سرزمینِ آسودگی فراز برد
تا باشندگانِ زنده‌اش بردارند
پس رهایی یافت.
آنان نیز دیگربار بدان جایگه
که از آن اوست، باز خواهند گشت.

۲

درباره‌ی فراز آمدن روح

آنان که چون من نیند، خود را همانند من انگاشتند
آنان که شایسته‌ی من نیند، شایسته‌ام ساختند.
بینوایانی که به سرای پدر تعلق ندارند، قیام کردند
آنان علیه من سلاح برگرفتند و نبرد کردند

برای جامه‌ی مقدسم جنگیدند
برای نورِ روشنگرم
بُوَد که ظلمت‌شان را روشنی بخشد
برای رایحه‌ی شیرینم
بُوَد که به پلیدی‌شان حلاوت بخشد
به پاسِ برادرانم، فرزندانِ روشنی
بُوَد که به سرزمین‌شان صلح ارمغان کند
به پاسِ خواهرم، زمانِ روشنی
بُوَد که او بنایشان را مستحکم کند.

پس، بهره‌ای از جامه‌ام فراز آمد
ظلمت‌شان را فروزان کرد
بوی شیرینم فراز رفت
و قُرُ گندشان را شیرین کرد.
برادران من، فرزندان روشنی، رهسپار شدند
به سرزمین‌شان صلح بخشیدند
خواهرم، زمانِ روشنی، رهسپار شد
و سزایشان را استحکام بخشید.
آنان سلاح‌هایشان را بر ضد من به کار گرفتند
پو یاغیان، که اردویی را غارت کنند
شمشیر برکشیدند
به سانِ مردانِ شیر اوژن
دست فراز کرده، کمان به زه کشیدند
پو دزدانی که بر انسانی بتازند.
آنان دارویی در برابرم ساختند
آرگاه همه را به جنگ برانگیختند
بانوانان و افلیج‌ها پیوسته می‌خزیدند
به جنگ دست نیازیدند
تا بدان هنگام که بارویی در برابرم برآوردند
آنان می‌خزیدند تا آنکه بارویی در برابرم برآوردند
و بدانی فرا رویم برآوردند...
ناقوس برای من به صدا درآمد
ایل بختی به من روی کرد
بینوایان در دل اندیشیدند
که من آنم که کسی به جست و جویش نیست.
پس به بازجُستِ پدر درآمدم

بُوَد که یاورم فرستد
در انتظارِ برادرانم، فرزندان نور
بُوَد که فراز آیند و پی گیرند.
پس، پدر یاری‌ام داد
برادران برخاستند و با من یگانه شدند.
در پیِ خروشی که برادرانم برکشیدند،
بارویشان در هم شکست و فرو ریخت
دیدبانانشان نیارستند آنان را بازدارند
و او نیارست که فراز رود و ناقوس را به صدا درآرد
و فریاد نیک‌بختی سر دهد
در برابر خروشی که برادرانم برکشیدند.
دیوان به سوی ظلمت دویدند
آرخُن (رئیس دیوان) سراپا می‌لرزید.
من اما به برادران گفتم:
«این زمانم بشکیبید!»
برادران را تسکین می‌دادم
بُوَد که آنان آسمان خویش را نابود کنند
چه، جامه‌ی خویش را انتظار کشم
تا فراز آید و او را بپوشاند که بایدش فرا پوشد
در انتظارِ نورِ روشناگرِ خویشم
تا خود را از ظلمت بسترَد
در انتظار بوی دلپذیرِ خویشم
تا آن زمان که به خانه‌گاهِ خویش بازگردد
در انتظار خواهرِ خویشم، آن زمانِ روشنی،
تا پلیدی‌شان به دور افکند.
در انتظار برادران خویشم، فرزندانِ نور

هیأت‌شان کمال یابد.
پس، چون جامه‌ی درخشانم فراز آید
و او را بپوشاند که بایدش فرا پوشد
هنگام که بوی دلپذیرم از دژ گند آنان سترده شود
و به جایگاه خویش بازگردد
هنگام که نورِ روشناگرم ظلمت را ترک گوید
هنگام که برادرانم، فرزندانِ نور
راه کمال پویند
هنگام که خواهرم، زمانِ روشنی
فراز رود و سرزمین نور را بیند؛
آنگاه پای بر زمین کوبم و ظلمت‌شان فرو ریزم
بندایشان را با ضربه‌ی سر خرد کنم
و آسمان‌شان به لرزه درافکنم
و ستارگان چو <باران> فرو ریزند،
ظلمت را ریشه‌کن کرده، برون فکنم
و در جایگاهش، نور بکارم
شر را ریشه‌کن کرده، برون فکنم
و در جایگاهش، نیکی بکارم.
جهان سرشار از شکوه شود
زمین بی‌هیچ ظنّ و تردید
سراسر گیهان پر از راستکاران شود
زمینیان در صلح بزیند
از آن پس دیگر شورشی نبَود
نام گناه بر زبان رانده شود
گیهانیان نور همه جا شادخواری کنند
بی‌هیچ اندوه.

آنچه که باشندگان زنده ستاندند، رهایی یافت
آنان دوباره به اصل خویش باز خواهند گشت.

۳

درباره‌ی انسان نخستین: باشنده‌ی ازلی

گشفی ای که تَه آن سپیده و ریسمان‌های نور بر آن است،
سگاندارانش بِشکوه‌اند
و **علوافانش** سپیده را فرا پوشیده‌اند،
آنان **که گنج** ایزد توانمند را فراز آرند
بر **آن کشتی**، بی‌اندازه و بی‌شمار
و از **ثروتِ** بی‌شمار باشندگان زنده انباشته شده است
نمی‌دانم **فرزند** شرّ کجا آن را دید
او **هزاران** را گرد آورده، آنان را به سوی کشتی گسیل کرد
و **زندان** به کشتی درافتادند و آن را به میانه‌ی دریا کشیدند
سگاندارانش را زخمی کردند
معتمدانِ گنج به خطر افتادند
آنان **گنجِ** آن ایزد توانمند را ربودند
گنجی بی‌اندازه و بی‌شمار
از ثروت باشندگان زنده را دزدیدند

ثروتی که شمارش پذیر نیست
آنان گنج ربوده شده را در جهان‌های خود گستردند و پراکندند
ریشه‌ها و چمن‌های خوشبو را گرفته،
در سرزمین خویش کاشتند و در اکناف پراکندند
آنان یاقوت‌ها و گوهرها را گرفته، بر آسمان خود میخکوب کردند
گرسنگان خوردند و سیر شدند...
برهنگان آن‌ها را جامه‌ی خود کردند
آنان دیهیم‌ها بر سر نهادند، بینوایان غنی شدند
و به چیزهایی که از آن‌شان نبود، مباهات کردند
پس به آن ایزد توانمند گزارش رسید
که کشتی‌اش به توفان برخورده است
و سکاندارانش مجروح شده‌اند
و گنجوران به خطر افتاده‌اند.
او فرستاده‌ای فرا خواند
مخزن حیات را، که همان بهمن (اندیشه) است[۳]
او فرستاده‌ای را فرا خواند و او را بدان کشتی گسیل کرد
در حالی که می گفت: «بشتاب به آن جا،
بدان سو که کشتی را باد برده است
کشتی را فراز کش و بدین جا فراز آر!
سکاندارانش را پاس دار!
معتمدان گنج را فراز آر
سرزمین آنان را با بیل فرو کن!
و ریشه‌های خوشبو را فراز بر
آسمان‌شان نابود و واژگونه کن
و گوهرها و یاقوت‌ها را فرو افکن!
گنج‌های آن ایزد توانمند را گرد آور و بر کشتی گذار!

آنان را رسوا کن، آن بینوایان را
که به چیزهایی که از آن‌شان نیست، مباهات کنند،
راستکاران را یاری ده و درختانِ خود را در جهان بکار!
راستکاران خویش را فراز آر
بُوَد که آن بخشِ تقطیر (تطهیر) شده <ی نور> به بالا فرستاده شود
آنگاه او بی‌درنگ خود را زیناوند کرد و کمربند بر بست
خم شد و به کشتی فرود آمد
سکاندارانش را پاس داشت
دیناورانش را یاری کرد
سرزمین آن‌ها (دزدان اهریمنی) را با بیل کند
ریشه‌های خوشبو را گسیخت و فراز برد
آسمان آنان را نابود کرد
یاقوت‌ها و گوهرها را فرو افکند؛
آنان را رسوا کرد، آن بینوایان را
دیهیم از سرشان فرو افکند
به راستکارانش یاری داد
گیاهان خویش را در جهان کاشت
راستکاران را فراز برد
تا همه‌ی بخش‌های تقطیر (تطهیر) شده‌ی <ی نور> به بالا فراز رود
کشتی مجهز کرد و موج‌شکن بر آن نصب نمود و آن را فراز کشید
همچون ارمغانی برای آن ایزد توانمند
آن را فراز کشید، چو ارمغانی برای آن ایزد توانمند
... <به> سرزمین نور:
یک شاخه نخل <به نشانِ پیروزی> از سوی کشتی فراز فرستاده شد
سکانداران بدان جا، به اصل خویش، فراز آمدند.

۴

درباره‌ی انسان نخستین
آن که از چلیپای نور است

جوان غُرّید و در مغاک دوزخ[۴] گریست
جوان غرّید، گریست و خروش <برکشید>:
«آیا نشنیده‌ای، ای روشنیِ بزرگ!
هیچ کس آیا شما را <آگه> نکرد
که دوزخ آشفته و دگرگون شده‌است
و دوزخیان بر آنان دست یازیده‌اند؟
دیوانی که شورش کرده‌اند، زره خویش را بر ضد من به کار گرفته‌اند
دروجان[۵]، دوشیزگان شرم،
نیزه‌های خویش فراز گرفته‌اند
دیوان پلید و بویناک، آماده‌ی نبرد با من شده‌اند.»

چون آن ایزد توانمند از ماجرا آگه شد،
فرستاده‌ای فرا خواند: الماسِ نور[۶] را

آن صحبت دل، سرکوبگرِ شورش‌ها را
در حالی که می گفت:
«فرو شو! برو ای الماس نور!
دست آن جوان فراز گیر!
جوانی که در ژرفای مغاک و در قعر دوزخ است
دستش فراز گیر!
دیوان را زنجیر بر پای افکن
دروجان را آهن بر دست افکن
شیاطینِ بویناک و پلید را گردن زن!
دیوانِ شورشگر را در زیرِ کوهستان تیره بربند!
آن جوان را که در ژرفای مغاک و در حضیضِ دوزخ است
نیرومند کن و مشوق او باش!
او را نیرو بخش و مشوق او باش و برو
و در برابر پدر فراز آی!»

الماس نور زیناوند گشت و فرو تاخت
جوان را دست فراز گرفت
جوان را در ژرفای مغاک دوزخی یاری کرد
به پای دیوان زنجیر افکند
به دست دروجان آهن افکند
گردن شیاطینِ بویناک و پلید را بشکست
دیوانِ شورشگر را در پای کوهستانِ تیره به بند کشید
جوان را که در ژرفای مغاک دوزخی بود، نیرو بخشید و تشویق کرد
او را نیرو داد و امید بخشید
در برابر پدر فراز آمد
پدر گفت: «درود بر تو بادا، درود!»

تو آیا درود و ستایش خواهی پذیرفت؟
آه، ای جوان، آسودگی از آنِ توست
آه، ای باشنده‌ی خرد!

۵

درباره‌ی روح: انسان نخستین

آه، ای گنجینه‌ی باشندگانِ بزرگِ حیات!
گوهرِ هستیِ ایزدانِ توانمند!
آه، ای گنجینه‌ی بزرگِ زندگان!
از مخزن کیستی؟
او به پای کوهستانِ ظلمتش فرو افکند
به منزلگاه آنان...
آنان فراز آمدند و گنج را به حرکت انداختند
گنج فراز آمد.
آنان خشمت> دام در راهم افکندند
است تله!
به دام‌هایشان جنون افکندند
و آتش در کام آنان!
پیکرایان در دل اندیشیدند
که باید در دامشان فرو غلتم و شکست خورم

آنان اما نمی‌دانند... که چشم‌هایم دام‌ها را می‌بینند
و قلبم از تله‌ها آگاه است.
پای فشردم و دام‌ها بر گرفتم...

چه، او از دام‌ها گریخت و رهایی یافت.
برگشتم و بدانان گفتم، به ناتوانان و پلیدان:
«دور شوید، دور...
به درون تله‌های خویش خزید
به تله‌های خویش درآیید!
دور شوید و به جنون خویش فرو غلتید
در کام آتش فرو روید
که برافروخته است!
از زادگانِ جهان نیم
که ناگزیر در دام‌ها فرو غلتم و به بند شوم
من... از آنِ زندگانم،
چراغی فروزان و دست ناخورده.»

پس گام برداشتم
تا به ساحل فرات رسیدم
در ساحل رود... جوانی نشسته،
نوا سر داده است
آکنده از عطر زندگی.
جوان گفت: «قلبم! کوهستانی برای من باش!
و تو ای وجدانم! در اندیشه‌ام بالنده شو!
قلبم! از برای من چون کوه باش!
... و زندگان در پیِ تو باشند

... چه آنان فرستاده‌ای گزیدند
و او را از پسِ من فرستادند
او... دستم فراز گرفت
و به سرزمین صلح باز آورد.»

۶

درباره‌ی روح زنده

پوشیده شدم، چنان که ایستادم، با جامه‌ای پاک
جامه‌ای بی‌لکه، در جایی که هیچ کاستی نبود
زندگان فریادم شنودند...
... <برای> محافظت از خویش برخاستم
آنانم چنگ زدند...
و گفتندم: «تو <یی>... نور...
سرشار از نور؟»

پس هنگامی که نور به جایگاه خویش همی رود
ظلمت فرو افتد
و دیگر بار برنخیزد!

۷

آنِ روح زنده

ای [illegible] خردمند... که فراز آمدی
برای سرکوب شورش‌های جهان.
او در قدرت بزرگ شناور شد
با روشنی بزرگ ظاهر گشت
با نیروی خود و نیروی پدر فراز آمد و با آنان نبرد کرد
ارده‌هایشان را در هم ریخت
بر بندایشان ضربه زد
او آمد، <ظاهریمن> را به بند کرد
[illegible] از سر افکند
[illegible] زمین را به بند کرد
[illegible] از آنان باز گرفت و محرومشان کرد
[illegible] تا به پادافراه کشیده شوند
[illegible] گرده‌هاشان ربود، نیرویشان باز گرفت
[illegible] را در <کام> آتش فرو برد

چشمه‌های آتش را بست

تا دوباره نتوانند تاریکی را فراز فرستند

تنوره‌های آتش را خاموش کرد

نور را فراز آورد و در جایگاه خود نهاد.

درهای دوزخ را بست

مبادا که راستکاران در آن محبوس شوند

باز ایستاد...

ایزدان و ایزدبانوان فراز گرفت

گردونه‌هاشان باز گرفت

...رودهای مزاحم را بست

آب‌های زلال را تقطیر کرد، تاریکی را ریشه‌کن کرد

و آن را فرو افکند، نور را فراز آورد و در جایگاه خویش کاشت

همه‌ی چشم‌ها را بست...

دریای بزرگ را گسترد

...آن را آسمان نامید، این دریای بزرگ را گسترد

کشتی‌ها بساخت و بدان دریا درانداخت

کشتی‌های بازرگانان بزرگ، دیناوران راستی

زورق‌های بازرگانانی که بخش تقطیر شده‌ی <نور> را

به حیات باز رسانند

او اما آن دریای بزرگ را متلاطم کرد

شورش درون آن را سرکوب کرد

نگهبانانی بر آنان گمارد

تا بپایندشان و فرو افتادگان را فراز برند،

زخمی شدگان را درمان بخشید

خوابیدگان را بیدار کرد

از یاد بردگان را یاد بخشید

چشمان راستکاران فروزان کرد، تا فراز روند

و بهشت نور را ببینند

پراکندگان را گرد آورد

پیمودگان ظلمت را روشنی بخشید

گلرگاهی را که پدر زنده بدو نمود، برقرار کرد و راست نمود

شهریاری را از آن‌جا تا سرزمین صلح صاف کرد

صاف کرد تا راستکاران از آن طریق فراز روند

راستکاران فراز روند و بهشت نور را فراز بینند.

آن‌جا روشنی بدانان گراید، دیهیمی بر سرشان نهاده شود

و آنان به شمار فرشتگان افزون گردند.

او گلرگاهی در حیات کاشت

یابندگان محبوب خویش را فرا خواند

و آنان را بر آن نهاد تا بذر را تطهیر کردن توانند

و فراز برند...

بذر را تطهیر کنند و به کشتی‌ها و زورق‌ها فراز برند.

و روان‌هایتان

بر آن کشتی‌های نور نشینند!

۸

آنِ فرستاده (پیامبر)

از طبقات شهریاری،
از بلند پایگان،
یکی از فرزندانِ روشنی...
...آن تاریکی.
نگاره‌ی نور آشکاره شد
در خانه‌گاهِ وحوش
نگاره‌ی نور آشکاره شد
در سرزمین سفید و دُژگند...
گل حنا شکوفا شد
جهانیان گرد آمدند
تا به دیدنِ نگاره‌اش فراز آیند
به دیدنِ نگاره‌اش فراز آمدند
بر زمین خزیدند
و از درخششِ او راهِ جنون پوییدند

بر خاستند تا مگر همانندش فراز بینند
بر خاک افتادند
و از این همه زیبایی، دیوانه شدند
بر خاستند تا زیبایی‌اش فراز بینند
شیرین کام از بوی مستش
بر زمین خزیدند، زانو خم کردند
و او را نیایش بردند
نگاره‌اش فراز برده، بر او آواز سر دادند:
«فراز آمدی به آرامی، آه ای زاده‌ی درخشش!
فرزندِ روشنی و ثروت‌ها!
فراز آمدی به آرامی، آه ای زاده‌ی درخشش!
ای روشناگرِ جهان‌های ما!
فراز آی و بر سرزمین ما فرمانروا باش
و در شهر ما، صلح ارمغان کن!»
دیوان چنین باز گفتند
در دل اما، به جز شر نیاندیشیدند:
فراز آی، بگذار او را به انبار افکنیم
به زنجیرش بربندیم، در قفس به بندش کنیم
و بدین جهانش نگاه داریم و مراقبش بُویم.
بگذار در قفسی محبوسش کنیم
مبادا که باز گردد
و غلامی که دیوان به راستی بر زبان راندند
یافته گان زنده خواستند فرازش برند
و به حقیقت پیوندش زدند...
اما روشنی بزرگ به سخن درآمد و بدانان گفت:
«هرگز مباد که روشنی بشکوه

به سرزمین دیوان تاریکی هبوط کند!
هرگز مباد که بوی خوش...
به سرزمین دُژگند فرو شود!
مباد که نگاره‌ی انسان زنده به کنام وحوش درآید!
روشنی به روشنی خواهد رفت
خوشبویی به خوشبویی
نگاره‌ی انسان زنده نیز به سرزمین زنده خواهد شد
کزان فراز آمده بود.
روشنی به خانه‌گاه خویش باز خواهد گشت
و تاریکی هبوط کند و نه هرگز فراخیزد!

۹

آن انسان کامل

در دعای
انسانی می گریست
هرواس بر کشید:
«... خانه سالاران...
بارمان فراز کشند!
... در جهان،
... بار برافکنم و سبکبار شوم
ظلمت هبوط کند
و نه هرگز فراخیزد!»

«پس از چکاد حقیقت... <پاسخ کرد>:
«بشکیب!
چه، شکیبا[۷] هماره بشکیبد
بُوَد که تو یابی

هر آنچه شکیبا یابد.
خویشتن نیرومند کن، تیز فراز ایست!
آه ای راستکار! خویشتن نیرومند کن
تیز فراز ایست بدین زمان!
چه، خداوندگار این سرای،
اغواگرِ همه‌ی گیهان
خداوند ماه‌های بی‌شمار است
و سالیان بی‌شمار در چنگ اوست...
...اکنون اما، <همه چیز> به پایان خواهد رسید
و اثون‌هایت کمال خواهند یافت.
... جهان سقوط کند و نه هرگز فرا خیزد!
پس روشنی به روشنان رود
و تاریکی از خانه‌گاهش زدوده شود
او که در ژرفاست، فراز آید
او که در محبس، رها شود
ارواحِ یاغیان در جهان رنج برند...

۱۰

[رودهای دوگانه]

...
آنگاه از معبدی به معبدی دیگر بردند
پرورده‌شدم، به رودهای دوگانه فکندندم
رودهای دوگانه پذیرایم شدند
هفت سال آزگار سپری کردم
به دریا رسیدم و از آن بهره‌ور شدم.

در پایان هفتمین سال
من، رهی، به ساحل <فرا رسیدم>
شاید به خشکی فراز آمدم
آن زمان که آنان به پذیرایی‌ام باز آمدند

...
هنگامی که جهان‌ها...
اما چون آنان را دیدم، گریستم.

۱۱

[شیر، دختر زیبایم ربود]

شیرْ دخترِ زیبایم رُبود
برگرفتَش و با اژدهای بزرگ، به کُنام خویش برد
چون او را به مغاک خویش بردند
شیر در کُنام غُرّید
همگنانش نیز در کُنام گرد آمدند
اژدها خروشید و آژیر برکشید
همه... بر او گرد آمدند.

خوشا آنان با جمله نیروهاشان
که به هر جا غُرّیدن آغازند
در برابر دخترم آشکاره نگردند
مبادا از نیروشان کاسته گردد.

پس بر خروشم و با فریاد خویش

آن ابزد متعال، بزرگ‌ترِ همه‌ی نیروها را فرا خوانم
پدرم، فرزندی... که جامه‌اش بر گیهان گسترده است
همی گوید: «اگر که در برابر شیر عظیم‌الجثه خطا کرده‌ام،
پس بگذار در کُنام خویشم ببلعد!
اگر نسبت به اژدهای بزرگ خطا کرده‌ام،
بگذار بی‌درنگم فرو بلعد!
... اگر اما، نسبت به شیر خطا کرده‌ام
... بگذار بتوانم از کُنامش بگریزم
و دخترم را از چنگ او رهایی بخشم...

پدر همه‌ی ما
فرا پوشنده‌ی همگان...

بر جمله‌ی بلند پایگانشان ضربه زدم
... دام‌هاشان <بگسیختم>!
... فرو افکندم... اژدهای بزرگ را
و همتایش، افعیِ <دژم> را به دام انداختم
و دخترم را از چنگشان رهانیدم
و بر فراز آنان نهادم
زُه که من و دخترم همه‌ی دام‌ها بر چینیم
شیر عظیم‌الجثه و اژدها را از گیهان برون افکنیم
و به زمان... <رهایی> فرا رسیم
به سرزمین راستکاران...
و نعمت خویش را از دومین <کُنام> فراز آوردم...
آنان ستایش کنند...
... و عروس به حجله گاه فراز رود.

۱۲

مُنجی

عیسی رودی در جهان برآورد
برآورد رودی،
او، با نام شیرینش.
برآوردَش با بیلچه‌ی حقیقت
لای روبیدش با زنبیل خِرَد
پاره سنگ‌هایی که از آن روبید،
همچون قطرات صمغ خوشبویند؛
آب‌هایش ریشه‌های روشنی‌اند
و... سه کشتی رهسپاراند[1]
آنان در رود «آزمون» سفر کنند:
کشتی نخست پربار
دُدیگر نیمه بار بر
سدیگر، تهی از بار و بر.
آن که پربار است، همی رود

تا رسد به گاهِ سفر...
آن که نیمه باربر...
«به» ساحل...
آن که تهی از بار و بر، به میانه فرا رسد...
آن که پر بار و بر، فرا رسد
آن که تهی، پشت سر نهاده شود.

وای بر آن ناو، بر آن تهی!
که بی‌بار و بر به لنگرگاه همی شود
باز خواستش کنند، اما
چیزی برای بارگیری ندارد.
وای بر آن ناو!
چه، هیچ باز نیاورد
ضرورانه تباهش کنند
بدان گونه که سزاوارش بود
و به «جهانش» روانه کنند.
رنج برد، بدان گونه که اجساد رنج برند
چه، آنان در گوشش فرا خواندند
لو اما، هیچ نشنید.

۱۳

آیین و فرشته (پیامبر)

تو... گزیننده‌ی راستکاران
فرزندانت از پس تو آیند
همه‌ی فرزندانت از پس تو به بازجُست توانَد
محبوبانت چشم به راه توانَد...
فرزندانت از پس تو آیند
فرزندان محبوبت
که چشم به راه توانَد،
مریدانت به جست و جوی توانَد
هیأت تو را در میان آنان جویند.

فراز رفتم
تا بوستانی فراسوی مرزهای این جهان پی افکنم
گیاهانی برگزینم و در آن بوستان بکارم
که در میان زندگان رویند.

به باغبان چنین فرمان دهم:
بر بستار درختانم باش
بر بستار نونهالانم!
نونهالانم که خواب به چشمشان راه ندارد
شُماری نشناسند
و شماره بیدارانند
و فرمان را فراگوش میندازند
چه، سال‌ها در گذرانند
چونان ماه‌ها
و چون لحظه‌ها پرواز کنند.
این خانه‌ها را به اجاره باز نهند
و پرسالی است که به وامشان نهاده‌اند.
من بیمارِ قلبِ جسمانی نیم
پُل اندوه خوارِ گنج زندگانم
گنجی که در دل آنان نهاده‌اند.
چشم به راه زندگانم
که یارم فرستند
بالندگان زنده نیرو فرستندم
و برافروزانم نور ارمغان کنند...

[illegible] ایزد پرسشم کند
[illegible] بزرگ روشنان آزمونم نماید:
ای، ای راستکار!
هنگام که تو فراز آیی،
جهان چگونه است
چگونه می گذرد؟»

گفتم: «چون من فراز آیم
جهان سرشار از شرّ و رشک،
نفرت و ستیزه است.
آدمیان یکدیگر را همی کشند
و با دشنه‌ای یکدیگر را گوشت تن بدرند.
آفرینش و لقاح پی در پی،
روح بر روح رخنه کند.
آنان بر خاک افتند و دراز کشند،
چهره‌هاشان به سرزمین <تور> رو نکند
آنان در شرّ غوطه‌خورند و بدی افزایند
... و زندگان را پاس ننهند.»

پیش از آن که شرّ افزون شود،
آه، ای راستکار!
جهان چگونه بوده است؟
گنجینه‌ها (گزیدگان) آیا تکیه گاه یکدیگر بودند؟»

«گنجینه‌ها (گزیدگان) پشتیبان یکدگر بودند
با اندیشه‌ی راستی
که همواره موعظه می کردند.»

«چون شرّ دوباره افزون شود،
چگونه در میان دُروَندان خواهی زیست؟»

«چون بدی دوباره افزون گشت،

چشمانم را به سوی سرزمین روشنی گشودم.
مردی بر جهان خروش برکشید:
خجسته است هر که روحش شناسد
پس، برای روح رنج باید کشید
مبادا به سستی گراید و آواره گردد.
زیرا جهان سپری شود و به هیچ گراید
و امور جهان چون او نابوده گردند.»

پس، شما ای گزیدگان بزرگ!
چشم به سرزمین روشنی گشایید!
دوست آن راستکار فراز بینید
که فرا سوی جهان استاده است؛
بزرگ روشنان را بینید
که همه‌ی ارواح از او حساطع‌اند>...
در خنی که همه‌ی زندگی است
بر شیفتگان خویش مسلط است...
دیداوران خویش فرا خواند و راه گذر نماید

برادران از ته قلب دوستم دارید!
با ایمانتان خرسندم مکنید
فرزندان لب زُدوده شوند
فرزندان للب، ماندگاراند
چونان انار مباش، که پوسته‌ی بیرونی اش شاداب،
و پوسته‌ی درونی اش تلخ‌وش است.

برادران شاداب نبوده‌اید!

با لبانتان خرسندم مدارید
فرزندان لب زوده شوند
فرزندان قلب اما ماند گاراند.
چونان سنگی سپید مباشید
بر گوری
که برونش بس سپید و درخشان است
درونش اما پر از لاش
<حو کرمکانی حقیر>... که خورندش...
و آن گاه چرت زنند و به خواب روند.
برادران! شاداب نبوده‌اید.
با لبانتان خرسندم مکنید
چه، فرزندان لب زدوده شوند
فرزندان قلب اما ماند گاراند!
زین افزار اسبان مَبُوید
که برونش زیورآراست
با آرایه‌های رنگارنگ،
درون اما سرشار از پلشتی است.

برادران! شاداب نبوده‌اید!
با لبانتان خرسندم مدارید
چه، فرزندان لب زدوده شوند
فرزندان قلب اما ماند گار بُوَند
از شما خواهم که چونان پیاله‌ی شراب بُوید!
که پا بر جای و محکم استاده است
برونه‌اش به راستی از رُس قیراندود
و درونه‌اش سرشار از شراب خوشبوست!

۱۴

[ندای شَمَن]

ندای حکیمی را شنودم، ندای شَمَن را
که سوی **من** فراز می‌آمد.
ندای **حکیمی** را شنودم که درمانگر بینوایان بود
او فراز **ایستد**، شیفتگان خویش درمان کند
و دیداوران خویش کمال بخشد.

...

«ای **حکیم**، درمانم بخش!
از <خودم> **بگاه!**
آه، ای افسون زُدای!
چه شفای **تو** آسمانی است
و داروهایت نه از این جهان بُوَد.
شفای **تو** از سرزمین زندگان است
فاروهای شفا بخشت از آن شهزادگان!»

- «چگونه شفایت بخشم!
آه، ای ماده!
مادرِ گیتی!
چه من حکم درمانگرم
تو اما زخم زننده‌ای!
زخمه بر دست!
آشوبگری، از قشرِ فرودست
تلخناکی از توست
از ثروتِ سرزمین روشنی چه بهره داری؟»

«اگر شفایم نبخشی...
روزی... روزگاری...
تیر فراز گیرم...
و آنان را به جهان آرم
تیرهای بی‌زبان خویش فراز گیرم
و از اکناف جهان پرتاب کنم
و آدمی زادگان را زخم زنم...
آنگاه مرگ بُوَد
هر کجا که زندگی است
به سرزمینِ راستی.»

«یک روز هم از آنِ تو نیست
تنها ساعتی!
زیرا پس از گذشتِ یک روز
گویی بیست و دو سال گذشته است[۸]
و پس از گذشتِ دو روز

چهل و چهار سال گذشته است
و چون سه روز به پایان رسد، زدوده شود
تا پایان جهان فرا رسد.
ورزای شاخدار را که در آخورش خمی آرمد>،
که خواهد خرید؟
...
او که در گوش‌هایش خروش برکشند،
اگر نشنود، در اکناف جهان پاره پاره گردد.
او چو اجساد، رنج کشد،
چه، آنان در گوش‌هایش خروش برکشیده‌اند،
و او نشنیده است.

ـ «چگونه شفایت بخشم!
آه، ای ماده!
مادرِ گیتی!
چه من حکم درمانگرم
تو اما زخم زننده‌ای!
زخمه بر دست!
آشوبگری، از قشرِ فرودست
تلخناکی از توست
از ثروتِ سرزمین روشنی چه بهره داری؟»

«اگر شفایم نبخشی...
روزی... روزگاری...
تیر فراز گیرم...
و آنان را به جهان آرم
تیرهای بی‌زبان خویش فراز گیرم
و از اکناف جهان پرتاب کنم
و آدمی زادگان را زخم زنم...
آنگاه مرگ بُوَد
هر کجا که زندگی است
به سرزمینِ راستی.»

«یک روز هم از آنِ تو نیست
تنها ساعتی!
زیرا پس از گذشتِ یک روز
گویی بیست و دو سال گذشته است[۸]
و پس از گذشتِ دو روز

چهل و چهار سال گذشته است
و چون سه روز به پایان رسد، زدوده شود
تا پایان جهان فرا رسد.
«روزای شاخدار را که در آخورش خمی آرمد»،
که خواهد خرید؟

...

او که در گوش‌هایش خروش برکشند،
اگر نشنود، در اکناف جهان پاره پاره گردد.
او چو اجساد، رنج کشد،
چه، آنان در گوش‌هایش خروش برکشیده‌اند،
و او نشنیده است.

۱۵

[سفره‌ی ارواح]

... سفره‌ای در خانه نهاده شده
برای ارواحی که سرگردان نبُوَند
ارواحی که محو ناشدنی‌اند
امّا در این جهان، نابود ناشدنی
جهانی سرشار از آزیگری (شهوت)...

آه، ای انسانی که گنج در چنگ توست
از چه رو در خواب غوطه خوری؟
از چه رو شب را به سه بهره بخش نمی‌کنی
بهره‌ای برای خواب، بهره‌ای از آن نظاره
و بهره‌ای از آن نشخواری، همپای نشخوارِ زندگان.[۹]
از چه رو طلوع نمی‌کنی به هنگام؟
بُوَد که بزرگ زندگان را شکوه بخشی!
...

حتی دادورِ بی‌قانون که بر اورنگِ بیداد برنشیند،
پیش از آن که دادستان فراز آید
و در کنار دادور نشیند...
...آنانت خوار کنند و پادافراه بخشند.

۱۶

[سالومه]

سالومه برجی بر صخره‌ی راستی و شفقت بساخت
سازندگانش راستکاران،
رازیگرانی که سنگ و خشت نهادند، فرشتگان‌اند.
کف سرایْ حقیقت است
روانگان[۱۰] تیرک بام.
...
آنان که بدین سرای درآیند، شادخواری کنند
آنان که از آن برون آیند، دلشاداند.
او، سالومه، ساختنش
و بامش برآورد،
سنگچین بر بارو نهاد...
تطهیرش کرد
و عود در دست فراز حرفت>...
آن را بر سر نهاد،

به درون درآمد و خداوندگارم عیسی را فرا خواند...
و گفت: وبُوَد که پاسخم دهی، ای عیسی! بُوَد که سخنم فرا شنوی!
چه، دو دل نیَم و قلب و نیتم یکی است
و نه اندیشه‌ای در دل که گسسته بُوَد.
تاج گلی از روشنی بر سرم نِه!
و فرازم بَر به خانه‌ی آرامش!
دولتمداران و فرمانروایان به من چشم دوختند
و پشتگفت بودند
که راستکار از آنِ خداوندگار یکتاست.

۱۷

[آه، ای جهان!]

باشنده‌ی خُرد شباهنگام نوا سر داد:

«آه ای جهان!...

گویند که آنان نابود شوند و درگذرند...

از تاریکی و آتش

گویند که آنان نابود شوند و درگذرند

از... فضا، گویند که آنان نابود گردند و درگذرند

از تاجوران شهریاری

گویند که آنان نابود شوند و درگذرند،

از آفرینش و آفریننده

گویند که آنان نابود شوند و درگذرند.»

باشنده‌ی خُرد شباهنگام نوا سر داد

مادّه با سخنی پاسخش گفت:

«آه، ای باشنده‌ی خُرد که نوا سر می‌دهی،

... هنر نه از آنِ این جهان بُوَد.»

او گفت: «به راستی من از این جهان بُوَم،

اما از این پس در آن نزیم!

جهان را آزموده و شناخته‌آمَش

و می‌دانم که عنوان حیات در آن نَبُود.

از آن هنگام که جهان را شناخته‌ام،

جهان از من بیزار گردیده است،

حتی تمامیِ جهان؛

چون چنین دیدم،

من نیز به نوبه‌ی خویش به جهان پشت کردم...

همه‌ی جهان فرو افکندم...

آه ای جهان، با تباهی‌ات چه کنم؟

بُوَد که آنان رنج برند؟

حتی شهریارانت؛

نیروها و قلمروها شهزادگانت،

بُوَد که آنان به نابودی کشیده شوند؟

آه، ای دل!

به یاد آر خانه گاهِ پدر را

به سرای زندگان شوم...

فراسوی سرزمین آن باشندگان دوردست.

دویدم، آنان نیز در پی من دویدند،

تا به سرزمین زندگی رسیدم

خم شدم، نشستم، برخاستم، و به راهم ادامه دادم:

من، باشنده‌ی زنده،

از آنان که دورند؛

من، حقیقتی که...
فراز شوم، فراز روم، تا به... <منزلگاه> مقدس رَسَم.
چون به سرزمین زندگی رسیدم...
آنان روشنی فراز آوردند...
با چراغی در دست،
از نور، جامه پوشاندندم...
تاج گل پیروزی را فراز آوردند
و بر سرم نهادند؛
زندگی مرا در شمار زندگان آورد
و در میان آنان نشاند،
آمین!»

۱۸

[بوستان]

به دروازه‌ی باغ رسیدم،
بوی خوش درختان به مشامم خورد
چهره فراز گرفته، گفتم:
چه کسی دَه سکه از من فرا پذیرد و به بوستانم رهنمون گردد؟
بیست سکه‌ی سیمین
تا به سایه‌سار بوستانم نشاند؟
سی سکه‌ی سیمین
تا در میانه‌ی بوستانم ایستاند؟
پنجاه و هفت سکه‌ی سیمین
تا به میان بوستانیانم فراز بَرَد؟
یکصد سکه‌ی سیمین
بُوَد که در شمارِ یکی از بوستانیانم درآرد!

آنان از بلندای حقیقت فراز آمدند

حتی گزیدگان پیروزمند گفتندم:

با ده سکه‌ی سیمین چه خواهی کرد؟

با بیست سکه‌ی سیمین چه خواهی کرد؟

با سی سکه‌ی سیمین چه خواهی کرد؟

ایستاده بر دروازه‌ی <باغ>...

با یکصد سکه‌ی سیمین چه خواهی کرد؟

دشمنان شکنجه‌ات دهند؛

اما اگر روزها به روزه گذرانی،

به بوستان رهنمون گردی

اگر چشمانت را به بدی نیالایی،

آنانَت در سایه‌سار بوستان نشانند

اگرت دهان به راستی گشایی

آنانت نگاره‌ی[11] خویش بنمایند

اگرت دست پاک بُوَد...

زمزمه‌ی نیایشت فرا شنوند

اگرت دل استوار بُوَد

آنانت در میانه‌ی بوستانیان نشانند

اگر به گذرگاه حقیقت ره سپری،

در شمارِ بوستانیانَت آورند!

اگر به راستی این چنین رفتار کنی

و به خواب غفلت مروی،

فراز روی و سرزمین روشنی

فراز بینی!

۱۹

[تاک زندگان]

آنان فراز آوردند... از قلبم،

تاکی را که از <دل> زندگان رُسته است.

بوی فائق دلپذیر،

و شیرین است چشش آن

خوشه‌ها پیش گرد آورند و از آن شراب گیرند

خوشه‌های انگور گرد آورند

خوش است شرابی که از انگور آفشَرَند

که سرشار از خرد نیک است.

هر که آن را نوشد،

چشمانش درخشان شود

اندیشه‌اش استوار

با دلی سُتوار.

او به یاد آرد... تاک را

آنان کاشتندش...

...

...فراز شهرِ لودگی.

چون آنانم بدیدند، سر جنباندند...

پوزخندم زدند و گفتند:

آه، ای انسان! از میان آدمیان فراز آی!

تویی که شهر ما را به آتش کشیده‌ای!

پس من به سخن درآمدم:

تاج گلی بباف و بر سرم نِه!

تاج گلی بباف و بر سرم نِه!

بگذار آنان به دامنم درآویزند!...

بُوَد که باز بینم او را که...

بُوَد که آنان درآیند

حتی آن راستکار

بُوَد که دَهِش فرا پذیرند...

به نیرو و توانمندی.

زنانِ سُتُوار دل تاج گل فرا پذیرند

با گلبرگ‌ها...

و به سرزمین روشنی فراز روند.

۲۰

[فریاد وَرزا]

فریاد پامون[۱۲]، آن ورزا...

گیهان را به گریه آورد:

نسل آدمیان چه بر سرم آورده‌اند؟

آدمی زادگان بر چه رها کرده‌اندم؟

آنان قُبر دو لبه فراز گرفتند

به باتلاق‌ها قدم گذاردند

و درختان را از ریشه قطع کردند

و هیچ بر جای نگذاردند.

به راستی درخت تنومند را به خیش،

و درخت نازک اومند را به سیخک بدل کردند

آن را به صنعتگران دادند...

او دست‌هایش فراز گرفت

آنان یوغ ساختند و بر گردنم نهادند

خیش را پشت سرم گرفته، قلابی بر آن گذاردند

و از پشتم آویز کردند

با سیخک پهلوهایم دریدند...

...مرا به فرزند قصاب سپردند

گاودارم فراز گرفت و به فرزند قصاب سپرد،

او قطعه قطعه‌ام کرد و پاره‌هایم به اکناف پراکند،

پاره‌های تنم را در بازارها آویز کردند

در حضور <رهگذران>...

و استخوان‌هایم را در برابر <سگان> انداختند...

پس برهانم از این تیره‌بختی!...

...

آه، ای پامون، ای ورزا، ضربه مزن!

و رگان تنت را به تپش میاور!

به منزلگاه... بنشانمت

نسل‌ها از کنارت گذرند

...

آنان آزاداند

برادرانم، از آن روز بزرگ...

آمین!

پی‌نوشت

۱. منظور **از کشتی** در این جا، کشتی نور است یا کشتی ارواح رستگار شده که از طریق «نار روشنی» (**کشتی روشنِ ماه**) به خورشید و از آن‌جا به بهشت روشنی برده می‌شوند.

2. The Son of Evil

۳. Nous: خرد یا بهمن بزرگ، نام یکی از ایزدان مانوی.

۴. Hades: جهان سفلی، دوزخ یا جهان مردگان.

۵. «دو روحان» عبارت‌اند از دیوان مونث.

۶. نام یکی از **ایزدان مانوی** که برابر فارسی میانه‌ی آن Wisbed (ویسپد) است.

۷. The Enduring One: محتملاً اشاره به انسان نخستین (هرمزدبغ) است که در قعر ظلمت **گرفتار آمده**، اما شکیباست و در انتظار رهایی است.

۸. درباره‌ی **ناگذرایی** زمانه است. عدد ۲۲ که برابر بیست و دو حرف ابجد است، در متون دینی تقدس دارد. تعداد سوره‌های انجیل مانی نیز بیست و دو است.

۹. کاربرد استعاری «نشخوار»، دقیقاً مشخص نیست. Allberry, 222, n. 8, 9.

۱۰. صدقات و خیرات.

11. Image.

۱۲. [illegible] **یا گاو** در متون زردشتی، یسن ۲۹، معنی نام پامون معلوم نیست.

فَرگرد پنجم

مزامیر پراکنده

۱

مزمور ۲۸۷

[همه‌ی نیکی‌ها]

... همه‌ی نیکی‌ها
... ریشه‌ی بدی‌ها
از روزی که آموزه‌ات فرا پذیرفتم
در آن خطایی ندیدم.

... آن که روشنی می‌بخشد،
آن که «کلمه» را می‌پذیرد...
... روشنی فرا رویم
... آنان را پرهوگانِ مادیِ مرگ نامیدند

... من نیز همه گواهی دهم که روحم کمال یافته بُوَد،
درمان شادخواری کنند...
... و گویند: «این نیکبختی از آنِ کیست؟

که در شادی غرقه است؟»

...اندیشه...
با چشم‌هایم
و همتای کمال یافته‌اش، خرد مقدس،
آنان را شناخته‌ام
که... تطهیر یافته، در انتظار من‌اند،
به پاسِ رنجی که برده‌ام.

پس اکنون، ای مُنجی‌ام، ای عیسی!
دَهِش... خرد خویش به من ببخش!
غرقه‌ام کن
به شادخواری!
به پاسِ کرده‌های نیکویم
که همه‌ی عمر به کمال رسانده‌ام

بشتاب!
گردونه‌های بلند پروازم یراق کن
و اسب‌هایم!
که همان روزه‌های مقدسِ من‌اند
و نیایش‌هایم به درگاه ایزد
و روانگانم[1]!
بشتاب و تیز به سرزمینِ بشکوهم فراز بر!

شکوه و پیروزی تو راست!
ای مانی

ای راستکار!
... «درود» بر راستکار کامل
و همه‌ی گزیدگان مقدسش
پیروز باد روح مریم خجسته!

۲

مزمور ۲۸۸

[عیسی، ای منجی‌ام!]

عیسی! ای مُنجی‌ام از ازل!...
فرازم کش این بار!
روحم از نیروها و بومِ شهزادگان برهان!

آیینت در آغوش کشیدم
<آموزه‌ات> به خویش فرا بستم
امید مقدست دریافتم
... فارقلیط[۲].

ای بخشایشگر، که سرشار از بخشایشی!
ای نجات‌بخشِ آنان که از آنِ وی‌اند!
دوشیزه[۳]ات به من بنمای
به گاهِ فراز آمدنم از گیهان!

ای مقدس!...
بر تو خروشم، ای پدر!
فراز آی، بشتاب!
... <حسری> من!

... او را به بلندا فراز بَر!
... بدو عشق ورزیده‌ام!...
در انتظار آنان باش!
آنان همه از نور فراز آمده‌اند
من نیز به قلمرو آرامش فراز آمده‌ام...
تو بی گاز ازلیه پالوده و تطهیر می کنی
تا به جاودان!

...
شکوه
او راست
آنِ بشکوه را...
آن درخت حیات،
فارقلیط
و گزیدگان مقدسش
پیرو راه روح مریم خجسته!

۳

مزمور ۲۸۹

[عیسی، ای خداوند گارم!]

عیسی، ای خداوند گارم! بر تو استغاثه برم!
«دست راست» خویش به من ببخش
رهایم مکن!
از آن هنگام که مرا به جنگ گسیل کرده‌ای
نیاسوده‌ام...
از دست دشمنان!
...از جهان رَسته‌ام
... به تو ایمان آورده‌ام
... چه، از او گریخته‌ام
او که غرقه در بزه است!

...از آسمان و زمین،
آنان بر من دهان گشودند...

من از <شرّ> آنان گریختم.

تو را <تنها> یش برم>، ای پدر، فارقلیط!
بُوَد که خویش بر من آشکاره کنی
و روحم نجات بخشی!

بس دویدم به میدانگاه!
و شادی‌ام از دست شد
جوانیِ کالبدِ مرگ
<پژمرده گشت>!

...
نیایشت فرا شنوده‌ام
آه، ای روحِ خجسته!
من آنم که پاداشِ کردگانِ نیکویت بخشم!
...
تاج گل... روشنی.
شکوه
تو راست
ای خداوند گار
شهریارِ اثون‌ها (اقالیم نور)
بشکوه
فرزندت، عیسی
و روح‌القدست!
بر او باد روحِ مریم خجسته!

به یاد آرم ای محبوب!

تو را نیایش برم
به یاد آرَم!
محبوبم!

۴

مزمور تثلیث

... تا به جاودان،
حتی پدر، شهریار <بهشت روشنی>...
... روح‌القدس.

پدرِ بزرگی
پدر
راهبر
پسر
رحمت
روح‌القدس!

پدر
برخیزاننده‌ی مردگان
پسر

پیروزگر بر مرگ،
گرد آورنده‌ی <پاره‌های> خویش
روح‌القدس!

پدر
پنهان از نظرها
تا به جاودان!

پسر
کلمه‌ای
که آشکاره شود
روح‌القدس...

پدر
همه اندیشه‌ی مینویی

پسر
اما بیگانه با جهان
گذرگاهِ اثون‌ها
روح‌القدس

پدر
از اغنیاءِ کامل

پسر
بیانیه‌ی اشیاءِ پنهان
سکوتِ آنان...
روح‌القدس

پدر
توان اومند گیهان

پسر
یادِ پدر
روشنیِ اثون‌ها
روح‌القدس!

پدر همواره شادخواری کند
پسر نیز نغمه سر دهد
پدر را
از آنِ اوست خرد کامل
حتی روح‌القدس.

روزه که عشق ورزیم
در راهِ پدر
روزه که ایمان آریم
به آیین پسر
ترس آگاه
از روح‌القدس.

مهر بر دهان
به نشانِ پدر
آرام دست‌ها
به نشان پسر
پاکی پاکرگی
به نشانِ روح‌القدس.

عشقِ پارسایی

به نشان پدر

خردآگاهی

به نشانِ پسر

انجامشِ فرامین

به نشانِ روح‌القدس.

پدر

نوری در آفاق

پسر

زورِ خداوندگار پشتیبان گیهان

خردِ نظاره‌گر

روح‌القدس.

عیسی

درخت زندگی

پدر

میوه، اندیشه‌ی روشنی

پسر؛

دوشیزه

این «باکره‌ی» شیرین

روح‌القدس!

عیسی

آنِ بشکوه

پدر

اندیشه‌ی خجسته‌ی روشنی

پسر

دوشیزه‌ی روشنی

روح‌القدس.

برادران! بگذارید نیایش بریم

بُود که پدر را دریابیم

روزه گیریم

بُود که پسر را دریابیم

و زندگی‌مان نظام بخشیم

بُود که روح‌القدس را دریابیم.

بگذارید مُهر بر دهان زنیم

بُود که پدر را دریابیم

مُهر بر دست زنیم

بُود که پسر را دریابیم

پاسدار پاکی خویش

بُود که روح‌القدس را دریابیم.

شکوهمند باد خداوندگارِ ما

مانی

از سوی پدر

درود بر گزیدگان

از سوی پدر

صبحیه بادا نیوشایان

از سوی روح‌القدس

پیروزی و رستگاری از سوی آنان

از روحِ مریمِ خجسته!

۵

مزمور برای مسیح

ای مسیح، راهنمایم باش
از یادم مبر، ای مُنجی!

من عشقِ پدر
جامه‌ای که فرا پوشَدَت

مسیح.

برادرانم اِئون‌هایند و اِئونِ اِئون‌ها

مسیح.

اندروای و سرزمین روشنی -
آنان با من درد کشیدند
...آوازه‌ی‌شان که از روشنی است،

مسیح.

منم شهزاده‌ای با تاجِ شهریاران،

مسیح.

جنگاوری ندانم، چه، شهرِ ایزدانم،

مسیح.

از آن هنگام کان پتیاره، چشم بد به شهریاری‌ام دوخت،

مسیح.

پدرانم را ترک کردم
از آرامش گهِ خویش،
خویشتن را برای آنان به مرگ سپردم،

مسیح.

زِناوند فرا تاختم...،

مسیح.

او شکپید، من جنگیدم
او همراهی کرد و نگاهبانم بود

مسیح.

در زمان، تو با من سازوار شدی
و گفتی: «اگر پیروزگری،
تاج گل یابی!»

مسیح.

در نبرد نخست، پیروزگر شدم
اما دُویگر نبرد برخاست.

مسیح.

چو زنجیرِ گوشت (مادّه) بودم
ایزد گونگیِ خویش از یاد بردم

مسیح.

جامِ جنون‌آباز آوردند
تا بنوشم
واداشتندم بر ضد خویش بشورم،

مسیح.
نیروها و قلمرو شهزادگان فراز آمدند
زیناوند در برابرم،
مسیح.
خداوندگارم، ای عیسی، رهایم مکن!
مسیح.
آوازگرِ نور باش و افسونشان کن!
بُوَد کز آنان فرا گذرم!
مسیح.
به حجله گاه‌هایت فرازم بَر!
بُوَد که با نغمه گرانت هماواز گردم!
مسیح.
در شمارِ پیروزگران و تاجورانم درآر!
شکوه و افتخار بر عیسی، شهریار مقدس،
و بر روحِ مریم خجسته!

۶

مزموری برای روحِ پیروزگر

[کوهستان زیتون]

جهان را آفریدی
چو چنگی برای نواختن
تا بنوازیَش
بی‌درنگ...
به کوهستان زیتون فراز رفتی
و از خورشید پیشی جستی
ای خداوندگار!
...
شکوه
تو راست
ای عیسی
شکوهپاره
پدر

کزو فرمان یافتی

ای خداوند گارم!

تقدیست کنم

خداوند گارم

ای عیسی!

هوشم نیاسوده است

به شگفتی‌های تو اندیشم

ای خداوند گار!

خِردم نیاشفته

از بازجُست رازهایت

ای خداوند گار

نه اندیشه‌ام را

آشوبی

در رازگونه‌هایت

ای خداوند گار!

کدامین نگار گر تواند این چهره‌ی نیاراسته را

نقش زند؟

یا کدامین شاهین تو از فراز رود

چونان که تو فراز همی روی؟

...

تو از دل تا زبان جَستی زنی

از زبان تا نیوشایان.

کدامین نور را

با پرتوت توانم سنجید؟

کدامین بوی در جهان توانم یافت

که چون بوی خوشِ تو بُوَد؟

۷

مزموری برای عیسی

[آنانش بر چلیپا کشیدند]

تقدیست کنم

ای خداوند گار!

هوشم نیاسوده است

به شگفتی‌های تو اندیشم

ای خداوند گار!

خِردم نیاشفته است

از بازجُست رازهایت

ای خداوند گار!

اندیشه‌ام آشفته نیست...

ای خداوند گار!

رایزنی‌ام از بازجُست شگفتی‌هایت

نیاشفته است

ای خداوند گار!

قصدم عروج است...

ای خداوندگار!

به ژرفای مغاک غوطه‌ور شدم

و خواستم ژرفایت دریابم

ای خداوندگار!

چه کسی تواند تو را دریابد؟

ای خداوندگار!

شگفتی‌های آفرینشت،

شگفتی‌های چلیپایت افزون است

ای خداوندگار!

چو گویم «آفریده‌هایت»،

پس که‌ات آفریده است؟

ای خداوندگار!

آسمان و زمین استوار یافتند

در <گیهان>

ای خداوندگار!

آنان نزد پسر خداوندگار فراز آمدند

آناتش به زندان پلید افکندند.

او که در همه چیز است

و همه چیز در او

ای خداوندگار!

...

آناتش بر چلیپا کشیدند

ای خداوندگار!

...و گوشت و خون از قلمرو آسمان‌ها ستاندند

ای خداوندگار!

چه بر سر پسر خداوندگار آوردند

فرزند ملکوت فرو افتاده در...

ای خداوندگار!

پسر خداوندگار را به چلیپا کشیدند

ای خداوندگار!

فرزندِ پدر که نهان گردیده است

آناتش به تدفین بردند

ای خداوندگار!

شنودم که باز گفتی:

«منم روشنیِ این گیهان»

ای خداوندگار!

... پس در این نُه ماه

که بر جهان نور افکنده است؟

ای خداوندگار!

شنودم که تو در پدری

و پدر در تو نهان گشته است!

ای خداوندگار!

چو گویم: «پسر زاده شده»،

پدر را نیز در کنارش بینم[۵]

ای خداوندگار!

چو زهدان زنی را بیارایم

چگونه ملکوتی‌اش بنامم؟

ای خداوندگار!

زهدانِ مقدس

روشنان‌اند
که تو را همی پایند.
درختان و میوه‌ها
خانه‌گاهِ پیکر مقدست!
خداوندگارم!
ای عیسی!

...

مردگان را نکوهیدی
شرمسار و سرافکنده
ای خداوندگار!
خداوندت شناسم
زمینیان اما
انسانت شناسند
ای خداوندگار!
کسی مرا نشناخته است
به جز پدرم
کزو فرمان یافته‌ام
ای خداوندگار!

...

جهان را بیاکنی
در برابرِ خویشی
ای خداوندگار!
که تواند شناسدت
که تواند دریابَدَت؟
ای خداوندگار!

او که برتر از آسمان و زمین است
زهدان زنی... حنه سزاوارِ اوست>
ای خداوندگار!

پدر خورشید و ماه را آفرید
بُوَد که روشنی بخشند
ای خداوندگار
آنان نزد پسر محبوب فراز آمدند
محبوس در زهدان حزنی>
ای خداوندگار!
نُه ماه گذشت...
او که دور از کل گیهان است
چگونه بر مُغان آشکاره گشت
خداوندگار آیا باشنده‌ای نیافت
که به فرار آمدن فرزندش ایمان آورد؟
ای خداوندگار!
مُغان
و تنها ستاره‌ای
در شمار باورمندان بودند
ای خداوندگار!
یهوداتَت داوری کنند
ببخشای...
ای خداوندگار!
که تواند دریابَدَت
خداوندگارم
ای عیسی!

...

اندیشه‌ات را به صلیب کشاندند

ای خداوندگار

... درباره‌ی مرگت سخن راندی

ای خداوندگارم!

بس پُر آوازه فراز رفتی

مرگ خروش برکشید و سوگوار شد

ای خداوندگار!

از چلیپا، بمایی فرا ساختی

و از آن اورَنگ

به داوری پرداختی

ای خداوندگارم!

از چلیپا، کشتی فرا ساختی

و ناوبانش شدی

ای خداوندگار!

چلیپا

ناوی بود

مسافرانش

ارواح!

رایزنی‌ام

نیاشفته از بازجُست شگفتی‌هایت

خداوندگارم، ای عیسی

...

اراده‌ام، عروج

در تکاپوی دریافتنَت

ای خدوندگار!

به ژرفای مغاک غوطه زدم

بُوَد که ژرفایت دریابم

ای خداوندگار!

بر پهنه‌ی دریا شناور شدم

پهنه‌ات اما

درنیافتم

ای خداوندگار!

که تواند دریابَدَت

بس شگفتی در آفرینشت!

رازْواره‌های چلیپایت

ای خداوندگار!

چو گویم «آفرینشت»،

بس که آفریدت

ای خداوندگار!

۸

مزامیر

[سزاوار شکوهپاره‌ها]

برادران!
چه کسی سزاوار همه‌ی شکوهپاره‌هاست؟
پدر بزرگی سزاوار همه‌ی شکوهپاره‌هاست
شهریار،
خداوند راستی،
سزاوار!

او که بر اوج
او که بر ژرفای دست نیافتنی است
او که تاجداری شکست‌ناپذیر است
با تاج گلی که ناپژمردنی است،
سزاوار!
او که از خورشیدی غروب ناکردنی است
که همواره می‌درخشد...

اثون‌هایی که شمارشان ۱۲ است
همچند دوازده زمانِ روز،
سزاوار!
خوشا، این نخستین روز است
ساعاتش
همچند ۱۲ اثون
دومین روز کامل
سزاوار!
... که بر کشتی‌هاست،
سزاوار!
پیامبر سوّم
سزاوار!
دوازده زمان و دوازده دوشیزه‌اش
که گرداگرد اویند
سزاوار!
پیروزی‌هایی که تاج گل فرا پذیرفته‌اند
که بساک گل به شهریارش بخشند
چنگ در دست
پدرِ نادیدنی را آواز سر دهند،
سزاوار!
عود در دست
او را آواز سر دهند
آن شکوهپاره‌ها را.

سومین روز کامل،
سزاوار!

ستونِ شکوه

نیروی خداوندگار پشتیبان کیهان

انسان کامل،

سزاوار!

دوازده زمان و دوازده وابسته‌اش

که گرداگرد اویند:

پنج پوران و پنج روشنان

که بُوَند دَه؛

با خروش و شنود

دوازده بُوَند.[۶]

چهارمین روز کامل

سزاوار!

روح فارقلیط

سزاوار!

اندیشه‌ای که در آیین بُوَد

سزاوار!

...

خوشا، چهار روز اینان‌اند:

خداوندگار، روشنی

نیرو و خرد.

خداوندگار در میان اثون‌های خویش

روشنیِ فرازِ آنان

نیرو نگاهدار گیهان

خرد مقدس

در آیین بُوَد.

بنگر به درخت نیکو...

با ریشه‌ها، شاخه‌ها و میوه‌ها.

ریشه، خداوند راستی است

...

شاخه‌هایی که نگاهدار گیهان‌اند،

قدرت خداوند اند

پشتیبان کیهان.

میوه‌های درخت نیکو

مسیح است

که به آیین بُوَد.

... مسیح،

خجسته باد آن که ایمنش دارد

راه

انسان کامل[۷] است

او که در آن گام زند

واثق است.

کشتی‌ها

خورشید و ماه‌اند

آن که سوار آن‌ها شود

باز خواست نگردد.

گنج

خداوند راستی است

درباره‌اش نتوانم سخن گفت،

سزاوار!

چه نیک که سکوت ورزیم

سکوت!

دروازه

آیین بُوَد

او که بر در کوبد

دروازه‌اش گشاده در برابر!

...فرامینِ آیین

تا آدمی نگاهدارش بُوَد.

برادران!

راه را همی شناسیم

بر ماست که توشه‌اش فراهم کنیم.

راه

بینش خداوندگاری است

توشه‌های نیک

فرامین‌اند.

سزاست که انسان قدم در راه بگذارد

بی هیچ نانی در کف؟

خوشا معرفتی که به راستی یافتیم

...

پیرامون ما

نبردگاه

آرزوهای گونه‌گون

با آرایه‌های چندگانه

یکی اندیشه،

لحظه به لحظه

دیگری باد

که زمان به زمان وَزَد.

تا بدان گاه که تخته‌بندِ تن‌ایم

دور از خداوندگاریم

بی هیچ آسودگی،

چه، در تن لانه گزیده‌ایم.

نه هیچ کس که زمانی در این زندان بُوَد

شکوهی تواند داشت.

نه بدان گاه که در میانه‌ی دریا بُوَد

وثوقی تواند یافت

نه به بندرگاه همی رسد.

چه، او همی نداند

که چه هنگام توفانش برتوفد.

نپاید زمانی را که فراز همی رود

...

و آنان به سرزمین نور فراز همی روند.

او درآید و برادرانش همی یابد

تاج گل فرا پذیرفته

با نخل‌های رونده.

چگونه تاج گل می‌یافتند

اگر تاج گل بر سر او نمی‌نهادند؟

او آنان را ترک کرد و فراز رفت

بنگر! او فراز آمده

و آنان را باز همی یافته!

آنان را فرو افکند

چونان که در جنگ

او فراز آمده است

آنان نیز «تبردگاه» خویش آراسته‌اند...
در شادی‌شان، شادخواری کند
در آسودگی‌شان، بیاساید،
بُوَد که ما نیز، ای محبوبم،
در این شادی، شادخواری کنیم!
بُوَد که ما نیز در این آسودگی، بیاساییم!
برای همیشه و جاودانه
با روح مریم خجسته!

۹

[آه، ای رامشِ گیهان!]

آه، ای رامش گیهان!
بشکوهت داریم!
پسر بزرگی
شهریار بشکوه،
خورشیدی که در افون‌های اوست
شهریار تاجور
پدر همه‌ی نژادهای ما
ایزد همه‌ی ایزدان،
درختی نیک
که میوه‌ی بَد نداده است؛
پسری که فرزندانش بسیارند
نگاهبانی که برج خویش را پاس دهد.
شبانِ بی‌خواب،
سکانداری که مست نبُوَد

پادشاه، ایزد راستی
که تاجِ محو ناشدنی بر سر نهد
اورنگش سقوط نکند
دوازده شهزاده‌اش؛
دیهیم پر آوازه‌ی پدر.
دوازده دیوار سترگش!
دوازده پریستارش!
دوازده اثون او
اثونِ اثون‌ها
نگاهدارنده‌ی سرزمین روشنی
هوای شهر ما
روشنیِ خجسته
مائده‌ی سرزمین روشنی.
نعمتِ شهر ما
شهر درخشنده‌ی ما!
شهر ایزدی
دژ فرشتگان
خانه‌گاهِ خجسته
چشمه‌ای که عظمت پراکند
درختان خوشبوی
چشمه‌های پر از حیات.
همه‌ی کوهستان‌های مقدس
کشتزارانِ سرسبز از حیات
طراوت مائده‌های بهشتی.

پنج روحِ پنج عظمت

پریستارانِ سرزمین نور
که حیات خوشبو دارند
رایزنی که میان آنان رود.
...
ایزدان و فرشتگان
تجلّیِ نخستین
...
مادر زندگی
...آنِ نور
جنگاور بزرگ
زره نورانی آنان
... سرزمین او.

پدر ما، انسان نخستین
خداوندگار گنج
... زره روشنی.
...
آنان که دشمنان سپوختند.

دوشیزه‌ی روشنی
که آتشِ زنده است.
...
دُخت محبوبش
...آنِ پدر
که در راه برادران جان سپرد
برادرش، بادِ زنده

دومین یاور.
پاره‌ی سوم
آب زنده بُوَد
تطهیر گر برادران.
... <پاره‌ی چهارم>
یاور برادران.
پنجمین پاره
هوای زنده است
نخستْ زاده‌ی پدر
زره‌ای که زنگ نزند
جامه‌ای که نیالاید
که بر تن بُوَد...
انسان
پرستشگاهش...
...
هوش و خردش
اندیشه و رایزنی‌اش
قصد خرد اومندش.
همه‌ی گروهی که گرد آمدند
سپاهی که جنگید
مُنجیان قلمرو ملکوت
دیهیم داران نبرد
تکمیل گر مشیّت پدر
...
دومین تجلّی
محبوب روشنان

محبوب فرشتگان
دیهیم بخشنده...
مقدر کننده‌ی همه چیز
فرزند برومندش
رازیگر بزرگ
رازیگر بهشت نو
با بناهای فناناپذیر
و آثار جاودانه.
نخستین رازیگران
...
نخستین خروش مقدس
که خروش بزرگ است
... روح زنده
... <یاور> مردمان
... در جنگ
با تاریکان.
...
گرد آورنده‌ی لشکرها.
دومین خروش مقدس
که شنود بزرگ بُوَد.
فسادی انسان نخستین
که... در سرزمین تاریکی
... آزرده است.
... روح زنده
... که فراز آمده است.
نیایش بزرگ روح زنده

... بُرجِ بانان
که دشمن را بپایند
...
آن که در آسمانِ دهم بُوَد
و زنجیره‌ی گیهان را نگاه دارد،
سپیده در دست‌های اوست
چرخِ نورچهر او،
ایزدان و فرشتگانش.

دومین فرزند روشنی
شهریار افتخار
که در آسمان هفتم بُوَد
و ریشه‌ی روشنی را پاید
ایزدان و فرشتگانش.

سومین نگاهبان
الماس نور
که دوزخ سرنگون کند.
...
ایزدان و فرشتگانش.

چهارمین فرزند روشنی
شهریار شکوه بُوَد
که سه چرخ را همی گرداند
ایزدان و فرشتگانش
و برادرش، که در کنار اوست.

پنجمین فرزند روشنی
آن پهلوانِ چست
اطلسِ گرانبار
که سنگینی گیهان را بر دوش کشد
سه ستونِ شکوهمندش
پنج گنبد مقدسش
ایزدان و فرشتگانش.

سومین تجلّی:
پیامبر سوم
دومین بزرگی،
شهریاری که در این جهان‌هاست.
ایزدی در جایگاه ایزد
هیأت ایزد راستی
دوازده دوشیزه‌اش
دوازده پلکانش.
آن... که او را آواز سر دهد.
...
نخستین حواریون
...آنان که تنِ گوشتین دارند
آشنای محبوب
...
... پدرِ روشنان[۸].
جامه‌ی اثون‌ها
زره ایزدان.

نبردگرِ جنگاوران
شادگرِ شادخواران!
آشنای محبوب
دیوارهایی که بخش بخش نشده‌اند
که نگاهدار مرز گیهان‌اند
میوه‌های محبوب.
فرزندی نیز میان آنان بُوَد
که از اندیشه‌ی روشنی است
فرزند آن پیامبر
ستون شکوه
انسان کامل[9]
...
تعمید حیات
جایگاه تطهیر ارواح
لنگرگاه آنان که در لنگرگاه بُوَند
دلاوری که جهان‌ها بر دوش کشد
...
پنج فرزند او
خروش و شنود
... که در آسمانان بُوَند.
ناوهایی که فراز همی روند
اردوگاه‌های دیدبانان
بُرج‌های ایزدان.
...
سکاندارِ روشنی‌اش
فرشتگانِ شفقت

دروازه‌های آنان...
آن... روشنی.
سپرده‌ی آنان که در بلنداست.
داورِ روان‌ها
...
خداوندگارِ ما، مانی
فرشته‌ی روشنی
زبانی که دروغ بگوید
پدرِ بِشکوه ما.
نازنینی که به فرزندانش عشق ورزد
اندیشه و خردی
پنهان در نوشته‌هایش.
پنج کتاب مقدسش
شاهکارِ نبشته‌ها.
انجیل بزرگ او
عهد جدیدش
مانای آسمان‌ها
میراث... حیات
دومین کتاب بزرگش
...
شرمساریِ فرزندان خطا
کتاب فراقماطیا[10]
...
کتاب مکاتیب (فروردها)[11]
شوقِ گزیدگان
حشور> نیوشایان

...

داوریِ راستکاران

نیایش‌های خداوندگار ما

...

دو مزمور

دژ فرشتگان

...

رستگاری نیوشایان

...

روز بخشایش گناهان

حیات گزیدگان

...

نبرد انسان نخستین

پیروزی ما بر دشمن

...

فراز آمدنِ روح زنده

اندیشه‌ی فرشته‌ی ما

...

روحِ شکیبایی[12] نزد ما همی‌آید

بگذار شکیبا بود

بیا بشکیبیم...

انسان نخستین به نبرد گسیل شد

<روح> شکیبایی نزد او آمد.

او سرزمین روشنی را پشت سر گذاشت و برون شتافت

به سوی کشتزاران

<روح> شکیبایی نزد او آمد

به قلمرو انسان خواران درآمد.

شکیبایی.

...

سوی رهزنان درآمد.

شکیبایی.

خوراکشان داد چونان سِباع.

شکیبایی.

... می‌دانستند که گرفتار خواهند شد.

شکیبایی.

... نه نیازی که حس کرده باشند

شکیبایی.

...

پنج گرانباری که بار دشمن همی نگه دارند.

شکیبایی.

آنان‌اند پنج فرزندِ پدر، روحِ زنده.

شکیبایی.

... که بشکیبند

از بلندا به ژرفا فرو همی‌آیند.

شکیبایی.

...

آنان خسته نبوند...

پدر خود خاموش...

نخستین انسان، آدم، افتاد به...

سیتیل[13] (شیث)، فرزندش، نیز ژرف بشکید

... هفتاد و سه سال...

انوش[14] نیز و نوح، شم[15] ...

راستکارانی که در آتش سوختند
آن شکیبایان!
گروهی که ناپدید شدند
چهار هزار...
خنوخ[16] نیز، خردمند...
همه‌ی خجستگانی که بس درد شکیبیدند
تا آن بِشکوه، آن محبوب،
خداوند گار ما، عیسی!
آنان تاج خاری بر سرش نهادند...
سیلی به گونه‌اش زدند
و بر چلیپایش آویز کردند
به چهار میخ...
آنانش شراب، سرکه و صمغ به خوردش دادند
همه‌ی این رنج‌ها را برای ما به جان خرید
همه‌ی حواریون نیز چون او درد کشیدند:
پطرسِ حواری[17]، که بر دار شد
با شکنجه‌های بسیار...
اندریاس حواری[18]
که خانه‌اش را به آتش کشیدند
و شاگردانش، که بر دار شدند.
دو فرزند زَبْدی[19] را واداشتند که جامی... خورند
یحیای پاک[20] را نیز از آن جام خوراندند
چهارده روز در زندان بود
گرسنه و تشنه به حال نزع
و یعقوب[21] نیز سنگسار شد و جان سپرد
آنان همه بر او سنگ انداختند

و او در زیر توفان سنگ جان سپرد
بر توماس نیز چنین کردند
در حالی که بر چلیپایش کشیده بودند.
چهار سرباز با نوک پیکان دریدندش
از چهار سو گِردَش آمده، خونش جاری ساختند...
چه رازهایی از او برخاسته بود!
و نشانه‌های بسیار.
پولُس حواری -
تا سر حد مرگ بدو تاختند
با خشم بسیار
او اما نگریخت و جان به جان آفرین سپرد.
من نیز چون او رنج کشیدم
او را بر زنبیلی نهاده از دیوار برآویختند
بس رنج کشید، اما درمانده نشد و از وظیفه باز نماند
درگاه خداوند گار را ترک کرد...
لُکلا[22]، خدا دوستار، بر آتش نهاده شد
مصلوب و شاد پذیرای آتش شد
در برابر سیل جمعیت برهنه‌اش کردند،
اما سرافکنده نشد
در برابر شیران و خوکان و خرسان افکندندش
به ورزایان بستندش
بس رنج بُرد، اما درمانده نشد...
خواستار تاج گل
نبردگر در راه پرهیزگاری.

دروسیان[23] خجسته نیز به همین سان رنج کشید

چهارده روز چونان سرور و حواری‌اش زندانی بود
ماکسیمیلا[۲۴] و آریستوبولا[۲۵] بس شکنجه شدند
این همه رنج آیا سزای آنان بود؟
آنان در راه پرهیزگاری مبارزه کردند.
همه‌ی ایزدواران، مرد و زن، رنج کشیدند
تا آن بشکوه، مانیِ حواری.
خداوندگار ما، مانی نیز از آن جام نوشید
چون همه‌ی آنان، همه‌ی نشانه‌ها را به کمال رساند
از مریدانش چند، چونان پدر رنج بردند
ما نیز، ای برادران!، از رنج بی‌نصیب نمانده‌ایم
در رنج بدانان پیوسته، در آرام‌شان شریک
پیمانِ پدر را سود و زیان بهرِ خویش کرده‌ایم
ما فرزندان راستین، به پرستاری‌اش گردن نهاده‌ایم
رنجی نیست که پایانش رامش نبُوَد
بذرهای افشانده، زندگی نخواهد یافت الاّ به مرگ
در پس زندگی مرگی است و مرگ نه پایان زندگی بُوَد
برادران! بگذار نیرومند بُویم
خوشا، زمانِ رامش فرا رسیده است
بُوَد که خجستگی یابیم
در پسِ سخن‌هایی که رانده‌ایم
و با هم در سرزمینِ بشکوه روشنی به سر بریم
بی‌هیچ دشمن و خصم، بی‌هیچ ستیزه‌گر
تنها به صلح و شادی
و زیشِ جاودانه.
خوشا، پایانِ مزمورِ شکیبایی فرا رسیده است
شکوه و افتخار بر خداوندگار ما، روشنی ما، مانی

که تا به آفَدُم شکیبید
بشکوه! گزیدگان مقدسش
و روح مریم!

۱۰

[آه، مُنجی‌ام!]

بیا هماوا شویم و آواز سر دهیم شیث را، که مُنجی ماست
آه، مُنجی‌ام!
خداوندگارم، حواریِ گزیدگی[۲۶]!
آه، منجی‌ام!
زندگی بخشِ جانان، بگذار آواز سر دهیم شیث را
ایزدانت شادخواری کنند
آه، منجی‌ام!
فرشتگانت خجسته دارند
به پاسِ کردگانت!
بیا آواز سردهیم شیث را!
ریشه‌ی روشنی خجسته‌ات دارد
آه، منجی‌ام!
حیات... بشکوهت دارد
آه، منجی‌ام!

پدرِ فراز پایه‌ی این بزرگی‌ها
بیا آواز سر دهیم!
دوازده اثون بشکوهت دارد
آه، منجی‌ام!
اثونِ اثون‌ها تاجورت کند
آه، منجی‌ام!
انفجارِ شکوفای سرزمین روشنی
بیا آواز سر دهیم!
تجلّی‌ها خجسته‌ات دارند
آه، منجی‌ام!
پانوپلیِ[۲۷] پدرِ روشنی‌ها
آه، منجی‌ام!
پیروزگرِ بزرگی خویش
بیا آواز سر دهیم!
مادرِ زندگی بشکوهت دارد
آه، منجی‌ام!
انسان نخستین و فرزندانش
آه، منجی‌ام!
که ریشه‌ی درخت تلخ را <کنده‌اند>
بیا آواز سر دهیم!
محبوب روشنان، تاجوَر
آه، منجی‌ام!
رازگرِ بهشت نو
آه، منجی‌ام!
روح زنده با خردهایش
بیا آواز سر دهیم!

پیامبر[۲۸] بشکوهت دارد

آه، منجی‌ام!

دوشیزگانش[۲۹] بشکوهت دارند

آه، منجی‌ام!

سکاندارانش که با وی به سر برند

بیا آواز سر دهیم!

خورشید و ماه بشکوهت دارند

آه، منجی‌ام!

و همه‌ی ایزدان که با وی‌اند

آه، منجی‌ام!

و سکاندارانی که با آنان‌اند

بیا آواز سر دهیم!

انسان کامل نیرویت بخشد

آه، منجی‌ام!

... که او را در آغوش کشد

بیا آواز سر دهیم!

سه چرخ بشکوهت دارند

آه، منجی‌ام!

باد و آب و آذر

آه، منجی‌ام!

که هر روز از مغاک فرا جهند

بیا آواز سر دهیم!

پنج پوران، آن شکیبایان نستوه

آه، منجی‌ام!

که بار دشمن برکشند

آه، منجی‌ام!

فرشتگانی که بر زمین پراکنده‌اند

بیا آواز سر دهیم!

عیسی، طبیب مجروحان

آه، منجی‌ام!

اندیشه‌ی روشنی، خورشید قلب‌ها

آه، منجی‌ام!

دوشیزه، مادر همه‌ی زندگی‌ها

بیا آواز سر دهیم!

حواریون بشکوهت دارند

آه، منجی‌ام!

که دورشان به پایان آمده، غرقه در شادی می‌دوند

آه، منجی‌ام!

و برای تاج گل‌های خویش به سوی روشنی شتابند

بیا آواز سر دهیم!

فارقلیط بشکوهت دارد

آه، منجی‌ام!

خداوندگار ما، روشنی ما، مانی

آه، منجی‌ام!

و شاخه‌ها، گیاهان تاکستانش

بیا آواز سر دهیم!

آیین وی خجسته‌ات دارد

آه، منجی‌ام!

گزیدگان در کمال خویش

آه، منجی‌ام!

نیوشایان و...

بیا آواز سر دهیم!

نوشته‌هایش خجسته‌ات دارد

آه، منجی‌ام!

چه آنان را از نو آفریدی

آه، منجی‌ام!

با بشارت‌های نیکو...

بیا آواز سر دهیم!

به چه مانندت کنم، خداوند گارم!

آه، منجی‌ام!

به خورشید رخشانت مانند کنم

آه، منجی‌ام!

که هر روز با پرتو خویش فراز آید

آه، منجی‌ام!

و به همه‌ی آفریدگان شادمانی بخشد

بیا آواز سر دهیم!

به چه مانندت کنم، آه محبوبم!

آه، منجی‌ام!

به توفان بزرگ مانند‌ه‌ای

آه، منجی‌ام!

که جهان‌ها را شادمانی بخشد

آه، منجی‌ام!

... با کشتزاران تفسیده

بیا آواز سر دهیم!

به کشتکار نیکت مانند کنم

آه، منجی‌ام!

که درختان همی کارد

آه، منجی‌ام!

و هر روز... <میوه> گرد آورد

بیا آواز سر دهیم!

... بشکوهت دارم

آه، منجی‌ام!

... بسنده‌ای مرا

آه، منجی‌ام!

... عشقی که در روح من است

بیا آواز سر دهیم!

... تو شادی

آه، منجی‌ام!

... پرتوهایی که آنان گسترده‌اند

آه، منجی‌ام!

... تو کاشتی‌شان،

پس پر آوازه گشتند

بیا آواز سر دهیم!

... با اندام‌هایت

آه، منجی‌ام!

... که رها کردی

آه منجی‌ام!

...

بیا آواز سر دهیم!

شکوه و پیروزی بر فارقلیط

آه، منجی‌ام!

بر خداوند گار ما، روشنی ما، مانی!

و بر همه‌ی دیناورانش!

آه، منجی‌ام!
پیروز باد روح مریم خجسته!
پیروز باد شیث، منجی ما!
بیا آواز سر دهیم!

۱۱

[آه، ای روح!]

آه، ای روح... که در خوابی
آنان که در خواب‌اند...
آنان که در خواب و بیداری‌اند
خوشا، سپیده دمیده است!
خوشا، خورشید بر تو طلوع کرده است!
سپیده راستی است
راستی، فرامین
...
مردگان برخاسته‌اند
...
این است منزلگاه شبروان
خانه گاه...
او که پرستاری کند و اندوه خورد.
آنان شکارگران بی‌شفقت‌اند

به هیچ خروشی گوش مسپارند
هیچ شفقت روا مدارند
بر محکومان.
آنان که چابلوسی‌ات کنند
...
خوشا، کشتکار نیک فراز آمده است
با گوهر...
و تاج گل...
آه، گوسپند سرگردان!
شبان در پی توست!
آه، ای آزاده‌ی تحقیر شده
شهریارت در پی توست!
جامه‌های فرشته‌وارت کو؟
جامه‌هایی که کهنگی نشناسند
تاج گل‌های شادت کو؟
تاج‌هایی که سرنگون نشوند
چه کسی زیبایی نیکویت پژمرده است؟
خمیره‌ی خویشاوندانت
مُهرِ پدرانت
کی رستگار شده‌ای؟...
گوهر نخستینت
اندیشه‌ای که گرد آمده است
امنیّت نخستینت
محرم شکست‌ناپذیرت
...
از برادرانت کدام؟

...از خویشاوندانت؟
جهان از برای تو دگر گشته است
فروتن را دوستار بوده‌ای
بزرگ را فروتن بوده‌ای
خوشا، هنوز شرمسار نشدی!
...
ایزدان در جهان گسترده‌اند
بُوَد که پاسخت دهند!
اگر که فراخوانی‌شان.
آنان ایزدان را فراز نهند
بُوَد که داوری‌ات دریابند!
تاجوران فروتن بوده‌اند
بُوَد که دل آزرده نگردی!
آه، ای روح! خویشتن فراموش مکن!
دل از کف مده، اندوه مخور!
خوشا، کشتی‌ها از برایت لنگر انداخته‌اند
زورق‌ها در بندرگاه‌اند.
کالاهایت فراز کشتی بر!
و به خانه‌گاه خویش ران!
...
همواره و جاودان
<درود> بر روح مریم خجسته!
...
گناهم بپوشان!
چه، تو فرا خوانده‌ای...
شورش از آنِ منفوران است

...

چه شکنجه‌ها که دیده‌ام!

آزارهای ناگفتنی

آنان که گماشتندم، درگذشتند

نیرنگ فراز آمده است!

خوشا، زخم‌هایم نمایانده‌ام

تویی که درمان‌بخشی

امروز از نو زاده شده‌ام!

...

پدر و اثون‌هایش،

به شما خوشامد گویم

چه، نو ایزدم، پیامبرم را دریافته‌ام!

مادرِ زندگی و اثون‌هایش

بدو خوشامد گویم!

...

به شما خوشامد گویم!

...

به ماه خوشامد گویم

به شهریار ایزدی خوشامد گویم...

...غنوده در <بهشت روشنی>...

...دوشیزه‌ی روشنی

...

<درود> بر روح خجسته‌ی مریم،

پشایی و جمنوت!

۱۲

[گفت و گوی منجی و روح]

آه، ای روح مقدس، آزاده و پر آوازه

شکوه و فخرِ خویشانت بزرگ است

اگر دل استوار داری و این نبرد به پایان بری

اگر بمیری، زنده بُوی، اگر فروتن بوی، بزرگی یابی.

آه، ای پدرم، ایزدم، منجی‌ام، شهریارم!

قهرمانت بُوَم، رهسپار شده، نبردگر بوم!

آه، دوشیزه‌ام، محبوبم، ای آتشِ زنده!

اگر نگاهبانم بوی، خویشتن نثارت کنم!

کالبد به مرگ سپارم تو را

زیبایی بی‌بدیل خویش نثار کنم زیبایی تو را!

...

نشنیده‌ای که تو...
تو میوه‌های کور کننده‌اش را چشیده‌ای و همچنان بینایی!

نخواهمت سرزنش کردن، سزاوار سرزنش نئی
این شورش است که ایزدانش ملامت کرده‌اند!

زهر این مار بپراکند...
افسونگری کردم تا زهرش برون کشم!

تلخی‌ها آزمودم، تلخ‌تر از این «گوشت» نیافتم
ابری از ظلمت اندیشه‌ام را تیره گرداند.

...اگر فراز نرفته بودی،
پس در دوزخ چه می کردی...؟

تو پیش من، نگاهبانم بودی
نیرویم افزودی، مگر نبرد به پایان برم!

...ای روح! ای زمزمه گر پوچی!
بس درد شکیبیدی؛ با توام، به جان پذیرم!

چه بایدم؟ با این شیرِ همیشه غُرّان؟
چه بایدم؟ با این مار هفت سر؟

خویشتن به روزه افکن! بُوَد کاین شیر بدرّی
هان ای «باکرگی»! بکش این اژدهاوش را!

آه، ای پدرم، ایزدم، ای پیروزگر آنان که از تواند!
دیهیم‌ها ببخش! من نیز شکیبیده‌ی نبرد توام!

شکوه و پیروزی بر خداوندگار ما، آن بشکوه!
تاج گل بافته بر سرِ دیناورت!
بِشکوه روح خجسته‌ی مریم، آبه پنایی و تئونا

۱۳

[بُوَد که شورش‌ها بر ما روی نکنند]

... بُوَد که شورش‌ها بر ما روی نکنند

... تو را،

آنان دوباره باز خواست نشوند.

... چه خویشتن را باز خواست کرده‌اند.

...

خوشا، ایزدان شادخواری کنند

چه او یک تن از آنان شده است...

روحی کز آلودگی بری است،

تواند تا خدا فراز رود.

خداوندگار نه به شر اندیشد

...

مباد که بیاساییم

او پرستاری‌مان خواهد کرد.

بگذارید حجله گاه، جشن آراید

چه داماد فراز آمده است!

بگذارید در دل میاندیشم

که خداوندگار فراموشمان کند.

برادران! بگذار سست مباشیم

بُوَد که خداوندگار از میان بگذرد!

بگذار خویشتن را وقف او کنیم

و او تواند که راهنمایان بُوَد.

به چشم‌هایم بیاموز که نگاه بد نکنند

به گوش‌هایم بیاموز که کلام <بد> منیوشند...

به بینی‌هایم بیاموز که دُژگند شهوت مبویند

دهانم بیاموز که بُهتان مَزَند

به دست‌هایم فرا آموز که پرستار شیطان مَبُوَند.

به قلبم فرا آموز که هیچ شر نیانگیزد.

به روحم فرا آموز

در میانه‌ی دریای توفان زای!

انسانِ نوینم فرا آموز

چه، نگاره‌ی توانمند فرا پوشد.

پاهایم فرا آموز که راه خطا مپویند

روحم فرا آموز

تا گنه... <مورزند>!

...

شکوه و افتخار بر عیسی

شهریارِ مقدسان

شکوهمند بادا گزیدگان مقدسش

پیروز باد روح خجسته‌ی مریم،

تئونا...

۱۴

[تو شرابِ زندگی]

عیسی! نگاهبان راستینم!
بُوَد که نگاهبانم بُوی!
ای نخستْ زاده‌ی پدرِ روشنی‌ها!
بُوَد که نگاهبانم بُوی!
تو شراب زندگی
فرزند راستین تاکی!
در میانه‌ی دریا، ای عیسی، راهنمایم باش!
ما را رها مکن!
بُوَد که امواجمان نرُباید!
چو نامت بر زبان آرم
در میانه‌ی دریا
امواج از توفیدن آسایند.
که شادخواری نخواهد کرد؟
بدان گاه که خورشید از او طالع شود.

تو روز کاملی، همچند پدر
در آسمان‌ها.
ما را فراخوانی
شرابی تازه از چلیک فراز آری.
آنان که شرابت نوشند
قلبشان سرشار از شادی گردد.
از عشق تو مست گردند
و شادمانی بر... آنان گسترَد.
به آسمانیان اندیشند
زیناوند
برای جنگیدن در برابر اژدها.
کلام خدا شیرین است
بدان هنگام که گوشی برای نیوشیدن یابد.
در اندیشه‌ی بسته نگنجد
به پرستشگاه پلشت راه نیابد
با دوشیزگان، در دل پرهیزگاری به سر برد.
آنان که کلام خدا در دل مأوی گزیند
پس فیض یابند.
کمر بربندند و زیناوند شوند
تا با اژدها نبرد کنند
این نام،
عیسی
فیضی است کش احاطه کرده است
بار مسئولیت، روشنی است
که بر تابدش.
بزرگ دوستار انسانی

تو ای عیسی!
نخستْ مطلعِ پدر.
چه مهربانی تو!
مهربانِ ایزدان!
چون به تو اندیشم، ای خداوندگارم،
ترسی بزرگ پیرامونم فرا گیرد.
چو بشکوهت دارم،
همتایی نیابمت.
چون تو را جست و جو کنم،
بینم که روشناگر منی.
شاید منم سزاوار شنودنِ آن ایزدی خروش!
... بشکوه است شکوهپاره‌ات
در دهانم، ای خداوندگار!
کشتی عیسی به بندرگاه فراز آمده است
سرشار از تاج گل‌ها و نخل‌های شادزی.
اوست عیسی، که می‌راندَمَش،
کشتی فرا روی ما آرد، تا سوارش شویم
مقدسان‌اند آنان که او فراز بَرَد،
دوشیزگان را فراز همی برد...
بگذار خویشتن تطهیر کنیم و مهیای سفر شویم...
کشتی عیسی راهش را به آسمان می‌گشاید.
کالایش به ساحل آرد
و برای بازماندگان باز خواهد گشت.
آنان در میان نیرنگ حیات پرسه زنند
او... آنان را به بندرگاه جاودانان فراز بَرَد.
سرشار از تاج گل‌ها و نخل‌های شادزی

تا به جاودان!
پیروزی و آرامش
از آنِ روح مریم!

۱۵

[آه، ای اندیشه!]

ای اندیشه‌ای که گرد همی آیی،
ای گرد آورنده‌ی آنان که از آنِ وی‌اند!
...در کنار محبوبت
... بدان هنگام که در برهوت این جهانم.
سرکوب کن رهبر ظلمت را که مرا ربوده است
پریستاری از پیکر تیره‌بخت، به مستی‌ام افکنده است
ویرانی‌ها و بناهایش اندیشه‌ام از من باز گرفته‌اند
ریشه‌زدن‌ها و ریشه برکندنش، آشوبگرِ من‌اند
آتش و شهوتش هر روز اغوایم کند
آفریدن و نابود گری‌اش مرا ملزم به پادافراه کرده است
رنج‌ها برده‌ام بدان هنگام که در این ظلمت کده مأوی گزیده‌ام
پس تو ای روشنیِ راستینم، روشنی‌ام بخش!
فرازم بَر، چه هبوط کرده‌ام،
به یاری خویش به اوجم فراز کش!

از من دور مشو، آه‌ای پزشکی که داروهای حیات‌بخش در چنگ توست!
... شفایم بخش از زخم اندوهبارِ هرج و مرج
بوی خویشاوندانم...
نفس شیرین روح... در این استودان
بنگر، به تماشای تو نشسته‌ام
تا شفایم بخشی...
چه، تو نجات‌بخش منی
و برای رستگاری‌ام برگزیده شدی...
... اندوه و پرستاری، سرطانِ نهانی‌اند
بخشایش، ای خداوند، در لحظه‌ای با من یگانه شود
به پاس حفاظتِ نیرومندت،
بیماری‌ام رخت بر بسته است
خوشا، شادمانی‌ام روی کرده است
با «دست راستت» که سویم فراز گرفته‌ای.
شکوه و افتخار از آنِ تو
آه، ای اندیشه‌ای که گرد آمده‌ای،
که آرامش می‌بخشی؛
چه به راستی فخر از آنِ توست
و آنِ نژاد روشنی‌ات!
گردهم‌آیی و پیروزی از آنِ روح مریم باد!

۱۶

[تاج گلِ شهریاری ببافیم]

گرد آییم در <همایش> روزانه
تاج گُلِ شهریاری ببافیم
و به مقدسان بخشیم.
بُوَد که زر سازیم، بُوَد که سیم
بُوَد که سنگ روی سنگ نهیم هر روز؛
ببافیم.
روزانه سنگ، روزانه کلام
بُوَد که بیانباریم، بُوَد که بیاراییم؛
ببافیم.
سوسن‌های شاد، گل سرخ‌های شادمان
بُوَد که یکدیگر را بر هم نهیم؛
ببافیم.
دل‌های پاک، اندیشه‌های پاک
بُوَد که از آن، آیینی بر سازیم؛

ببافیم.
شهریاری نو، اوست که می‌آید
بُوَد که خانه‌گاهی نو بنا کنیم؛
ببافیم.
خانه‌گاهِ نو
انسان نوین است
شهریارِ نو
اندیشه‌ی روشنی؛
ببافیم.
بگذار مقدسان شادخواری کنند
بگذار کاملان جشن گیرند؛
ببافیم.
خوشا، خرد بارور شود
کجاست گوشی که نیوشدش؟
ببافیم.
خوشا، شراب نوینی که یافتیم
بُوَد که ساغرهای نو فراز آریم؛
ببافیم.
خوشا، دانه‌های ذرت که گرد آورده‌ایم
کجاست خاکی که بذرافشان شویم؟
ببافیم.
خوشا، آتش حیات فراز آمده است
چراغ‌ها فراز آریم...
ببافیم.
خوشا، باکره‌های خردِ اوْمند
که چراغ‌ها پر نفت کنند؛

ببافیم.

خوشا، داماد فراز آمده است

کجاست عروسی که همچند او بُوَد؟

ببافیم.

عروس

آیین است

داماد

اندیشه‌ی روشنی؛

ببافیم.

عروس

روح است

داماد

عیـــی!

برادران! فراز آیید و خویشتن از پلشتی‌ها بزداییم!

چه، ندانیم که داماد کی برای موعظه فراز خواهد آمد.

بُوَد که فراز آید و فرا خواندمان

قلب

داورمان!

بُوَد که محبوب فراز آریم

محبوبی که فراز خواهد آمد

و همه‌ی جهان دادوری کند،

بُوَد که در شمار دست راستیانش بویم

میراث‌خوار ملکوت.

ملکوت

شادمانی است

صلح و رامش

رامشی که در آن رنج نبُوَد

شادمانی بی‌اندوهان.

کنون با جهان‌مان چه باید کرد؟

برخیزید! به اثون‌های خود شویم!

... تاج‌های روشنی

که هرگز فرو نیافتد؛

ببافیم.

... تاج گل‌های شادخوارمان

که هرگز نپژمرد.

شکوه و افتخار بر عیسی!

شهریار قدیسان

و برگزیدگان مقدسش

درود بر روح مریم خجسته،

تئونا.

۱۷

[ای درخت زندگی!]

گشوده شو بر من، ای درخت زندگی!
درخت آرامش!
گشوده شو!
بگشای بر من گوهرهایت!
بُوَد که چهره‌ی قدیسان در نظر آرم؛
بگشای!
بگشای بر من، تالارهایت!
چه قلبم برای شادمانی‌ات بی‌تاب است،
بگشای!
بگشای بر من بهشت‌هایت را!
بُوَد که روحم بوی خوش فرا پذیرد،
بگشای!
جامه‌ام آماده است
بُوَد که به شادخواری پدر بازآیم!

همه‌ی آواها را شنوده‌ام
هیچ آوایی خشنودم نکند، به جز نوای تو!
زمان... بر من جاری شده است
تشنه‌ی زندگی‌ام!
بگشای بر من، درنگ مکن!
چه قلبم
تشنه‌ی شراب!...
بگشای!
... بگشای بر من!
مهر به من ببخش!
... بگشای بر من، مُهر به من ببخش!
آن... مسیح، بگشای بر من، تاجم بخش!
انجمن شاهینان
آنان‌اند که قلبم فراز آسمان‌ها کشیده‌اند
همه چیز گرد آورده‌ام
هر چه در دست
به ریشه فرو بسته‌ام
راه
کدام؟
کزان باز همی گردم؟
عودم هر روز نو گردد.
آه ای مقدسان! شادخواری کنید
با من!
چه، به آغازم بازگشته‌ام!
جامه‌های شسته‌ام فرا پذیرفته‌ام
جامه‌هایی که ژنده نبُوَند.

به شادی‌شان، شاد بوده‌ام
به شادمانی‌شان، شادمان بوده‌ام
به رامش‌شان، رامنیده‌ام
همواره و جاودان!

شکوه و افتخار بر عیسی، شهریار مقدس!
و برگزیدگان مقدسش
درود بر روح مریم خجسته و
تئونا!

۱۸

[بِشکوهَمَت ای خداوندگار!]

بِشکوهَمَت ای خداوندگار
بِشکوهَمَت ای آرام‌بخشِ آدمیان!
بِشکوهَمَت ای خداوندگارم!
سنگِ بنایی نامتغیر، خلل‌ناپذیر
بنیانی نلرزیدنی،
گرمپندی بسته شده به درخت
گنجی پنهان در کشتزاران
عیسای آویز بر درخت
جوانی، فرزند شبنم
شیره‌ی همه‌ی درختان
شیرینیِ همه‌ی میوه‌ها
چشم آسمان‌ها
نگاهبانِ همه‌ی گنجینه‌ها
سکه گیهان نگاه دارد

شادمانیِ همه‌ی آفریدگان
و همه‌ی جهانیان.

خداوند گارم!
شگفت‌آوری
به کلام!
همراهی و
ناهمراه!
فرازی و فرود!
نزدیکی و دور
نهانی و آشکار
خموشی و سخنوری؛
شکوه
همه از آنِ توست
شکوه
به پاسِ تو
پیروز باد روح مریم
آبه پنایی و تئونا!

۱۹

[کلام حقیقت]

خلقِ توییم، گوسپندانِ رمه‌ات!
بگذار به دروازه‌هایت فراز آییم و بر تو آشکاره شویم!
آنان که جست و جو کردند، یافتند
نیایش کردند، بدانان بخشیده شد
بر در کوفتند، در گشوده شد
برادران، فراز آیید به دروازه‌ی تنگ گذر!
بیایید یکدیگر را با کلام حقیقت آسودگی بخشیم!
چه، جهان گمراهه رفته است
آدمیان پشت در استاده‌اند
در اما بسته است و بر آنان گشوده نیست.
آنان به جست و جوی خداوندانند
نیافتند و نشناختندش.
خداوند گارشان، شکم
و شرمساری، شکوهشان!

شیرانِ دُژم در روز، با آتش بلعنده‌ی‌شان!
<دَدان> در شب، با آزیگری <شان>!
...
و روحی که دوستار گنج‌وَران است.
آن که بر آتش پیروزگر شود
خورشید روزانه است که می‌درخشد
آن که بر آزیگری پیروزگر،
ماه شبانه است که می‌درخشد.
آنان بر این دو پیروزاند:
خورشید و ماه آسمان
گرما و سرما
تابستان و زمستان!
آیین پاک نیز بر آنان پیروزگر است
بر آتش و شهوت
اژدهای شیر چهره.
گزیده‌ی کامل، خورشید روزانه است
نیوشا، ماه شبانه!
مشیت آسمانی از آن زمین خواهد شد
ملکوت فراز آید
اما
نه همه بشناسندش!
ملکوت زنده از نو آشکاره شود
عشق پروردگار،
آن سپید کفتَر!
چه، روح پاک همچند کبوتری است
و روح پلشت، همچند مار!

کبوتر و مار دشمن یکدیگرند،
کبوتر در برکه‌ی دُژ کند نزید.
روح‌القدس را به زر و سیم نیاز نبود
روح پلشت اما، شیفته‌ی زر و سیم!
خوشا فَقر
که بر فروتنی فراز آمده است
نامی بزرگ یافته:
فقر بر پیشانی!
گنج‌وَر است
فَقرِ مقدس!
پس ای برادران!
بیایید دوستار فقر بُویم
به تنِ فقیر
اما
با روحی گنج‌ور!
چون فقیران، بس گنج‌ور بُویم
نه صاحب شوکتی
بی‌فخر بر چیزی!
با زر و سیم چه توان کرد؟
بیا خدا دوستار بُویم
نورش
شوکت و بخردی!

شکوه و پیروزی بر خداوندگار ما، مانی
و برگزیدگان مقدسش
درود بر روح خجسته‌ی مریم، تئونا، شهیدان!

۲۰

[او را دریاب!]

او را دریاب!
تنها روح را:
عشق پدر
پیش از هر چیز!

خوشا، شادی فراز آمده است
بوی تابستانه در هوا پراکنده است!
خوشا... <آواز> پرندگان...
درهایت بگشای، چراغ‌ها برافروز!
خوشا، کشتی مهیاست
برای تو
نوح بر آن سوار، همی رانَدَش!
کشتی برابر فرمان، نوح اندیشه‌ی روشنی است.
کشتی پر از کالا کن! بران به شبنمِ باد!

لحظات را برباییم و روزان به دور افکنیم
زیرا نمی‌دانیم که لحظه‌ی رامش کی فرا خواهد رسید.
انسان‌ها کجایند؟
آنان رهسپار شده‌اند، گذشته‌اند!
آه، این شگفتیِ بزرگ
این حیرت!
حیرتی سترگ همه‌ی آدمیان را فرا گرفته است
چه، آنان همی دَوَند
بیهوده پیش تازند و بتَرَکَند.
... نگر به دوردست
در انتظار روز دیریابیم
خوشا، شگفتی‌ها درگذراند،
نشانه‌ها کمال یافته‌اند
... چشم، انسان‌های بی‌شرم.
دادور این جاست
همه را داوری کند
آغاز، فرستاده...
خویشتن داوری کند.
دادور... اندیشه‌ام...
داوری شدگان را داوری کند
محکومان را محکوم!
نگر به آنان که شادخواری کنند!
نگر به آنان که اندوه خوراند!
زندگی و مرگ هرکس فراچنگ اوست
ما اما، بگذار بزییم!
و پیرامونیان از یاد بریم!

ملکوت

عشق است،

این کبوتر سپید

زر و سیم نیست

نه خورد و آشام

چه، ملکوت خداوند

در کثرت نیست

بگذار در تو مأوی گزیند...

...

خوشا این است شهریاری

و نامش ملکوت!

سرشار از شادمانی

بی هیچ اندوه!

راستین رامش

بی هیچ رنجش!

بُوَد که از آنِ ما گردد

هماره و جاودان

با روحِ مریم!

۲۱

[بچش!]

بچش و بدان!

که خداوند گار شیرین است!

مسیح، واژه‌ی حقیقت است

هر که آن را نیوشد، زنده بُوَد

چشیدم مزه‌ی شیرین را

شیرین‌تر از واژه‌ی حقیقت

نه چشیدم!

بچش!

چشیدم مزه‌ی شیرین را

نیافتم شیرین‌تر از نام خداوند گار

بچش!

چشیدم مزه‌ی شیرین را

نیافتم شیرین‌تر از مسیح!

نام مهربانی کجاست

چو مامِ من

عشق؟

مهربان پدر کجاست

همچند پدرم، مسیح؟

کدامین عسل شیرین تر از نام آیین؟

خرد فرا خواندتان، بُوَد که از روح سیراب گردی

خوشا، شرابِ نو از چلیک باز آورده‌اند

خوشا، ساغرها پر شده است

بنوش هر آنچه خواهی، نوش!

شادمانی گرداگردت فرا گرفته است

بخور هر آنچه خواهی،

روحت شادمانه کن!

...آنان‌اند که موعظه کنند

آنان‌اند که نیوشند...

عروس، آیین است

داماد... <اندیشه‌ی روشنی>.

بِچِش!

عروس، روح است

داماد، عیسی!

... فرزندان روشنی...

این است شادیِ راستین

که با ما دوام یابد.

... تغییر نکند و گذرا نَبود.

آنان شادخواری کنند...

بِچِش!

...

هر که خویشتن فروتن دارد، پذیرفته گردد

هر که خویشتن متعالی کند، فروتنی یابد

هر که میرد، زنده بُوَد

هر که رنج برد، بغنَوَد

... رنج، رامش بُوَد

آنگاه سرشار از شادمانی

بگذار شادخواری کنیم

هماره و جاودان

شکوه و فخر بر عیسی، شهریار قدیسان

بر گزیدگان مقدسش

از بر روح مریم خجسته.

۲۲

[قلبی پاک به من ببخش!]

قلبی پاک به من ببخش، ای خداوند گار!
بُوَد که روح راستکارم زنده گردد!
قلب پاک، مسیح است
اگر در ما فرا خیزد،
ما نیز در او فرا خیزیم.
مسیح عروج کرده است
مردگان با وی عروج کنند.
اگر بدو ایمان آریم
فراسوی مرگ رویم و زندگی یابیم.
فرزندان آیین ایمان آورند
خوشا... او فراز آمده است
بگذار در چراغ‌ها نفت ریزیم
گرد آییم و چو شیر گرم بُویم...
امید از آسمان نازل شده است.

آفریده‌ی ظلمت این بدن، که فرا پوشیده‌ایم
روح <محبوس> در آن، انسان نخستین است!
انسان نخستین، پیروز در سرزمین ظلمت
امروز نیز در کالبد مرگ پیروز بُوَد
روح زنده، یاور انسان نخستین
امروز نیز روح فارقلیط است.
اندیشه است که خواهد آمد
روشناگر و گرد آورنده <ی روشنان>
گزیننده‌ی آیین پاک.
تطهیرم کن، خداوند گارم!
کالبدم تطهیر کن!
جان و روحم را!
کالبد پاکم باش!
آگاهی... روح و اندیشه‌ام!
تطهیرم کن، خداوند گارم!...
پاکرگی‌ام تطهیر کن!
اینک طلوع عیسی! طلوع سه روزه!
چلیپای نور با سه نیرو طلوع کرده است!
خورشید و ماه و انسان کامل!
سه نیرو، آیین این بزرگ گیهان‌اند.
عیسی، دوشیزه، و اندیشه
که در میان آنان است
این سه نیرو آیین این خرد گیهان‌اند!
ملکوت آسمانان! بنگر! با ماست!
بنگر! برون از ماست!
اگر ایمان آوریم، زنده بُویم جاودانه!

شکوه پیروزی بر انسانی که این نغمه‌ها نیوشد
ایمان آورد و به انجامشان شاد سرسپرد!
پیروز باد روح خجسته‌ی مریم!

٢٣

[چه نیکوست کشتی و کشتی بان!]

چه نیکوست کشتی و کشتی بان!
چه نیکوست آیین و اندیشه‌ی ناوبان!
چه نیکوست کبوتری که آبگیر مقدس یافته است
عیسی... در قلب دیناوران!
پاکی، اندیشه و عشق فراز آیند...
این روح جست و جو کند!
این است شادمانی... کرفه یابد...
نیازمند این همه واژه!
چه، ملکوت در واژه‌ها نیست...
او که کلام را زیبا سازد
آنان پنج واژه در دلم زمزمه کنند...
ده هزار بر زبان و دهان.
چه، شمار درختان بهشت پنج است!...
... به تابستان و زمستان.

دوشیزگانی که پیه سوزشان پیدا شد، پنج تن‌اند
آنان درآمدند و با داماد راینیدند [۳۰]
فرامین خداوند پنج است
که بر پنج <راهبر> آیینش نازل شد.
روح‌القدس که بر پنج... فراز آید
جانی که فرا پذیردش به پنج اندام.
پنج <اندام> فرزندان انسان نخستین‌اند
پنج پوران، فرزندان روح زنده‌اند
خورشید و ماه در پنج فرسپ [۳۱] محصورانند
بزرگی‌ها پنج‌اند که از ازل بزیند.
پس همه چیز به پنج منسوب‌اند...
آنان همه یک روح واحداند.
ایزد یکی است، پنهان از نظرها
که آشکاره بُوَد...
ساکت... اما سخنگو!
...
...ایزدی که در اثون‌هاست.
...فرا رویم نگرد...
بیا نیایش کنیم! بُود که فراز آید و تطهیرمان کند
خوشا، آیین از نو آشکاره شد
چو گهگاه
بر ماست که ایمان آوریم و یکدل بُویم
...آیین کامل.
یک، دو، سه، آیین کامل بُوَد
چه، هزاران تن فرا خوانده شوند
آنان که برگزیده‌اند!

...آن که در کوهستان‌هاست
... بس گوهر خواهی یافت.
بس آدمیان که رهایمان کنند
...
بزرگ‌اند آنان که بدان رو کرده‌اند
چه، بس بسیاران خطا کرده‌اند
زیرا چشم به راه روزی بس دور بوده‌اند
بیا امروز نیکی کنیم!
شکوه و پیروزی بر او که این نغمه‌ها نیوشیده است
بدان ایمان آورده، در انجامش، شاد کوشیده است!
به آرامش بواد روح خجسته‌ی مریم، تئونا
پشایی و جمنوت!

۲۴

[اندیشه را تجلیل کنیم!]

با نوای پاک خویش، اندیشه را تجلیل کنیم
چه اگر در ما لانه گزیند، میوه‌ی پاک دهیم
آه ای پدر، ای اندیشه‌ی روشنی، فراز آی و بپوشانم
تا اندوه فرزند انسان را آواز سر دهم
خداوند گارم، ای عیسی افراز آی و بپوشانم
تا پیکر انسان نخستین را تطهیر کنم
ای بخشایش شکوه، دختر پدر روشنی‌ها
... هیچ کس فخر تو نشناسد.
نوا سر دهد تنها فرزندان فارقلیط
... گریان برای زخم‌هایت.
تو تَبَر دو لبه‌ای
که ریشه‌های تلخ را ببرّد
تو «دشنه‌ای» ... در دست دوشیزه،
که در قلب دشمن فرو رفته است.

تو نخستین کشتیِ نخستین جنگاوری
در آن جا که دزدانِ شورشگر را دستگیر کرده‌اند
تو نخستین سلاحِ نخستین پهلوانی
که دشمنِ برخیزنده را فرو نشاند
تویی آیینِ پدر، انسان نخستین،
تویی تاکستانِ نخستین کشاورز
تویی چشمِ بسیار کسان که سرشار از نعمت‌اند
تا چشمِ شریران را فرو بندد
بس بُرد باری ای دخترِ خرد
چه، هنوز بیزار نگشته‌ای
و به دشمن همی نگری.
کشتی‌های آسمانی در انتظار توانند
بُوَد که فرازت کشند و به روشنی‌ات برند.
خوشا انسان کامل[۳۲]، که در میان کیهان گسترده است
بُوَد که در او گام زنی
و تاج گل‌های ناپژمردنی‌ات فرا پذیری.
خوشا پنج امهرسپند (فرزندان روشنی)
که در جهان گسترده‌اند
بُوَد که قلبت آزرده نگردد
بُوَد که بار خویش از پشت برافکنی!
خوشا، راستکار روشنت گرداند
خوشا، بخشایش گناهِ نبوشایانِ دین.
خوشا داروی حکیم که زخمت درمان کند
خوشا آگاهی و خرد
که جامه‌ات فرا پوشد
پس به شادی گذارا غرقه در سرزمین روشنی

ممهور به مُهر خویش، با تاج گل‌های ناپژمردنی.
به شادمانی گام زن!
رنج‌هایت امروز به پایان رسد
خوشا بندرگاه صلح،
که در آن لنگر انداخته‌ای!

شکوهمند بادا این شفقت
و آنان که آن را مطهر دارند و نجاتش دهند
شکوهمند بادا نیوشایانِ دین
صلح و رامش بر روح خجسته‌ی مریم، تئونا!

۲۵

[ای دوشیزه، ای اندیشه!]

به انجمن درآی...
همه با هم پاسخش دهیم...
اژدها... در شکم او.
... سلاحت، ای شهریار
سلاحت نیکوست
سلاحی که با آن، به نبرد اژدها روی.
... آنِ من خرد، آنِ من اردوگاه...
در عود خویش بنواز
بُوَد که برای پرهیزگاران نغمه سر دهیم

ایزد، ای ایزد، ای ایزد!
چه نیکویی ای ایزد!
ایزدم، خداوندگارم، ای عیسی
ای دوشیزه، ای اندیشه!

دوستاری آنان چه نیکوست!
پدر، پسر، و روح‌القدس
نگریستن‌شان چه نیکوست!

برادران! جشن گیریم و برای مُنجی خویش آواز سر دهیم!
نجاتبخشی که مان از فریب رهانید.
پس خویشتن یکدل کنیم و از آواز نیاساییم
بُوَد که آنان را آواز سر دهیم، آن پرهیزگاران را!

آه ای انسان خداوندگار، استوار نهاده شدی
سقوط مکن!
چه ایزدانت دوست دارند
فرا خوانده شدی،
مباد که نشنوی!

به گذشته چشم مدوز!
گذشته هیچ نگر!
میندیش به آنچه که در غفلت انجام دادی!
فرا گستر و ایزدت دوباره باز نگرداند
اگر سستی ورزی، آزرده شوی
نهان شده‌ها فرا نور افکن
بُوَد که فراز بینیم...
بُوَد که از داوری فرزند انسان بگریزیم!

... با عیسی
بُوَد که جامه‌های پلشت از تن افکنیم

... اندیشه‌هایی که بر انسان نیش زنند!
... دست و پاست بربند!
به ظلمتش فرا افکن!
چه زیباست، کبوتری که ناز آورد
زادگانْ گرداگرد او
چه زیباست، شبانی که رمه‌اش به چرا بَرَد.

بشکوه
این بزرگی!
بشکوه بادا عیسی!
این حیرت سترگ!
بشکوه! گزیدگان مقدسش
بشکوه! روح خجسته‌ی مریم
تئونا، پشایی و جمنوت!

۲۶

[چراغ‌ها برافروزید!]

چراغ‌ها برافروزید
خوشا، مُنجی فراز آمده است
او که نامش مقدس، الهام بخشنده است.
بیا بی‌درنگ دامِ تن از درهم بدریم...
او به دام افتاده است
مباد داوری کنندمان!
... روح ما شادمانه بُوَد
سوی ما فراز آی! ای عیسای خجسته
و شادی ارمغان کن!

دوری مکن، دل از دست مده، ای انسان!...
آنان بی‌توجه دوری کرده‌اند
بِشکوه مدار! چه، جای شکوهیدن نیست
روشنان است

جای شکوهیدن
جایگاه شادخواری
انسان کامل.

بسیاراند کشتی‌هایی که فراز آمده‌اند
به ساحل رسیده، لنگر گرفته‌اند
خانه‌های بی‌شمارِ فراسوی سنگر فرو ریخته‌اند
پس، ای برادران!
روحی هست که نخست همی جنگد
توفان از آن خیزد
و اَمواجش در ربایند.
کسی را جنگیدن نشاید،
اگر از هر دو سو گرفتار آید
خائنان و موذیان هرگز خدا را در نیابند
آنان اما
که چشم بر نیکی فرو بسته‌اند،
چندشان پرستاری کنم
مگر که توبه کنند
به که روی کنم
تا قلبش استوار به چنگ آرم؟
بُوَد که بار مسئولیتم برکشد
همو داند که هیچ،
اما شیرین است
آدمی به ظلمت خو کرده است
و دوستار گناه
تو اما

خدا دوستار باش

ای روح من!

دوری مکن!

مباد که خوشایند آدمیان بُوی

... با نهانی‌های شرم

آنان را سوی روشنی فراز بر

ای فرزند خداوند گار!

چه همگان در نزد خداوند هیچ‌اند

به جز مقدسان!

اگر سستی ورزند، رنج برند.

تو اما چو خورشید باش، ای دیناور!

چه او نگوید: «زیبایم من!»

اگر چه روشنان زیبایند.

تو اما چون پدر باش!

دگر زیبایان بشکوهت دارند

و آرامشت باز آری.

بُوَد که مُنجی از آنِ ما باشد

بُوَد که ما شایسته‌اش باشیم.

عیسی چو کشتی است

خجسته بُویم چو رانیمش!

آیین تاج گلی است که در هر گوشه گرد آرند

بافنده‌اش هموست که وَرد پراکند.

...

گل سرخ‌های دروغینی هست

بس محبوبِ دل‌ها

چو بنگری، خوبروی‌اند

اما

چو بیویی‌شان، خوشبو نبوند.

وای بر تو ای وَرد دروغین!

که تاج گل تبه کرده‌ای!

...

شکوه و پیروزی بر فارقلیط، روشنای شادِ ما!

خورشید ما، که بر ما طلوع کرده است!

مُنجیِ روانان، یاورِ جانان و گزیدگان مقدسش!

پیروز باد روح خجسته‌ی مریم، آبه پنایی، تئونا!

۲۷

[تو روشنای توانمندی، ای عیسی!]

تو روشنای توانمندی ای عیسی! روشنم کن!
نخست زاده‌ی پدر!
چراغ همه‌ی اثون‌ها!
گُسی کننده‌ی[۳۳] مادرِ روشنان!
به دام اندازنده‌ی دام گذاران!
روشنای آن محبوب!
فرمانِ آن رازیگر![۳۴]
نیروی راهبر[۳۵]!
توانِ پنج فرزندش!
زیباییِ آن نیک کردار!
همزادِ کمال یافته!
آشنای آن بخرد!
پدرِ اندیشه‌ی روشنی!
پناهگاه آیین!

کالای «بهشت نور»...
هوشِ گزیده!
خرد روشناگرِ ما!
اندیشه‌ی کاملِ ما!
رایزنِ نیکوی ما!
اراده‌ی خجسته‌ی ما!
...
حُبِّ محبوب!
ایمانِ دیناور!
کمال کمال یافته!
شکیبِ شکیبا!
خردِ خرد اوْمند!
پلکان ما به سوی روشنی!
نردبانِ ما به بلند!
سینه‌ی نیکویی!
زورقِ رستگاری!
آرامِ گریستگان!
شادمانیِ اندوهان!
شادیِ شادمانان!
مهربانِ مهربانان!
شکوه از آنِ توست!
آه، ای نخست‌زاده‌ی پدر!
شکوه، تو راست!
آه، ای نخست‌زاده‌ی پدر!
پیروز باد روح مریم!

۲۸

[خوشا نشانه‌های چراغ!]

بگشای بر من، درِ اثون‌هایت!
خوشا نشانه‌های چراغ
آشکاره بر من!
خوشا حقیقت
که در دستان من است!
<جامه‌ی> باکرگی پوشیده‌ام
...
هوشِ گرد آمده
اندیشه‌ی روشناگر
خردِ کامل
...رایزنی
...اراده
عشق به خداوندگار
ایمان به فرامین

کمالِ کمال‌جویی
شکیبِ شکیبایی
خردِ پاک
شورِ آگاهی
...
خویشتن فرازِ چلیپا کش!
...
مبرا از جهان
...
پدر و مادر ترک کن!
برادر و خواهر را نیز
سرکوب گرِ انسانِ کهن!
رازیگرِ انسان نوین!
فرامینت به انجام رسان!
کبوتر به لانه بر!
با بال‌های سپید!
ماری بر او میفکن!
مباد از تو گریزد!
شادخواری کن، محبوبم!
...
برّه، آن برّه‌ی بشکوه!
جوان، فرزند شبنم!
کاویدم و یافتم!...
یافتم بندرگاه را
بندرگاه، فرمان <ایزدی> است!
قدم به گذرگاه نهادم

گذرگاه، دانشِ ایزدی است
به کشتی‌ها برخوردم
کشتی‌ها، خورشید و ماه‌اند
آنان گذرم دادند
فراپیشِ شهرم
سودی یافتم،
که زیانی در آن نُبود
رامشی یافتم،
بی‌رنج
شادیِ بی‌اندوهان
شادخواری کنم
شادمان بوم
همواره و جاودانه.
پیروزی‌ام بخش!
مرا و روحِ مریم را!

٢٩

[دوستارِ سرودی]

دوستارِ سرودی! شیفته‌ی نوا،
تو محبوبی!
عود نوازی،
تو محبوبی!
بر پدر نغمه سر دهی، بر پسر عود نوازی،
تو محبوبی!
مائده‌ی بهشتی را نغمه سر دهی، بر شهریار زندگی عود نوازی،
بر سرزمین روشنی نغمه سر دهی، بر هوای زنده عود نوازی،
تو محبوبی!
بر اثون‌ها نغمه سر دهی، بر اثونِ اثون‌ها عود نوازی،
بر درخت <زندگی> نغمه سر دهی
تو محبوبی!
در نمایش‌ها[٣٦] نغمه سر دهی، در معراج عود نوازی!
بر گنج[٣٧] نغمه سر دهی، و بر پیمان ندا در دهی!

بر آنان نغمه سر دهی، بر اثون‌ها ... که در سکوت غوطه‌وراند
... روحْ بر آنان بگذرد.
... شبنم و باد ...
کسی نیست که فرازت بیند، ای مادر!
همه‌ی درها بر نوای عودت گشاده‌اند
همه‌ی دروازه‌ها گشاده‌اند، بر سور و شام حواپسین>!
تو دوستارِ سرودی، عود حنوازی>
و بر آنان نغمه سر دهی!
تو دوستارِ سرودی، شیفته‌ی نوا
آنان در برابرت نغمه سر دهند!
این است پایانِ مزمور ...
مزمورِ عشق، عشقِ به پدر
پایانِ سرشار از نیکویی!
شکوه و فخر بر عیسی، شهریارِ مقدسان!
تو محبوبی!
بر گزیدگانِ مقدسش!
درود بر روحِ مریم خجسته!

٣٠

[نورت چه نیکوست، ای روح!]

نورت چه نیکوست، ای روح
سُخنت فرا نیوشم، ای پاک سرشت!
فرامینت چه نیکوست، ای روح!
آنانم روشنی بخشیدند، ای پاک سرشت!
چه نیکو خِردَت، ای روح!
که روشنی‌ام بخشید، ای پاک سرشت!
چه نیکوست عشق تو، ای روح!
که جانم زندگی بخشید، ای پاک سرشت!
از آن هنگام که بشناختمت، ای روح!
شیدایت شدم، پیروت ای پاک سرشت!
همه چیز به آتش کشیدم، ای روح!
تنها به تو عشق ورزیدم، ای پاک سرشت!
پدر و مادر رها کردم، ای روح!
برادر و خواهر را،

به کامِ تو، ای پاک سرشت!
زَر چیست در نگاهم؟
سیم، چو سنگپاره‌ای، ای روح!
بوستان و مرغزار
هیچ، در نگاهم
ای پاکْ سرشت!
همسر و فرزند و عشق
هیچ، در نگاهم
ای روح!
خوراک و آشام
هیچ، در نگاهم
ای روح!
چه، بس سیرابم، ای پاکْ سرشت!
تشنه و گرسنه نیم، ای روح!
...
رامش کجاست، ای روح!
... در کمال تو، ای پاکْ سرشت!
... در شکیبایی‌ات، ای پاک نهاد!
خُردی کجاست، ای روح!
در خرد بشکوهت، ای پاک سرشت!
... شگفتا سخن گفتن از تو، ای پاک نهاد!
... عشقت ناگفتنی است، ای پاک سرشت!
سکوت کجاست، ای روح!
تو هوشِ گرد آمده‌ای، ای پاکْ سرشت!
تو خرد نوری، ای روح
اندیشه‌ی کاملی، ای پاک سرشت!

تو رایزنِ نیکویی، ای روح
مشیّتِ خجسته‌ای، ای پاک سرشت!
بِشکوهی ای روح!
هماره و جاودان!
شکوه و فخر بر عیسی، شهریارِ قدیسان!
پیروزی و تاج گل از آنِ روح مریم
آن روحِ پاک سرشت!

۳۱

[ما مردِ رامشیم!]

ما مرد رامشیم
مباد که رنجورمان دارند!
پیجوی عیساییم
و گرته‌ی خویشش نهاده‌ایم!
مباد که رنجورمان دارند!
کمر بر بسته، گواهمان دست!
مباد!...
بر در کوفتیم، بر ما گشوده نشد
به اندرون شدیم، در معیّت داماد[۳۸]!
مباد!...
در شمارِ باکرگان آمدیم
چراغ‌هاشان پر نفت!
مباد که رنجورمان دارند!
در شمارِ راستان آمدیم

رانده از سوی چپ!
مباد که رنجورمان دارند!
از گذرگاه بزرگ گذر کردیم
یابنده‌ی گذرگاه خرد!
مباد!...
گنجی یافتیم که در آسمان‌هاست
مباد!...
رامشی یافتیم بی‌رنج
شادمانیِ بی‌اندوهان!
مباد!...
گنجینه‌ای یافتیم که از دست نرفتنی است
بی‌هیچ زیان!
مباد!...
خوشا فرمان، خوشا آگاهی!
مباد!...
چه نیکو درخت! چه نیکو میوه!
چه نیکو شیرین چشش!
مباد!...
یک، دو، سه، ـ این است آیین کامل!
بیاسوی آیینی ره پوییم
که نامش بر پیشانیِ جهان است!
مباد!...
جهان بی‌راه است
به پاسِ این آیین!
مباد!...
آنانش نه بشناختند

به آتش درافتادند

اما

در نیافتندش!

مبادا!...

کام

توفان است!

چشمِ دُژآیین

آتش است!

فرمان، کشتی است

عشق

آیین!

بیا در اینان مأوی گزینیم

هماره و جاودان!

پیروزی و رامش

از آنِ روح مریم باد!

۳۲

[خسته مشو ای خرد!]

خسته مشو، ای خرد!

تن در مده، ای عشق!

بیا گرد آییم، برادران!

ایزد را دریابیم

که پنهان از نظرهاست

که خموش است و سخن می گوید

...

دو (گوهر)... کز آغاز بوده‌اند...

آنِ... مغاک و او کز بلندا درخشیده است

خسته مشو!...

ظلمت فراز رفته

نور اما

هبوط کرده است!

بینوا غنی گشته

گنجور اما بی گنج!

خسته مشو!...

مرگ، چشنده‌ی زندگی

زندگی اما چشنده‌ی مرگ...

آوردگاه وحشت، گسترده است!

خسته مشو!...

...

اثون‌های نورْ بی جنبش،

عشقْ اندوه‌خوار

تاریکان اما جشن گرفته‌اند.

عشق نیازمند و مرده است

چو گوسپندی که به درخت بربندند

و شبانش در جست و جو بُوَد.

ما نیز، ای محبوب!، بیا آواز سر دهیم:

«کیست این که همی خورد

کیست آن که خورده شود؟»

خسته مشو!...

کیست آن که جست و جو کند؟

کیست آن که به بازجست اویند؟

گوسپندی به درخت بسته است

و شبانش به بازجست.

خسته مشو!...

گوسپندی به درخت بسته است

دیگر او را خورد

شبانی است که چراگاه فراز آرد

به بازجست گوسپندش.

خسته مشو!...

گوسپند به درخت بسته،

عشقی است که مرده است

خردی که آشکاره شود،

شبانی است در پی گوسپند.

خورنده‌ی گوسپند، آتش بلعنده است

ایزد این اثون، راهبر کل جهان، گمراه است[۳۹]!

آنان همه سرمست، غوطه‌ور در آتش بلعنده

کجاست تشنه‌ی کلام؟

بُوَد که فراز آید...!

کجاست چشمی که فراز بیند؟

کو گوشی که فرا نیوشد؟

کجاست اندیشه‌ای که دریابد

خوشا، او فراز آمد!...

هر که شادخواری کند، اندوهان بود

هر که اندوه خورد، شادان بود

آنان که غذا خورند، روزه گیرند

آنان که روزه گیرند، غذا خورند.

شادخواران سوگواری کنند

سوگواران شادخواری کنند

غرقه در این شادی

هماره و جاودان!

ما نیز، ای محبوب، بود که شادخواری کنیم

غرقه در این جشن و شادمانی

هماره و جاودان!

بشکوهْ این عشق!

بشکوهِ این خرد!
عشق آواره شد
خرد در جست و جویش!
پیروز باد ارواح مریم خجسته، تئونا، و شهیدان!

۳۳

[ای اندیشه‌ی روشنی!]

آه، ای اندیشه‌ی روشنی، خورشید قلب من!...
تو گواه منی، رامشی ندارم به جز تو، آه، ای اندیشه!
تسلیم دشمنان نشدم، بود که ریشخندم مکنند، آه، ای اندیشه!
چراغی که تو برافروختی،
به دیناوری فروزانش داشتم،
آه، ای اندیشه!
انسانِ درونم همْ نگاره‌ی توست
آه، ای اندیشه!
انسانِ برونم فیّاض از کلام توست
روحم مأوی توست، خانه گاه شادخواریت!
... تو چون پدری، که در بزرگ گیهان[۴۰] است
آه، ای اندیشه!
...
تو شهریارِ جان منی، آه، ای اندیشه!

نگاهبانت بوده‌ام به هنگام!
کنون که به پایان رسیده‌ام، نگاهبانم باش!
آه، ای اندیشه!
خویشتن به تو سپردم، ای خداوندگارم
کنون خویشتنت به من سپار!...
چه تو ستون منی
و جز تو نگاهبانم نه بُوَد!

...

شکوه و فخر بر عیسی، شهریار قدیسان!
و بر روح مریم خجسته!

۳۴

[چه نیکوست!]

نیکوست... ایزد، سرودخوان
نیکوست هوشِ گرد آورده،
اگر که عشق خداوند را دریابد!
چه نیکوست!
نیکوست خردِ روشنی، فراز آورده‌ی آیین!
نیکوست اندیشه‌ی کامل...
نیکوست رایزنیِ سزاوار و بشکیب!
نیکوست مشیت خجسته، برخوردار از خرد!
چه نیکوست!
نیکوست جانِ پاک، که با روح‌القدس آمیخته است.
نیکویند پنج باکره، با چراغ‌های پر از نفت!
چه نیکوست!
چه نیکوست کشتیِ گرانبار از گنج
ملوان بر آن سوار.

چه نیکوست!
نیکویند پرندگانِ فراز رونده.
چه نیکوست!
نیکوست رمه‌ی گرد آمده...
نیکوییم ما...
هرچند مُنجی را نتوان دید
بیا بستاییمش!...
بُوَد که با ما زید و ما در او زیویم
همواره و جاودانه!
شکوه و فخر بر عیسی، شهریار قدیسان!
پیروز باد روح مریم خجسته، تئونا!

۳۵

[صدایم فرا شنو، منجی‌ام!]

صدایم فرا شنو! بستایمت!...
منم دُخت انسان نخستین [۴۱]
در نخستین نبرد جنگیدم.
نیز از گوسپندانِ توأم
شبانِ راستینم یافته است
در شمارِ توأم
درختی در بوستان روشنی‌ات
به بَر نشسته‌ام برای پرستارانت
کام در خود کشته‌ام
فریب اهریمن نخورده‌ام
قدیسی پاکدامن‌ام
با زبان، ایزدم را مطهر کرده‌ام
روشنی‌های قدسی‌اش تکریم کرده‌ام
به نیروی ایزد رامش بخشیده‌ام

ای مُنجی‌ام
مُنجی‌ام!
ای مُنجی‌ام!
ای مُنجی‌ام!
ای مُنجی‌ام!
ای مُنجی‌ام!
ای مُنجی‌ام!
ای مُنجی‌ام!
ای مُنجی‌ام!
ای مُنجی‌ام!
ای مُنجی‌ام!
ای مُنجی‌ام!
ای مُنجی‌ام!
ای مُنجی‌ام!
ای مُنجی‌ام!

مگذاشتم خداوندگارم در زهدان چرکین پدید آید — ای مُنجی‌ام!
گنجینه‌های ناپایدار را خوار شمردم — ای مُنجی‌ام!
گنجی به من ببخش، که پایا بُوَد — ای مُنجی‌ام!
همه‌ی اندام‌هایم گرد آورده‌ام — ای مُنجی‌ام!
ستودم، آواز خواندم، دَهِش بخشیدم — ای مُنجی‌ام!
پریستارِ قدیسانت بودم — ای مُنجی‌ام!
یتیمانت جامه پوشاندم — ای مُنجی‌ام!
در به روی قدیسان نبستم — ای مُنجی‌ام!
گرسنگان را سیر کردم — ای مُنجی‌ام!
تشنگان را تشنگی فرو نشاندم — ای مُنجی‌ام!
پدر و مادر، برادر و خواهر را رها کردم — ای مُنجی‌ام!
بیگانه‌ای گشتم، پاسدارِ نامت — ای مُنجی‌ام!
چلیپایم بر دوش کشیدم، از تو پیروی کردم — ای مُنجی‌ام!
کامِ تن خوار داشتم، کامِ روح گزیدم — ای مُنجی‌ام!
شکوه جهان خوار داشتم — ای مُنجی‌ام!
به پاس شکوهت که ناپژمردنی است — ای مُنجی‌ام!

...

کشتی‌های نور!
بُوَد که گذرم دهند...
... تاج گلم، پادافراه‌ام ببخش!
... و پادافره خویش فراز گیر!
شکوه و فخر بر خداوندگار ما، روشنیِ ما، مانیِ!
و بر روح خجسته‌ی مریم، آبه پنایی!

۳۶

[فرمان و آیین]

...

فرمان و آیینْ اندام‌های درونم را فروزان کرده‌اند
فرمان‌ام به راه نیک کشانده است
به راه راست! — فرمان!

...

او چونان شبان فراز آمد
رمه‌ها در کنار خویش گرد آورد — فرمان!
شبانِ نیک ما
که با فرامینش، خوراک بخشِ ماست — فرمان!
چه نیکوست فرمان و آگاهی!
که عشق در آنان لانه گزیده است. — فرمان!

...

فرمانْ درخت بود
خاکش، روحم!

نیکو خاک، نیکو درخت
نیکو میوه، نیکو چشش
فرمانْ ملوانی بود،
روحم کشتی.
نیکو کشتی، نیکو ملوان
نیکو بادِ وزان!
فرمانْ درخت بود
فرمان!
فرمانْ ناو!
درختی بود به روزِ <بازپسین>...
ناوی بود...
فرمانْ آگاهی بود و آیین!
فرمانی از مسیح... از فارقلیط[۴۲]
فرمانی از آیینِ پدر، عشقِ محبوب
نانی برای گرسنگان، آبی برای تشنگان
رستاخیزی برای مردگان
آنان که از مرگ فرا خاستند و زنده شدند.
پلکانی برای آنان
که به روشنان فراز همی روند
نردبانی برای فرا رفتن به معراج.
درختی بود و ناوی...
درختی در بیابان
ناوی در توفان
گذرگاهی فرا راهِ سرگشتگان.
درختی در <خانه گاه> ایزدِ راستی
ناوی در <میان> ناوهای نور.

فرمان!
فرمان!
فرمان!
فرمان!
فرمان!
فرمان!

گذرگاهی فرا راه انسان کامل
شهریاری در آیین.
برادران؛ جشن فراز کنیم!
چو ناوی در این «فرمان» لنگر اندازیم!
همه پاسخ دهیم
بُوَد که کشتی ما سوی «نیک پی» راند!
بُوَد که لنگر اندازیم، بُوَد که لنگر اندازیم
بر <لنگرگاه> عشقِ پدر.
بُوَد که لنگر اندازیم، بود که لنگر افکنیم
بر <لنگرگاه> عشقِ پدر.
بُود که لنگر اندازیم
بر بندرگاه صلح.
بُوَد که لنگر اندازیم بر شفقت.
بود که لنگر اندازیم بر مهربانی
بُوَد که لنگر اندازیم بر عشقِ پدر
بُود که شادخواری کنیم، شاد و شادمانه
بِشکوه روحِ مریم خجسته!

فرمان!
فرمان!
فرمان!
فرمان!
فرمان!
فرمان!
فرمان!
فرمان!

۳۷

[بِشکوهیم اندیشه را]

به آوای نیک، بِشکوهیم اندیشه را
چه اگر با ما زید، میوه‌ی پاک آریم.
ای پدر! ای اندیشه‌ی روشنی! فراز آی و بپوشانم!
تا فُسوسِ پسرِ انسان را نغمه سر دهم.
عیسی، ای خداوند گارم، فراز آی و بپوشانم
تا تنِ انسانِ نخستین را تطهیر کنم.
آه، ای شفقتِ بِشکوه، دُختِ پدرِ روشنان
... هیچ کس فخرت نشناسد.
تو تَبَر دو لبه‌ای
که با آن، ریشه‌ی تلخ را ببرند.
تو حَدُشنه‌ای در دستِ دوشیزه[۴۳]
که در قلب دشمن فرو برد.
تو ناوِ نخستینی از آنِ پهلوانِ نخستین[۴۴]
که دزدانِ شورشگرش به دام افتند

تو زین افزارِ نخستینی، از آنِ نخستین جنگاور،
که دشمنِ شورشگر را سرکوب کرد.
تو آیینِ «پدر»ی، انسانِ نخستین؛
تویی تاکستانِ پدر، روح زنده.
تویی چشمِ فراوانی، از خانه گاهِ نعمت
تا فرو بندی چشمِ اهریمنی را.
شکیبایی ات چه بزرگ
ای دوشیزه‌ی خرد!
چه هنوز افسرده نئی، پاینده‌ی دشمنی!
ناوها در انتظار تواند، بر آسمان
بُوَد که فرازت کشند به ملکوت!
خوشا، پنج امهرسپند، که در جهان گسترده‌اند
بُوَد که قلبت آزرده نگردد
و بارِ مسئولیتت از دوش بردارد
خوشا انسانِ کامل، در میانه‌ی گیهان
بُوَد که سویش ره پویی و به روشنان فراز روی.
خوشا، راستکار روشنت گرداند
خوشا آگاهی و خرد جامه‌ات فرا پوشد.
خوشا داروی حکیم که زخم‌هایت شفا بخشد
خوشا بخشودگی گناهانِ نیوشایانِ دین.
پس گام بردار، به شادمانی، پوینده سوی سرزمین نور
ممهور به مُهرها، با تاج گل‌هایی ناپژمردنی!
کام نه به شادخواری!
چه رنج‌هایت امروز به سر رسیده؛
خوشا بندرگاه صلح
که در آن لنگر انداخته‌ای!

چو به معراج ره‌پویی...
بخشودگیِ گناهان نیوشایانِ دین...
بِشکوهْ این شفقت
بِشکوهْ او که تطهیرش کند
بِشکوهْ روحِ پلوسیان، مریم خجسته!

۳۸

[بر تو آواز سر دهیم، آمین!]

بر تو آواز سر دهیم، آمین!
بر تو نغمه سر دهیم، آمین!
اینک خروشِ باکره!
بُوَد که ایزد را فرا خواند، آمین!
اینک خروش یک پرهیزگار
بُوَد که فرشتگان را فرا خواند، آمین!
اینک خروشِ یک مزدوج[۴۵]
بُوَد که فرا خواند... آمین!
تو را آواز سر دهیم، آمین!
تو را نغمه سر دهیم، آمین!

خروشِ یک باکره	بر سرزمین روشنی	
خروش یک پرهیزگار	بر بهشتِ نو	آمین!
خروش یک مزدوج	بر گیهان	آمین!

خروش یک باکره	بر پدر	آمین!
خروش یک پرهیزگار	بر تجلی‌ها (ایزدان	آمین!
خروش یک مزدوج	بر آرخُن (دیو)	آمین!
خروش یک باکره	بر خورشید	آمین!
خروش یک پرهیزگار	بر ماه	آمین!
خروش یک مزدوج	بر ستارگان	آمین!
خروش یک پرهیزگار	بر آدم	آمین!
خروش یک مزدوج	بر حوا	آمین!
خروش یک باکره	بر یوحنا	آمین!
خروش یک پرهیزگار	بر...	آمین!
خروش یک مزدوج	بر یهودا	آمین!
خروش یک باکره	بر شاهین	آمین!
خروش یک پرهیزگار	بر کبوتر	آمین!
خروش یک مزدوج	بر اژدها	آمین!
خروش یک باکره	بر...	آمین!
خروش یک پرهیزگار	بر نان	آمین!
خروش یک مزدوج	بر گوشت	آمین!
خروش یک باکره	بر روح	آمین!
خروش یک پرهیزگار	بر جان	آمین!
خروش یک مزدوج	بر تن	آمین!
خروش یک باکره	بر آسمان	آمین!
خروش یک پرهیزگار	بر هوا	آمین!
خروش یک مزدوج	بر مغاک	آمین!
خروش یک باکره	بر شبان	آمین!
خروش یک پرهیزگار	بر گوسپند	آمین!
خروش یک مزدوج	بر گرگ	آمین!

خروش یک باکره	بر «راست»	آمین!
خروش یک پرهیزگار	بر «میانه»	آمین!
خروش یک مزدوج	بر «چپ»	آمین!
خروش یک باکره	بر کمال	آمین!
خروش یک پرهیزگار	بر ایمان	آمین!
خروش یک مزدوج	بر عدم	آمین!
خروش یک باکره	بر دَمِ بزرگ	آمین!
خروش یک پرهیزگار	بر باد شمال	آمین!
خروش یک مزدوج	بر توفان	آمین!
خروش یک باکره	بر گنج	آمین!
خروش یک پرهیزگار	بر نگاهبان	آمین!
خروش یک مزدوج	بر دزد	آمین!
خروش یک باکره	بر حکیم	آمین!
خروش یک پرهیزگار	بر درمان	آمین!
خروش یک مزدوج	بر زخم	آمین!
خروش یک باکره	بر تکلا[۴۶]	آمین!
خروش یک پرهیزگار	بر دروسیان[۴۷]	آمین!
خروش یک مزدوج	بر زنی بی‌فخر	آمین!
خروش یک باکره	بر باکرگی	آمین!
خروش یک پرهیزگار	بر پرهیزگاری	آمین!
خروش یک مزدوج	بر پلیدی	آمین!
خروش یک باکره	بر دادور	آمین!
خروش یک پرهیزگار	بر دادوری	آمین!
خروش یک مزدوج	بر محکومیت	آمین!
خروش یک باکره	بر طریقت	آمین!
خروش یک پرهیزگار	بر...	آمین!

خروش یک مزدوج بر... آمین!
خروش یک باکره بر تاج گل آمین!
خروش یک پرهیزگار بر پاداش آمین!
خروش یک مزدوج بر شکست آمین!

بشکوه این باکره‌ی تاج گل یافته آمین!
پیروزْ خواهرش، پرهیزگاری... آمین!
شرمسارْ گناهْ دوستارِ تو به مورز، شیفته‌ی تن! آمین!
بر تو آواز سر دهیم، آمین، آمین
بر تو نغمه سر دهیم!
به رامش بواد روح خجسته‌ی مریم!

۳۹

[ای جان، در اندیشه‌ی اثون‌هایت باش!]

ای جان، ای جان، در اندیشه‌ی اثون‌هایت باش!
ای جان، از کجایی تو؟ در اندیشه‌ی...!
از آسمانی تو! در اندیشه‌ی...!
جهان را بیگانه‌ای در اندیشه‌ی...!
باشنده‌ی گذرا بر زمین در اندیشه‌ی...!
خانه گاهت در آسمان در اندیشه‌ی...!
چادرهای شادمانی است در اندیشه‌ی...!
پدرِ راستین داری در اندیشه‌ی...!
مامِ راستین از آنِ تو در اندیشه‌ی...!
برادرانت راستین در اندیشه‌ی...!
تو جنگاوری در اندیشه‌ی...!
تو گوسپندی در اندیشه‌ی...!
سرگشته در بیابان در اندیشه‌ی...!
پدر در جست و جوی تو در اندیشه‌ی...!

شبانت به بازجُست — در اندیشه‌ی...!
تو تاکی — در اندیشه‌ی...!
با هفت خوشه — در اندیشه‌ی...!
که خوراک ایزدان است — در اندیشه‌ی...!
مائده‌ی فرشتگان — در اندیشه‌ی...!
پوشش راستکاران — در اندیشه‌ی...!
جامه‌ی مقدسان — در اندیشه‌ی...!
هوش کاملان — در اندیشه‌ی...!
خرد دیناوران — در اندیشه‌ی...!
آه، ای جان، سر فراز گیر — در اندیشه‌ی...!
در این خانه‌ی پر از... — در اندیشه‌ی...!
... دیوان. — بیندیش!
... دزدان. — بیندیش!
آه، ای جان، خویشتن فرامُش مکن — بیندیش!
چه آنان همه در شکار تواند — بیندیش!
همه در شکار تواند — بیندیش!
حتی شکارگران مرگ — بیندیش!
آنان پرندگان صید کنند — بیندیش!
...
بال‌هاشان بشکنند — بیندیش!
تا به لانه‌هاشان فراز نروند — بیندیش!
آه، ای جان، سر فراز گیر! — بیندیش!
به زاد بوم خویش رو — بیندیش!
بیگانه‌ای خویشاوندت را — بیندیش!
... که سرشار از شادمانی است — بیندیش!
تو... روشنی — بیندیش!

همواره و جاودانه — بیندیش!
شکوه و پیروزی عیسی را — بیندیش!
شهریار مقدسان — بیندیش!
پیروز روح مریم خجسته!

۴۰

[ای جان، تا زنده بُوی!]

چه کنم که زنده بُوَم، ای مُنجی‌ام! چه کنم که زنده بُوَم؟
خویشتن به روزه افکن، ای جان، تا زنده بُوی!

به دستانت رامش ببخش! ای جان، تا زنده بُوی!
خویشتن بپوشان با جامه‌ی پاکِ راستی ای جان، تا زنده بُوی!
به هوشت عشق ببخش ای جان، تا زنده بُوی!
به خِردت، ایمان ببخش ای جان، تا زنده بُوی!
به اندیشه‌ات، کمال ببخش ای جان، تا زنده بُوی!
به «رایزنی»ات شکیبایی بخش ای جان، تا زنده بُوی!
به اراده‌ات خرد ببخش ای جان، تا زنده بُوی!
به کبوتران لانه ببخش ای جان، تا زنده بُوی!
آن سپید بالان را ای جان، تا زنده بُوی!
بگذار در <ضمیر>تان بزیند ای جان، تا زنده بُوی!
ماری بِدانان میفکن ای جان، تا زنده بُوی!
مباد از تو بگریزند ای جان، تا زنده بُوی!

...اندوه ای جان، تا زنده بُوی!
خشم به خود راه مده ای جان، تا زنده بُوی!
آرزو منکوب کن! ای جان، تا زنده بُوی!
از فضولی بپرهیز ای جان، تا زنده بُوی!
<بدی>... میاموز ای جان، تا زنده بُوی!
عشق به خداوند ای جان، تا زنده بُوی!
ایمان به فرامین ای جان، تا زنده بُوی!
راه کمال بپوی! ای جان، تا زنده بُوی!
راه شکیب بپوی! ای جان، تا زنده بُوی!
آگاه و فهیم ای جان، تا زنده بُوی!
فرامین نگاه دار ای جان، تا زنده بُوی!
کردگان کامل کن ای جان، تا زنده بُوی!
همواره ساکن شو... ای جان، تا زنده بُوی!
همواره و جاودان ای جان، تا زنده بُوی!
پیروزْ روح مریم خجسته!

۴۱

[به گاهِ شادمانیِ فرشتگان]

دوست دارمت، چه به آسمان پر کشیدی
به گاهِ شادمانیِ فرشتگان
خداوندگارم! چو فرا خوانمت، پاسخم ده!
از آنگاه که تو را دوست داشته‌ام، دوست داشته شدم

دوستارِ دوستاری‌هایم — به گاهِ شادمانی فرشتگان!
عشقی را دوست داشته‌ام تغییرناپذیر
آیینِ روحم — به گاهِ شادمانی فرشتگان!
ایمانی یافتم که مُنجی‌ام از دست نرود
قلب پدر، بس دلخواه — به گاه شادمانی فرشتگان!
کمال، بیا راه کمال پوییم
و کشتی به ساحل آریم! — به گاه شادمانی فرشتگان!
شکیبایی،
هر رنجی کزو زاید، بشکیبیم — به گاه شادمانی فرشتگان!

..خموش — به گاه شادمانی فرشتگان!
این است جامه‌ای... که فرا پوشم — به گاه شادمانی فرشتگان!
روح‌القدس فرازِ ما آمده است
پنج جامه یافتیم — به گاه شادمانی فرشتگان!
او جام آب فراز آورده
آن را بر آیین نهاده است
عشق را یافتیم، شفقت را یافتیم، ایمان را یافتیم
به گاه شادمانی فرشتگان!
امروز... آب سرد — به گاه شادمانی فرشتگان!
شرابِ نو، شادخواری کنیم، مستی ورزیم
... عسل شیرین، فلفلِ سوزان[۴۸]
...، او راه کمال پوید — به گاه شادمانی فرشتگان!
آذوقه‌ی روح‌القدس اما،
نیایش‌ها، آوازها و مزامیر است — به گاه شادمانی فرشتگان!
کیست گرسنه‌ی این عشق؟
کیست تشنه‌ی این خرد؟
آنان که راه تن پویند،
روح از کف نهند — به گاه شادمانی فرشتگان!
تو را اما دوست داشته‌ام
چه به آسمان فراز رفتی، به گاهِ شادمانیِ فرشتگان!
به امیدت دل بسته‌ام
نه به زر و سیم — به گاه شادمانی فرشتگان!
به جهان فراز نگریدم
بندرگاهی ندیدم، به جز بندرگاه تو — به گاه شادمانی فرشتگان!
اعتمادی نیافتم، به جز اعتماد تو
نه امیدی، به جز امید تو — به گاه شادمانی فرشتگان!

شادی نیافتم، به جز شادمانی تو
نه رامشی، به جز رامش تو — به گاه شادمانی فرشتگان!
شادوَشی نیافتم، به جز شادوَشی ات
بُوَد که در ما زید، هماره و جاودان — به گاه شادمانی فرشتگان!
بِشکوه و پیروز بواد فارقلیط، خداوند گار ما،
روشنیِ ما، مانی،
رستگار و به رامش بُواد
روحِ مریم خجسته!

۴۲

[تو چشمه‌ای]

تو چشمه‌ای، ای عیسی، فراز آمده از اثون‌ها، ای شهریار!
تو چشمه‌ی آب حیات
رازهای پدر بر تو آشکار!
تو رختِ اثون‌ها، که جامه‌ی آیین بُوَد! — تو چشمه‌ای...
تو عصای شهریارانی، تکیه گاهت — تو چشمه‌ای...
تو دروازه‌ی سرزمین نور... — تو چشمه‌ای...
نامِ پدر، شکوهِ توست.
تو میوه‌ی مُغذّی درخت ناپژمردنی،
کبوترِ قدسی... شناور در آسمان‌ها — تو چشمه‌ای...
با دسته گل سه شاخه در دهان — تو چشمه‌ای...
عیسی، دوشیزه، اندیشه،
که آیین کامل اند — تو چشمه‌ای...
درخت نیک، برِ نیک
چشش شیرین — تو چشمه‌ای...

نیک است فرمان و آگاهی

با جامه‌ی عشق — تو چشمه‌ای...

این نام: «عیسی»، سرشار از فیض

خجسته آن که دریابَدَت

نیک بخت آن که بشناسدت — تو چشمه‌ای...

چه هر که بشناسدت، مرگ نچشد — تو چشمه‌ای...

و رامش یابد هماره و جاودانه — تو چشمه‌ای...

شکوه و فخر بر عیسی، شهریار مقدسان!

پیروزْ روح خجسته‌ی مریم، تئونا.

۴۳

[سرود آمین]

تطهیرم کن، ایزدم! نیرویم بخش تا خجسته بُوم

نیرویم بخش! تا خجسته بُوَم

و سرودِ آمین بر زبان آرم سرودِ آمین نجوا کنم

بیا با هم پاسخ دهیم، آمین! — تطهیرم کن!

آمین! پدر، آمین، آمین، پسر

بیا با هم پاسخ دهیم، آمین! — تطهیرم کن!

آمین سه بار، روح‌القدس

الهام همی بخشد — تطهیرم کن!

تو قدیسی، ای پدر، تو پاکی،

تو پاکی ای پسر! — تطهیرم کن!

تو پاکیِ سه گانه‌ای، ای روح‌القدس، که آشکاره شوی!

آمین؛ تو شکیبایی، ای ایزد راستی گر، که در ائون‌ها یی.

آمین، تو بشکیبی، ای نور که از کشتی‌ها می‌درخشی.

آمین، تو بشکیبی، ای نیروی ایزدی که نگاهدار گیهانی.

آمین، تو بشکیبی، ای خرد ایزدی
که الهام بخشی تطهیرم کن!
آمین، تو بشکیبی هر روز، هر روز
ای شادی ایزدی تطهیرم کن!
آمین، تو بشکیبی، ای فرمان
که در تن منی!
آمین، تو بشکیبی، ای آگاهی ایزدی
که در جان منی تطهیرم کن!
آمین، تو بشکیبی، ای عشق ایزدی
که در روح منی تطهیرم کن!
آمین، تو بشکیبی هر روز، هر روز، در هوشم
آمین، تو بشکیبی هر روز، هر روز، در خردم
آمین، تو بشکیبی هر روز، هر روز، در اندیشه‌ام
آمین، تو بشکیبی هر روز، هر روز، در رایزنی‌ام
آمین، تو بشکیبی هر روز، هر روز، در ارادەام
خوشا، سرود آمین: بیا همه پاسخ دهیم
آمین! تطهیرم کن!

شکوه و فخر بر عیسی، شهریار قدیسان
تطهیرم کن!
رستگاری و رامش از آن روح خجسته‌ی مریم
تئونا، پشایی و جمنوت!

۴۴

تو شیرینی

تو شیرینی و دلپذیر تو شیرینی!
...
قلبم شیرین کنی تو شیرینی!
و دهانم را تو شیرینی!
پدر را و دوشیزه را...
امهرسپندان را
پنج پوران[۴۹] را...
پدر و مادر حزندگی>...
و نگاره‌اش.
تو شیرینی!
...
به چشم فراز بینی پراکندگان را
تو شیرینی!
...

بر آرخُن[۵] آشکاره شدی...
همراهش، که زاییده بودش
یاران و سرکردگان شرارتش.
... با او و...
...چهار <دیو> که راهبر اویند.
...
تو فرزندانی زادی...
من نیز کلام را زادم.
این جا در پی چیستی...
...
آن انسان نخستین.
...
پس، به تو سوگند
که امیدت از کف ننهاده‌ام.
...

پی‌نوشت

۱ـ روانگان (ruwānagān) واژه‌ی پهلوی که در متون مانوی به معنی «خیرات و صدقات» به کار می‌رود.

۲ـ Paraclete: مُنجی و رهایی بخش عیسی مسیح؛ همان کسی که عیسی وعده داده در پایان جهان خواهد آمد و جهان را به سوی رستگاری خواهد برد. در متون مانوی، مانی خود را فارقلیط عیسی خوانده است.

۳ـ منظور دوشیزه‌ی روشنی، یکی از ایزدان اسطوره‌ی گیهان شناخت مانوی است.

۴ـ در باورهای مانوی، کالبد و پیکر مادی انسان را به کالبد مرگ همانند کنند، چه گذرا و میراست.

۵ـ آموزه‌ای که مسیح را زاده‌ی مریم می‌شمرد، در نزد مانویان منفور بود. آنان معتقد بودند که اگر مسیح در زهدان زنی پدیدار شده باشد، پس نمی‌توانست ایزدی باشد؛ اگر گوییم که او در زهدان زنی پدید آمده، پس کل ساختار سرچشمه‌ی ملکوتی‌اش را بر هم زده، به خراب‌آباد این جهانی منحصر کرده‌ایم.

Allberry, p. 121, n. 28

۶ـ پنج پوران همانند پنج فرزند مهرایزد، پنج روشنان برابر پنج فرزند هرمزدبغ (انسان نخستین) یا امهرسپندان و دو ایزد واپسین برابر ایزد خروش و ایزد پاسخ (پدواختگ ایزد) و (خروشتگ‌ایزد) هستند.

۷ـ انسان کامل در این جا برابر کهکشان راه شیری است. Allberry, p. 163, n. 16.

۸ـ روشنان برابر سرزمین روشنی یا بهشت روشنی است.

۹ـ رک: یادداشت شماره‌ی ۷ (در این جا نیز منظور از انسان کامل، راه شیری است).

۱۰ـ یکی از کتاب‌های مانی.

۱۱ـ مجموعه‌ی نامه‌های مانی.

۱۲ـ Spirit of Endurance: لقبی برای روح زنده یا مهرایزد، از ایزدان آفرینش دوم در اساطیر مانوی.

۱۳ـ Sethel: محتملاً از Seth (شیث پیامبر) و ئل یا ئیل به معنی «خداوندگار» که در نامواژه‌هایی چون میکائیل، اسرائیل و غیره هست.

۱۴ـ Enosh: از انبیاء کهن.

۱۵ـ Shem: از انبیاء کهن.

۱۶ـ Enoch: از انبیاء کهن.

۱۷ـ Peter the Apostle: رک. انجیل متی: ۱۸/۴.

۱۸ـ Andrew the Apostle: رک. انجیل متی: ۱۸/۴.

۱۹ـ Zebedee: رک. انجیل متی: ۲۱/۴

۲۰ـ John the Virgin

۲۱ـ James: رک. انجیل متی: ۲۱/۴.

۲۲ـ Thecla: یکی از زنان گزیده و قدیس مانوی.

۲۳ـ Drusiane: یکی از زنان قدیس و گزیده‌ی مانوی.

۲۴ـ Maximilla: یکی از قدیسان مانوی.

۲۵ـ Aristobula: یکی از قدیسان مانوی.

۲۶ـ The Electship: منظور طبقه‌ی گزیدگان مانوی است.

۲۷ـ یکی از بلند پایگان مانوی.

۲۸ـ the Envoy: پیامبر سوم با نریسه ایزد، از ایزدان آفرینش سوم.

۲۹ـ «دوشیزه‌ی روشنی» از ایزدان آفرینش سوم؛ در این جا به صورت جمع آمده است. چون گاه به گونه‌ی دوازده دوشیزه ظاهر می گردد.

۳۰ـ «راینیدن» واژه‌ی فارسی میانه است به معنای «سلطنت کردن و فرمان راندن».

۳۱ـ فرسپ: به معنی «دیوار و حصار» و در واقع، دژ پنج گانه‌ی گرد جهان است.

۳۲ـ رک. یادداشت شماره‌ی ۷.

۳۳ـ در متون کهن پارسی «گُسی کردن» به جای «گسیل کردن» به کار رفته است.

۳۴ـ منظور «بامْ ایزد» یا «سازنده‌ی گیهان»، از ایزدان آفرینش دوم است.

۳۵ـ اشاره به روح زنده (مهر ایزد)، ایزد رهایی بخشنده‌ی آفرینش دوم مانوی است. رک.
Allberry, p. 166, n. 30

۳۶ـ Pageants: نمایش ها و آداب رازآمیز و آیینی.

۳۷ـ Thesaurus: در اصل به معنای «قاموس، واژگان موسیقی، پزشکی و غیره» است، در این جا تلویحاً به معنی «گنج و گنجینه» است. یکی از کتاب‌های مانی نیز گنج زندگان یا کنزالاحیاء نامیده می‌شود.

۳۹ـ بسنجید با رساله‌ی قُرنطیان، ۴/۴؛ *Allberry*, p. 172, n. 26

۴۰ـ عالم اکبر در برابر عالم صغیر.

۴۱ـ مراد از «دخت انسان نخستین»، روح یا جان است.
Allberry, p. 175, n. 3

۴۲ـ مانی در نوشته‌ها خود را فارقلیط یا مُنجی عیسی برشمرده است.

۴۳ـ منظور، دوشیزه‌ی روشنی از ایزدان آفرینش دوم در اسطوره‌ی مانوی است.

۴۴ـ مراد کشتی انسان نخستین (هرمزدبغ) است.

۴۵ـ «باکره»، «پرهیزگار» و «مزدوج» (ازدواج کننده) اشاره به جامعه‌ی گزیدگان و نیوشایان مانوی است. دو اصطلاح نخست در مواعظ (Homilies) هم آمده است، اما اصطلاح «مزدوج» مانوی نیست، و در اصل، اشاره به آدم دنیاپرستی است که در گناه غرق شده است.
Allberry, p. 179, n. 8.

۴۶ـ Thecla: از مقدسان مانوی.

۴۷ـ Drusiane: از مقدسان مانوی.

۴۸ـ در اصل، نوعی داروی طبی و شفابخش.

۴۹ـ اشاره به پنج فرزند مهر ایزد یا روح زنده، از ایزدان آفرینش دوم، است.

۵۰ـ اشاره به دوشیزه‌ی روشنی و نریسه ایزد است که در برابر آرخن‌ها (دیوان زنجیر شده در آسمان) برهنه شدند، پس دیوان دچار انزال شدند و بدین گونه، برخی از پاره‌های نور بلعیده شده توسط آنان فرو ریخت.

شرح واژگان و
اصطلاحات مانوی

آرخُن‌ها: دیوان و شیاطین، نیروهای ظلمت.

آرزو: در متون مانوی فارسی میانه به معنی «شهوت» است.

آرزوناک: شهوی.

آزارگری: اذیت و آزار.

آزکامگی: شهوترانی، پیرو دیو آز و شهوت بودن.

آزمند: حریص

آزمندی: حرص.

آزیگری: شهوت و شهوت‌پرستی.

آموزگاران: گروهی از افراد متعالی و برگزیده‌ی دین مانی. شمار آموزگاران دوازده بود که در واقع، برترین مرجع پس از رهبر یا خلیفه‌ی مانوی به شمار می‌رفتند.

آموزه: مجموعه‌ی آموزش‌ها و تعالیم یک آیین.

اثون: قلمرو روشنی یا پاره‌های نور سرزمین روشنی است.

اثون نو: بهشت نو

اطلس: یکی از ایزدان آفرینش دوم، فرزند مهرایزد یا روح زنده است، نام ایرانی‌اش مانبد است.

آفدُم: پایان، انتها.

الماس نور: یکی از ایزدان آفرینش دوم، فرزند مهرایزد یا روح زنده.

امهرسپندان: پنج فرزند انسان نخستین (هرمزدبغ) را در امهرسپندان (بی‌مرگان مقدس) می‌نامند که یاور او در جنگ با نیروهای اهریمنی‌اند.

اندروای: وای ایزدان.

انسان قدیم: نام دیگر انسان نخستین، از ایزدان آفرینش نخست، فرزند مادر زندگی.

انسان نخستین: فرزند مادرِ زندگی، برابر ایرانی‌اش، هرمزدبغ است، ایزدی که اسارتش نماد اسارت انسان در این جهان مادی است.

اورنگ: تخت و سریر شهریاری. در این جا سریر خداوندی است که

در بهشت روشنی قرار دارد.

ایزد پاسخ: یا پدواختگ ایزد، از ایزدان آفرینش نخست، ششمین فرزند انسان نخستین یا هرمزدبغ. در زبور مانوی، گاه با عنوان «شنود» می‌آید.

باشنده: موجود، آفریده، مخلوق.

باکرگی: بکارت.

بُختاری: نجات و رستگاری.

بُرزوار: متعال، متعالی، بلندپایه.

بزه: گناه و خطا.

بزه‌گری: گناه‌ورزی، معصیت.

بشکوه: شکوهمند، پر شکوه و جلال، فرهمند.

بشکیب: شکیبا و صبور.

بِما: در لغت به معنای «تخت و اورنگ» است، در اصل جشن عروج مینویی مانی است. مانویان مرگ و شهادت مانی را جشن می گرفتند، چه معتقد بودند که وی از زندان تن آزاد گردیده و عروج کرده است. در مراسم بما، تمثالی از مانی را در برابر حضار می‌نهادند و به سرودخوانی و نیایش می‌پرداختند.

بهشت نو: بهشت موقتی که تا پایان جهان، منزلگاه انوار و ارواح آزاد شده است. در پایان جهان، این بهشت نو به بهشت روشنی خواهد پیوست.

بیلاباد: نام باستانی جندی شاپور.

بیوگان: بیوه‌ها.

پتیاره: لقب اهریمن یا شهریار تاریکی است.

پدر <بزرگی>: در رأس خدایان مانوی و برابر زروان است. او شهریار بهشت روشنی است. همه‌ی ایزدان دیگر مانوی با «فرا خواندن» او ظاهر می‌شوند. در واقع آفریده‌ی اویند. او در زمره‌ی خدای

متعال است و در آفرینش دنیای مادی هیچ دخالتی ندارد. در مزامیر مانوی، بیش‌تر به گونه‌ی پدر به کار می‌رود، به تقلید از کتاب مقدس: «ای پدر ما که در آسمان‌هایی...»

پریستار: خدمتگزار آیینی.

پشایی: از قدیسان و شهدای مانوی.

پلشت: کثیف، ناپاک.

پلشتی: کثافت، ناپاکی.

پنج پوران: پنج فرزند روح زنده (مهرایزد) اند که یاورِ او در جنگ با نیروهای دوزخی اند.

پیامبر سوم: برابر ایرانی‌اش نریسه‌ایزد است، یکی از ایزدان رهایی‌بخش مرحله‌ی سوم آفرینش در اساطیر مانوی.

تئونا: از قدیسان و شهیدان مانوی.

توان‌اومند: توانمند، قدرتمند.

جمنوت: از قدیسان و شهیدان مانوی.

چلیپا: صلیب.

خانه‌گاه: منزلگاه، مأوی، خانه‌ی ایزدی؛ چنان که در حدودالعالم آمده: «و اندر وی خانگاه مانویان است...»

خروشْ ایزد: یکی از ایزدان آفرینش دوم، ششمین فرزند مهرایزد یا روح زنده.

خروشخوان: در لغت به معنی «واعظ و سخنگو» است. خروشخوانان گروهی از روحانیون و دیناوران مانوی بودند که وظیفه‌ی وعظ و خطابه و سرودخوانی را بر عهده داشتند.

ددخوی: وحشی، دارای خوی بهیمی.

دروند: دروغگو، پیرو آیین دروغ.

دژآگاه: بدآگاه، ناآگاه، منحرف.

دُژگند: بدبو، متعفن.

دوشیزه‌ی روشنی: یکی از ایزدان آفرینش سوم در اساطیر مانوی، او در زمره‌ی

ایزدان رهایی بخش است.

دَهش: هدیه، فدیه، و پیشکش.

دیناور: مؤمن، به ویژه مؤمن به دین مانی.

رازان: اسرار، نام یکی از کتاب‌های مانی است.

راز واره: معمایی، اسرارآمیز.

رازیگر: در لغت به معنی سازنده و بنّا است. اصطلاحاً به یکی از ایزدان مانوی، بامْ ایزد اشاره دارد که سازنده و معمار جهان مادی است.

راستان: راستکاران، صدیقان

راستْ بودی: حقانیّت.

راست زیوی: راه راست زیستن، صراط مستقیم.

راست گونه: به حق...

راستکاران: یا ارداوان، یکی از طبقات برگزیده و خاص مانوی؛ گاه در حالت مفرد (راستکار) لقب مانی است.

رایزن: در اصل به معنای «رای زننده، داور و دادور» است.

رایومند: خردمند، اهل خرد، رای و قضاوت.

راینه‌داری: از مصدر «راینیدن» یعنی «زمان امور را به دست گرفتن» و «فرمان راندن».

راینیدن: فرمان راندن، زمان امور را به دست گرفتن.

روانگان: خیرات و صدقات. از واژه‌ی «روان»، کلّاً اموری که برای شادی روان و روح انجام دهند.

روح زنده: یکی از ایزدان آفرینش دوم، برابرِ ایرانیِ مهرایزد، نجات دهنده‌ی هرمزدبغ.

روشنان: روشنی ها، اصطلاحاً به ماه و خورشید یا ستارگان اطلاق می گردد.

روشناگر: روشنگر، روشن کننده، روشنی بخشنده.

رهی: بنده.

زادگان: فرزندان.

زرمند: دارای زر و گوهر، ثروتمند.

زهدان: رَحِم.

زیش: زندگی، زیست.

زیناوند: مسلح، مجهز به زین‌افزار.

سپوختن: دور کردن.

سُتوار: استوار

سُتوار دل: دارای دلی استوار و قرص.

ستون شکوه: از ایزدان مرحله‌ی سوم آفرینش در اساطیر مانوی، نام دیگرش ستون روشنی است، مظهرِ دیداری‌اش کهکشان راه شیری است که روان‌ها و انوارِ نجات یافته از این طریق به ماه، خورشید و آنگاه به بهشت نو می روند.

سرزمین تاریکی: قلمرو ظلمت و جایگاه اهریمن، شهریار تاریکی، و دیوان.

سرزمین روشنی: در واقع، همان بهشت روشنی یا اقلیم پدرِ بزرگی یا زروان است. در آیین مانی، جهان به دو اقلیم نور و اقلیم ظلمت بخش می شده است. بالاترین و نورانی ترین بخش جهان نور، همان سرزمین روشنی است که فرمانروای آن، پدر بزرگی یا زروان است.

سوختْ بار: منبع سوخت مثل نفت و غیره.

سه چرخ: اشاره به سه چرخ آب، باد و آتش است که سه گردونه‌اند.

شادگر: شادی‌بخش.

شبروان: دزدان.

شراع بند: بند یا طنابی که بادبان‌های کشتی را به هم وصل می کند تا از کشتی شکستی جلوگیری شود.

شکیبیدن: صبور و شکیبا بودن.

شکیبنده: شکیبا، صبور

شمّاسان: طبقه‌ای از جامعه‌ی مانوی که نام دیگرش «اسپسگان»

(خادمان یا اسقفان) بوده‌است. شمار آنان در میان مانویان ۷۲ بوده‌است.

شهریار افتخار: یکی از ایزدان آفرینش دوم، فرزند مهرایزد یا روح زنده.

شهریار تاریکی: اهریمن یا فرمانروای سرزمین تاریکی یا دوزخ.

فارقلیط: در اصل به معنی نجات‌بخش، کسی است که عیسی وعده داده بود برای نجات جهان خواهد آمد. مانی خود را فارقلیط مسیح دانسته است.

فامنوث: نام یکی از ماه‌ها، برابر «شهریورماه».

فرستاده: به معنی رسول و پیامبر است، در نوشته‌های پارتی (پهلوی اشکانی)، نیز **فرشتگ** یا فرشته به معنی رسول و پیامبر است.

فَرورده: طومار، نامه، کتاب.

فریفتار: فریبنده و نیرنگ باز.

فریفتاری: فریب، خدعه و نیرنگ.

قُدّوس: پاک و قدسی.

کارورز: عامل، دست‌اندرکار.

کردگان: عمل یا اعمال نیکو، جمع «کرده».

کرفه: ثواب.

کرفه‌گر: ثوابکار، گاه در حالت خاص، لقبی است برای مانی و قدیسان.

کوان: غولان، نام یکی از کتاب‌های مانی است.

کوژ: کج و معوج.

گزیدگان: یکی از طبقات مانوی که در واقع، خواص و برگزیدگان آیین مانی بودند. گزیدگان بیش‌تر به امور معنوی و آیینی می‌پرداختند و طبقه‌ای دیگر که پس از آنان قرار داشتند، نیوشایان، ملزم به فراهم کردن خوراک و پوشاک آنان بودند.

گزیدگی: جامعه‌ای گزیدگان مانوی.

گلتاج: تاج گل، حلقه‌ی گل که هدیه‌ای ایزدی است.

گوشتوار: کالبد گوشتی و مادی، تن.

مادر <زندگی>: ایزدبانویی است که توسط **پدر بزرگی** فرا خوانده می‌شود. او مادر انسان نخستین (هرمزدیغ) است و در واقع مادر حیات به شمار می‌رود.

مانستان: دیر، صومعه و کلیسای مانوی. از ریشه‌ی **mān** به معنی ماندن و استراحت کردن است، نه به خلاف آنچه که برخی گمان برده‌اند و **مانیستان** خوانده‌اند یعنی جایگاه و معبد مانی.

مغاک: قعر جهان دوزخی یا جهان تاریکی، دوزخ.

مُنجی: نجات‌بخش عالم، اصطلاحاً به مانی یا مسیح اشاره دارد.

نخستْ‌زاده: زاده‌ی نخستین، ازلی.

نژاده: اصیل، سره.

نگهدارنده‌ی شکوه: یکی از ایزدان آفرینش دوم در اساطیر مانوی، فرزند مهرایزد یا روح زنده.

نوباوگی: جوانی و خامی.

نیوشایان: پایین‌ترین طبقه‌ی مانوی که در واقع در زمره‌ی مردم عاری جامعه‌ی مانوی محسوب می‌شدند.

نیوشیدن: شنیدن، گوش فرا دادن. **نیوشا** و **نیوشایان** از همین مصدر است.

وای ایزدان: «وای» در اصل همان «باد» یا «هوا» است، که در اصل، فضای حایل میان سرزمین روشنی و تاریکی است. گاه «اندروای» خوانده می‌شود.

ورج: معجزه، اعجاز.

هُبوط‌گاه: محل سقوط.

هلیدن: واگذاردن.

هماورد: رقیب، جنگجو

هماوردی: رقابت، نبرد، ستیزه

همواره: همیشه، جاودانه

همگنان: همقطاران، همپالگی‌ها.

هوای زنده: یکی از قلمروهای پنج گانه‌ی سرزمین روشنی.

یارستن: جرئت داشتن.

نمایه